[illegible]

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۹ ـ چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: «اضطراب» از نوع گواهینامه‌ای

گزارش: «سم زدایی»، امیدی تازه برای معتادان

گفتگو با فرهاد کاظمی: این سپاهان، تیم ایده‌آل من نیست

گفتگویی همزمان با مشهورترین هنرپیشه‌های زن جهان

حالا «انقلاب»، یک جوان بیست و چهار ساله است

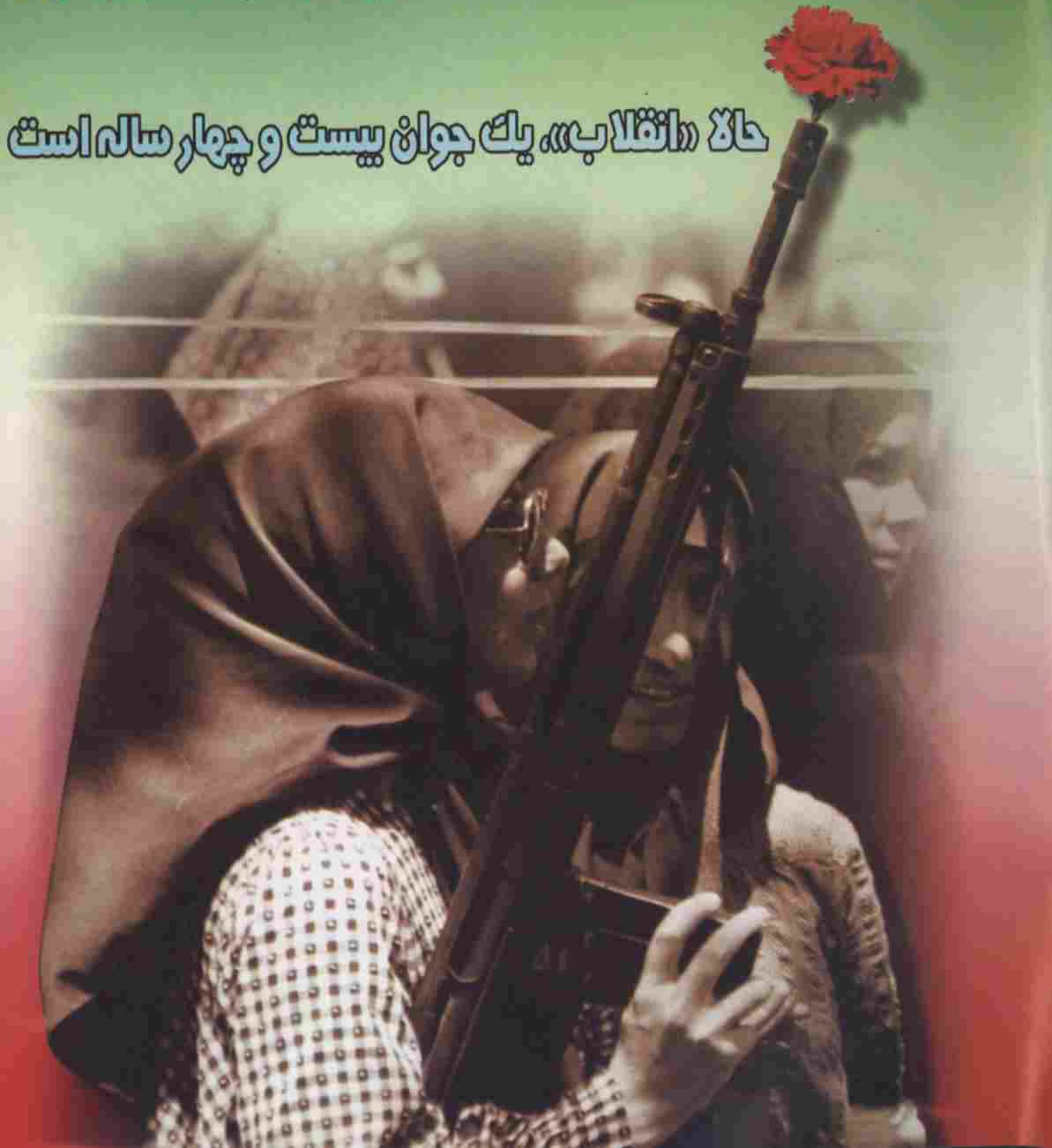

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer Information Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی ۲۲۶۹۱۷۷

از بهترین رستورانهای ایران
با الجی لذت ببرید

از تاریخ ۸۱/۹/۲۵ تا ۸۱/۱۲/۲۵
با خرید هر مدل DVD الجی می توانید از کارتهای
استفاده رایگان در بهترین رستورانهای ایران بهرمند شوید

جدیدترین پدیده تکنولوژی

مصرف کنندگان گرامی، لطفا در هنگام خرید اطمینان حاصل نمایید که
کوپن های استفاده رایگان
از رستورانهای منتخب در داخل کارتن دستگاه می باشد.

VHS
DVD VIDEO
VIDEO CD
VCR
DOLBY DIGITAL
MP3
dts
DVD
players

DW-6550SP

LG Electronics
ساخت کره

- کیفیت عالی
- قیمت مناسب
- بهترین زمان خرید
- پیشرفته ترین خدمات پس از فروش

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

DC-2002W

DC-2020W

DV-5550P

DV-5942P

DV-6840M

DV-6950S

DP-4932P

با استفاده از کوپنهای رایگان داخل جعبه DVD الجی می توانید از رستورانهای زیر استفاده فرمائید.

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آرشیو در موسسه اطلاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «اسرائیل پیروزی شارون را رقم زد» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲

گزارش هفته

«سم‌زدایی: امیدی تازه برای معتادان» ۱۸
گزارش «اضطراب از نوع گواهینامه‌ای» ۲۰
زندگی رنگین ۲۱
فرهنگ مردم ۲۲
خواندنیهای تاریخی ۲۳
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش رنگی «سه زن و یک فیلم» ۲۶
داستان زندگی ۲۸

گزارش از زندانها

«... و این بار عشقی که می‌سوزد» ۳۰
خاطرات کلانتر «زخمهایی که دل را می‌سوزاند!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «یک دروغ به جا!» ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتگی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صیاغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۳۳۳۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۳۳۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۳۳۳۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۹ - چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۱
۳ ذیحجه ۱۴۲۳ ۵ فوریه ۲۰۰۳
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از: سیامک میرزایی

شهادت حضرت امام محمدباقر(ع)

در روز هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری قمری حضرت امام محمدباقر(ع) پنجمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت به شهادت رسیدند. شیخ‌کلینی از حضرت امام صادق(ع) روایت کرده‌اند که فرمود: پدرم چون در بستر افتادند وصیت کردند به من که ای جعفر! چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل ده و کفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند گردان و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را در این وصیت گواه گرفت.

چون مردم رفتند گفتم ای پدر آنچه می‌فرمودی به عمل می‌آوردم و احتیاج به گواه نبود فرمود: ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند تو وصی من هستی در امامت و با تو نزاع نکنند.

سالروز شهادت این امام همام را به همهٔ شما شیعیان و پیروان آن حضرت تسلیت عرض می‌نمائیم

سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران

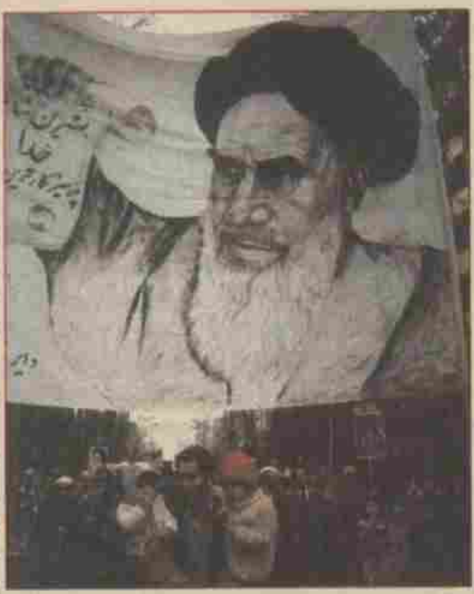

بیست ودوم بهمن هر سال یادآور یکی از بزرگترین رخدادهای تاریخ جهان است روزی که در آن حماسهٔ عظیم پیروزی ارادهٔ ملت بر دیکتاتوری و ظلم و جور شکل گرفت.

بیست و چهار سال قبل در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ پس از آنکه ده روز از تشریف‌فرمایی حضرت امام(ره) به میهن اسلامی می‌گذشت و حکومت خود فروختهٔ پهلوی آخرین فشارها و تحریکات ضدمردمی را اعمال می‌کرد انقلاب اسلامی پیروز شد و رژیم شاهنشاهی به بایگانی حکومتهای فاسد پیوست.

انقلاب پیروز شد و حضرت امام(ره) در اولین اقدام دستور به تشکیل شورای انقلاب دادند تا بتوانند این انقلاب نوپا را به پیش ببرند. انقلاب اسلامی ایران نه تنها قلب ملت ایران را شاد کرد بلکه قلوب تمام ملتهای مستضعف دنیا را که همیشه با استکبار و ظلم در مبارزه بودند و قربانی می‌دادند را شاد کرد. پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی را صمیمانه تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزومندیم با صداقت و سلامت نفس مشکلات این کشور مرتفع شود.

ورود مسلم به کوفه و شهادت آن حضرت

حضرت مسلم‌بن عقیل(س) فرستاده ویژه امام حسین(ع) در روز هشتم ذیحجه به کوفه وارد شد و اصحاب خود را امر کرد تا خروج کنند

اندک زمانی نگذشت که از اصحاب مسلم مسجد و بازار مملو شد و دور قصرالاماره را گرفتند و کار را بر «ابن‌زیاد» تنگ کردند. اتباع «ابن‌زیاد» کوفیان را تخویف و انذار کردند و از معاونت مسلم، ایشان را سست گردانیدند. کوفیان بنای نفاق و تفرق نهادند و پیوسته از دور «مسلم» پراکنده شدند تا شب شد و از آن جماعت جز سی نفر کسی باقی نماند.

مسلم نماز مغرب را در مسجد بجای آورد و چون از مسجد خارج شد دیگر کسی با او نبود. متحیرانه در کوچه‌های کوفه می‌گردید به در خانهٔ طوعه آمد او از پذیرش مسلم سر باز زد. مسلم گفت: من مسلم‌بن عقیل هستم که کوفیان مرا فریب دادند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی‌کس گذاشتند.

مسلم شب را در منزل طوعه بود. شب عرفه و روز عرفه را در آنجا ماند تا اینکه او را دستگیر کردند و به شهادت رساندند

روز عرفه

روز عرفه یکی از اعیاد بزرگ در فرهنگ شیعه است، اگرچه به اسم عید نامیده نشده است اما روزی است که حق تعالی بندگان خود را به عبادت و اطاعت خوانده و کرم، بخشش، جود و احسانش را برای بندگانش می‌گستراند.

بندگان را در این روز به آمرزش گناهان و پوشانیدن عیبها وعده داده است. روز عرفه چندین اعمال دارد که غسل، زیارت امام حسین(ع)، قرائت دعای عرفه، تسبیحات مخصوص این روز و... از آن جمله است.

هفته آینده مجله منتشر نمی‌شود

به دلیل تعطیلات سه‌شنبه و چهارشنبه هفته آینده تعطیلی همیشگی جمعه و بین‌التعطیلی بودن روز پنج‌شنبه عملاً چهار روز هفته آینده امکان تهیه و تدارک مطالب و امور فنی، چاپ و توزیع مجله مقدور نیست. لذا مجله اطلاعات هفتگی، هفته آینده منتشر نمی‌شود.

با عرض پوزش فراوان از خوانندگان محترم به این مناسبت، اعلام می‌گردد که شماره بعدی مجله چهارشنبه ۳۰ بهمن منتشر خواهد شد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

درباره انقلاب بی‌انصافی نکنیم

انقلاب اسلامی اینک درختی بیست و چهار ساله است. و سال دیگر بیست و پنج ساله می‌شود. ۲۵ سال نمایه و نماد یک نسل است و همین گذشت یک نسل کافی است که نسیانهای تاریخی هم از راه برسند.

این فراموشی گاه بسیار ظالمانه است. امروز وقتی از زبان گروهی از مردم می‌شنویم که زمان شاه چه بود و چه نبود، نوعی غم گنگ به سراغمان می‌آید که آیا گذر زمان اینقدر بی‌رحم است که چنین فراموشیهایی را باعث شود؟

آنها که فضای امروز جامعه ایران را با زمان شاه مقایسه می‌کنند و گاه آه حسرت می‌کشند آیا آنقدر بی‌انصافند که تفاوتهای این دو دوره و این دو عصر و این دو فضا را حس نکنند؟

اجازه بدهید به مناسبت فرارسیدن ایام انقلاب این سرمقاله را به این بحث اختصاص بدهیم. حداقل شما خوانندگان همیشگی مطالب یادداشت هفته می‌دانید که نگارنده به هیچ‌وجه اهل مداهنه نیست. لحن تند و گزنده و انتقادی یادداشت هفته را هم شما شاهد بوده‌اید. تعارف هم نداشته‌ایم سطح توقع من روزنامه‌نگار هم از انقلاب و متولیان و مسوولان آن زیاد است و قصور و کوتاهی و مشکل و کوته‌فکری و سوءمدیریت و هزار گله و شکایت دیگر هم سر جای خود محل بحث است که بود اما هیچ‌کدام دلیل آن نمی‌شود که قیاس مع‌الفارق گروهی از جماعت را که شرایط امروز جامعه ایران را با شرایط دیروز زمان شاه قیاس می‌کنند و تازه سلام و صلواتی هم به گردانندگان آن نظام می‌فرستند، بپذیرم.

بحث انتقادها و سوءمدیریتها و مشکلات و معضلات متعدد جامعه حرف حقی است که باید گفته شود و بحث آفات و خطراتی که انقلاب را تهدید کرده و می‌کند و استحاله فکری و درونی این نهضت خدایی را در بسیاری از مقاطع و موارد پدید آورده است نیز حرف حقی است که نباید پوشیده گذاشت اما قیاس خنده‌آور گذشته و حال هم حرف بی‌جایی است که نمی‌توان آن را پذیرفت. به زبان آوردن این حرفها نزد نسل جوانی که همه زمینه ذهنی‌اش از رژیم گذشته و شرایط و حال و روز آن چیزی است که از دهان میانسالان جامعه و پدران و مادرانشان شنیده و یا می‌شنوند، موجب کج‌فهمی و سوءتفاهم می‌شود. اگر می‌خواهیم چهره نظام گذشته را به تصویر بکشیم و یا به ذهن بیاوریم بهتر است به سراغ کسانی برویم که ساعات و روزهایی را با ساواک گذرانده‌اند و چهره ساواک را دیده‌اند. آنها که صحبت از رفاه اقتصادی در گذشته می‌کنند بهتر است به‌یاد آورند که سطح برخورداری اقشار مختلف اجتماعی از حداقلی از رفاه اجتماعی و مصرف در چه حد و مرزی بوده است؟ متوسط فضای مسکونی چقدر بوده است؟ تعداد خانواده‌هایی که از برق و آب لوله‌کشی بهره می‌بردند و یا از تلفن چه میزان بوده است؟ چند کیلومتر راه و اتوبان در کشور وجود داشته است؟ و یک بحث بسیار ابتدایی و همه فهم، چه مقدار از جمعیت کشور در سبد هزینه دولت جایی داشتند؟ جامعه‌ای که دولت کاری به کار نزدیک به ۶۵ درصد جمعیت روستایی کشور نداشت و حتی سطح خدمت‌رسانی به همان ۳۵ درصد جمعیت شهری هم بسیار پایین بود آیا قابل مقایسه با جامعه‌ای که ۹۰ درصد جمعیت آن به میزان بالایی به نوعی از خدمت‌رسانی دولت بهره‌مندند و از یارانه نان، سوخت، تحصیل، آب لوله‌کشی، برق و جاده و... استفاده می‌کنند، هست؟

دولت گذشته با درآمد سرشار فروش شش میلیون بشکه نفت از ۳۵ میلیون جمعیت آن روز ایران، متکفل خدمت‌رسانی به ۳۵ درصد جامعه بود اما حال این رقم چه تفاوتهایی دارد؟ جمعیت ۷۰ میلیون نفری ایران از محل صادرات سه میلیون بشکه نفت آیا با تغییراتی که در جامعه امروز ایران روی داده و سیل گسترده مهاجرت از روستا به شهر، امکان آن بود که با آن نظام اداری و آن مناسبات حتی مایحتاج روزانه خود را تأمین کند؟ از نظر دور نداریم که میلیاردها دلار خسارت دوران جنگ می‌توانست فقر مزمن به‌بار آورد.

راه دور نرویم. دهه پنجاه اوج شکوفایی اقتصاد ایران از نظر میزان ذخایر ارزی و درآمد دولت بود که

نامه های بدون واسطه

بوی بهشت

تقدیم به حضرت ثامن‌الحجج علی‌بن موسی‌الرضا(ع)

وارد حریمت که می‌شوم دنیا حرام می‌شود و من می‌مانم و یک دل زنگار گرفته که می‌خواهم با پنجره فولادی صیقلش دهم. سبک می‌شوم و بالهای کبریایی‌ام را آماده می‌کنم برای پروازی سبز. پرواز به دنیای معنویت و به اوج آسمان نیک‌بختی.

گلدسته‌هایت غلظت شبهای شهر را به بازی گرفته و کبوترانت منادیان سبزی هستند که در آسمان سترون شهر با ندایی خوش تو را می‌پراکنند.

دستهایم را گره می‌زنم به مشبک‌های فلزی‌ات و از چهار ضلعی ضریح بهشت را می‌بینم. گاهی که از خودم خسته می‌شوم به تو پناه می‌برم و التماسهای خود را به پنجره فولادی گره می‌زنم و می‌گویم: خدایا رضایم به رضایت. در حریمت چشمها همه آهویند و برای ضمانت گرفتن آمده‌اند. هرکس که از صیاد دنیا به تنگ آمده و فرج می‌خواهد به تو رجوع می‌کند و آنها که می‌خواهند بوی بهشت را استشمام کنند تو را می‌بویند. همه آنها که به دیدارت می‌آیند تناسبی با تو دارند. همه غریبند و دردمندند. گاه‌گاهی دلها جا می‌مانند و اشکهای به‌گونه نشسته به پیشواز می‌آیند تا خود را به درگاهت بسایند که شاید فرصتی دیگر مهیا نشود که در خلوت انست محفل‌آرایی کنند. شاید پیک اجل دررسد و مجال دیدار را در این دنیای وانفسا بگیرد. از حریمت که بیرون می‌روم تا حدی سبک شده‌ام. تمام دردهایم را به در خانه‌ات آوردم و با اشک و آه و ناله آنها را به پنجره فولادت گره زدم تا در دیدار بعد گره تمام آنها را گشاده ببینم.

سمیه دهقان - از روستای کوشه - بردسکن

صدای دهل از دور خوش است

این حقیر از خوانندگان قدیمی شما و فرزند یک شهید بزرگوار سنگرساز بی‌سنگری هستم که بعد از پنج سال حضور مداوم در جبهه‌های جنگ سرانجام به شهادت رسیدند. خودم تقریباً سه سال از بهترین دوران جوانی را در جبهه‌ها به عنوان بسیجی از غرب و جنوب گرفته تا فاو گذرانده‌ام و اکنون شاهد دوران پس از جنگ هستم.

از مسوولین تقاضا می‌کنم سری به گلزار شهدای شهرها و روستاهای کشور بزنند و با خود تفکر کنند آیا این همه خونهای پاک ریخته شده بهترین جوانان این مرز و بوم برای امنیت و دفاع از جان، مال، ناموس، شرف، آسایش و رفاه مادی و معنوی عادلانه ملت ستمدیده ایران نبوده است؟

الحمدلله بعد از انقلاب هیچ بیگانه‌ای بر ما حکومت نمی‌کند و هرچه بر سر این کشور آمده حاصل دستپخت بعضی از همین مسوولین و مدیران بعضاً نالایق و از خدا بی‌خبر ثروت‌اندوز دنیاطلب بوده است که مرتباً دم از مسلمانی و اسلام ناب محمدی(ص) می‌زنند. آیا مگر می‌شود به انسانهای بی‌گناه و صدمه دیده از این سیاست غلط عنوان اراذل و اوباش و جانی داد؟ فاصله طبقاتی بسیار، بیکاری، تبعیض، فقر، فساد، اعتیاد، سرقت و جنایت و اخیراً در نشریات می‌خوانیم که دختران جوان بی‌گناه و صدمه‌دیده در قالب باندهای سودجو به کشورهای همجوار صادر می‌شوند. کجا هستند مسوولینی که اوایل انقلاب مرتب از مساوات حرف می‌زدند؟ آیا وقتی مردم زندگی را به‌سختی می‌گذرانند تا شکمشان را سیر کنند لازم است مسوولین با احداث پروژه‌های کلان و نیمه‌کاره راه رانت‌خواری عده‌ای بی‌وجدان را که از طریق همین پروژه و ساخت و سازهای ظاهری به پولهای بادآورده می‌رسند فراهم سازند؟ آیا مردم راضی هستند بیشتر ثروت و سرمایه‌های کشور که متعلق به همه مردم است یا در راه بیگانگان هزینه شود و یا هزینه این همه جشنواره و همایش و تشریفات و تبلیغات بی‌مورد شود؟ چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. خدایا انسان دلش را به چه امیدی خوش کند؟ اخیراً نماینده شهر ما در مجلس گفته در این شهر باید مترو احداث شود.

آقای نماینده گرامی، فقر، زندگی انسانهای آبرودار را فلج کرده شما دم از مترو می‌زنید؟ سؤال من از مسوولان این است آیا نزد خداوند مصلحت مهمتر است یا عدالت و حقوق بحق مردم ایران؟ آیا بعضی از مسوولان حاضر هستند به‌خاطر این مردم و کشور یک بند انگشت بدهند؟ این حقیر مدت چهار سال است بیکار هستم و در بدترین شرایط با توجه به متاهل بودن بسر می‌برم و با توجه به شعارهای تبلیغاتی گسترده در حمایت از فرزندان شهدا ناچار به بنیاد شهید شهرمان رفتم و شرح حال خودم و چهار سال بیکاری‌ام را برایشان توضیح دادم در جواب گفتند برای اشتغال کاری نمی‌توانیم بکنیم! شما درخواست

به‌یکباره ثروت هنگفتی را برای کشور به همراه داشت (به علت جنگ اعراب و اسرائیل، تحریم نفتی، افزایش سرسام‌آور قیمت نفت و بالا رفتن سقف تولید ایران تا مرز شش میلیون بشکه در روز) اما معماری بسیار فاسد و غلط اقتصادی زمان شاه و حجم بالای سوءاستفاده‌ها و میل گسترده واردات و... چنان بلایی بر سر اقتصاد آورد و چنان تورم وحشتناکی را باعث شد که به گفته رئیس سازمان برنامه وقت (مجیدی) اگر سامانی برای آن وضعیت اندیشیده نشود فاجعه به‌بار خواهد آورد که آورد و تورم سالهای میانی دهه پنجاه را باعث شد و اگر انقلاب نمی‌شد پول ملی در همان نظام گذشته سقوط شدیدی را به‌چشم می‌دید جدای همه آنچه که گفته شد سطح خفقان، فساد، ظلم، تبعیض ، وابستگی به بیگانگان بی‌عدالتی، سوءاستفاده و فاصله‌های طبقاتی در آن سالها، چیزی نیست که بتوان آن را نادیده انگاشت. انتقاداتی که به دولتمردان و دولت و سیاست و سیستم اقتصادی، اجتماعی، قضایی و اداری و حکومتی جامعه امروز ایران وارد است که سخن حقی هم هست، و نیز مسائل، مشکلات و معضلاتی که جامعه امروز ایران با آن روبرو است که کم هم نیست و بسیار هم زیاد است همه و همه در جای خود محل بحث و طرح دارند و در بسیاری از موارد هم قابل توجیه نیستند و مردم هم حق دارند که گله کنند و ناراضی باشند و اعتراض خود را مطرح کنند و خواستار اصلاحات و کسب حق طبیعی خود باشند اما این حق نباید با باطلی به نام توجیه و تطهیر رژیم گذشته خلط شود. همانطور که مطلق‌نگری خوب نیست و نباید گفت هرآنچه در رژیم گذشته صورت گرفته خیانت بوده و هیچ‌کس در آن نظام خدمتی نکرده (هرچند ساختار حکومت و مناسبات حاکم بر آن بر چارچوبه ظلم و جور و وابستگی و نادیده گرفتن حقوق مردم استوار بوده است) بی‌انصافی هم خوب نیست و نباید همه دستاوردهای نظام و انقلاب را با ملاحظه مشکلات و مصائب متعددی که هست نادیده بگیریم و آب به آسیاب دشمن بریزیم و به نسل جوانی که از منظر و دریچه فکر و ذهن و سخن ما به گذشته و به نظام گذشته می‌نگرد به دروغ، آرمانشهری نشان بدهیم که فریبی بیش نیست و حماسه بزرگی را که این مردم بزرگ و شجاع و غیور و فداکار و مؤمن به رهبری رهبر وارسته و پاک‌نهاد و عزم استواری چون امام خلق کرده‌اند کوچک و کم‌بها جلوه دهیم و آن روزهای خوش و گرم و آفتابی و پرحرارت زمستان ۵۷ را تیره کنیم

مبادا دردها و گله‌ها و گلایه‌های بحقی که داریم ما را از وادی حق و عدل و انصاف خارج کند و به بیراهه تحریف واقعیت و تاریخ بکشاند که بی‌تردید خیانتی بزرگ به نسل جوان و زمینه‌ساز گمراهیها و اشتباهات فراوانی در آینده خواهد بود. همچنان که بی‌توجهی به آفات و خطراتی که انقلاب را تهدید کرده و می‌کند و برخلاف تصور خیلی‌ها به اعتقاد نگارنده بیشتر درونی و داخلی است تا خارجی، و نتیجه کوتاهیها و غفلت‌های خود ماست تا دیگران، فاجعه‌بار خواهد بود.

وام خوداشتغالی کن تا در نوبت قرار بگیری، بنده هم تقاضای کتبی نوشته و تحویل دادم بعد از مدتی جواب دادند که این وام به شما تعلق نمی‌گیرد چون سن شما باید زیر ۳۰ سال باشد و تاکنون در هیچ شرکت و مؤسسه‌ای کار نکرده باشی و مدرک تحصیلی دیپلم داشته باشی و دهها موانع و بهانه‌های بنی‌اسرائیلی دیگر! مدتی بود در بوق و کرنا کردند که وام خوداشتغالی خواهند داد ولی هیچ اشاره‌ای به بهانه و موانع موجود نکردند. شاید اکنون مسوولین سریع آمار و ارقام را به میان بیاورند که فلان مقدار وام داده‌اند ولی به من ثابت شد اگر هم داده باشند یا به بستگان و آشنایان و یا به کسی که اصلاً نیاز به این وام نداشته داده‌اند. چون خانواده اصیلی دارم به خودم اجازه نمی‌دادم فرقی بین خود به عنوان فرزند شهید با دیگران قائل باشم و چون برای اولین بار بود که درخواست از بنیاد شهید کرده بودم کلی هم شرمنده شدم در صورتی که فرزندان از ما بهتران هزینه‌های میلیونی دارند من باید برای هزینه زندگی هر روز مقروض‌تر شده و فعلا با سیلی صورت خودم را سرخ نگه دارم اکنون وقتی به فرزندان بی‌گناهم فکر می‌کنم و مطالب را می‌نویسم قطرات اشک از چشمانم بی‌اختیار سرازیر شده خدایا به تو پناه می‌برم تا کی باید شرمنده زن و بچه باشم و چرا به هر دری می‌زنم بسته است؟ خداوندا انتقام اشکهای فرزندان من و دیگر هموطنان عزیز که شرایطی مشابه زندگی ما دارند را از آن دسته مسوولین بی‌وجدان که مشکلات مردم را درک نمی‌کنند بگیر.

خداوندا این انقلاب را از شر دورویان و ظالمان و خائنان و منحرفان و سوءاستفاده‌کنندگان محافظت فرما.

غلامرضا. ص. اراک

آیا «حیا» را خورده‌ایم؟

همه می‌دانیم که حیا قسمتی از دین ماست، اما به نظر می‌رسد که این روزها مثل خیلی چیزهای دیگر از مد افتاده. دیگر هیچ‌کس از هیچ‌کس خجالت نمی‌کشد. کوچکترها به بزرگترها احترام نمی‌گذارند و بزرگترها از کوچکترها رودربایستی ندارند و هر دو دسته از خداوند.

در زمان نه‌چندان دور همه به هم احترام می‌گذاردند. به مال، آبرو، شخصیت، همه چیز. شاید تا ده، پانزده سال پیش بزرگترها به کوچکترها می‌گفتند که دختر باید با حیا و باوقار باشد حتی نسبت به محارم اما حالا بی‌باکی هم برای خودش مدی شده است. همه حصارها یکی پس از دیگری گسسته می‌شود و راه برای جهنم هموارتر. اما انگار هیچ‌کس حتی دلواپس هم نمی‌شود. دزدی، رباخواری، ظلم و فساد خیلی راحت عنوان می‌شود و حتی گاهی به‌حساب زرنگی گذارده می‌شود.

انگار دیگر کسی از قهر خداوند هم نمی‌ترسد. وای به روزی که آتش قهر پروردگار کاخ آرزوهایمان را بسوزاند چندان که ما را هیچ یاریگری نباشد. چرا که دسته‌ای گناه می‌کنند و عده‌ای دیگر فقط تماشا می‌کنند. فقط خدا رحم کند وگرنه وای به حالمان.

زهره مزدیانفرد. کاشان

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت تمام شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ایام خجسته و مبارک دهه فجر و سالگرد ورود امام خمینی(ره) و پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی.

○○○

● محمودرضا ضابطی . زاهدان

بنده چه خدمتی می‌توانم به شما انجام بدهم؟ اگر فکر می‌کنید توانایی نوشتن دارید نسخه‌ای از یک داستان یا یک مقاله خود را برایم ارسال کنید تا انشاءالله زمینه همکاری فراهم شود.

● منصور خانی

نامه شما درباره مزایای صدور کارت شهروندی به دستم رسید. پیشنهاد خوبی است. انشاءالله شوراهای شهر و نیز شهرداران زمینه اجرای طرح صدور کارت شهروندی برای شهروندان علاقه‌مند را فراهم بیاورند.

● غلامعلی چریکی . گچساران

نامه شما را به آقای بختیاری نشان دادم. ایشان هم گفتند که اگر نامه‌ای برای قسمتی دیگر به دستم برسد حتماً به آن قسمت ارجاع می‌دهم و تا آنجا که به خاطر دارم داستانی از ایشان به دستم رسیده است که به آقای اکبرزاده تحویل داده‌ام.

ضمناً مدیر مسوول مجله مردم و زندگی، همان همکارمان آقای نجف‌زاده هستند که بخشی از مشکل ایشان حل شده و امیدواریم بخش دیگر مشکل مالی ایشان هم حل شود. از توجهی که نشان دادید متشکرم.

عبدالمجید کاظمی نوغابی . گناباد

اخیراً مقاله یا گزارشی از شما ندیدم به هرحال برای صدور کارت خبرنگاری در مرحله نخست نمونه کار الزامی است.

● نادر کیانی . تایباد

درباره ضرورت محافظت از کارت خبرنگاری چند بار تذکر داده‌ام. قطعاً شما باید بسیار بیش از خوانندگان جدید مجله، به این مهم توجه داشته باشید. لازم است در نخستین فرصت ممکن با دفتر مجله تماس بگیرید.

● زهرا عسگرپور . نجف‌آباد

از اینکه مطالب مجله و از جمله داستان زندگی مورد توجه شما قرار گرفته است خوشحالیم. نامه شما را خطاب به آقای مهدیزاده تحویل ایشان دادم. چند جمله از شما در همین مجله به‌چاپ رسیده است. از لطفی که نسبت به بنده و همکارانم ابراز داشته‌اید، سپاسگزاریم.

● رستم کریمی‌نژاد . نیکشهر

درباره افزایش حجم ستون نامه به سردبیر انشاءالله از ابتدای سال جدید تصمیم خواهیم گرفت. در مورد تعبیر خواب هم عین نامه شما را به آقای بهروزی نشان دادم تا خودشان پاسخگو باشند. در مورد نظرهای خوانندگان هم همیشه خود را مقید دانسته و می‌دانیم.

ضمناً دو، سه نامه دیگر هم در مورد اختصاص صفحه‌ای تحت عنوان پیامهای شادی و نیز کارت خبرنگاری، فرهنگ مردم و نیز درخواست ارسال نخستین شماره مجله ارسال کرده بودید که همه را خواندم و به قسمت‌های مربوطه ارجاع دادم و در مورد درخواست اخیرتان هم باید بگوییم که نسخه‌ای از آن شماره را دراختیار نداریم

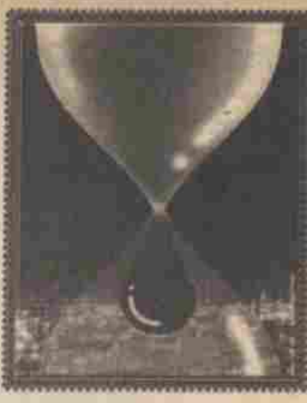

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

درباره انقلاب

روزهای میانی بهمن ماه هر سال به یاد و خاطره دوره مبارزات انقلابی ملت ایران علیه نظام سلطنت که با آرمان بزرگ استقلال و آزادیخواهی عجین شده بود، هر سال گرامی داشته می‌شود و در روزهای فاصل میان دوازدهم بهمن که روز ورود **امام خمینی(ره)** به کشور است تا روز بیست و دو بهمن که روز پیروزی نهایی انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آید، با نام «دهه فجر» خاطرات دوران شکوهمند انقلاب یادآوری می‌گردد.

این مقطع هر ساله فرصتی فراهم می‌آورد تا همگان بار دیگر با نگاهی به روند تحول انقلابی در ایران و بررسی دوباره شعارها و آرمانهایی که ملت ایران را به حرکت در مسیر تحقق آنها واداشت، تحلیل‌هایی از روند حرکت کلی کشور در جهت رسیدن به اهداف عالی انقلاب و میزان موفقیت و عدم موفقیت دستیابی به آنها ارائه نمایند.

انقلاب اسلامی که بنیانگذار جمهوری اسلامی از آن به «**انفجار نور**» تعبیر کردند، در چند دهه اخیر محل بحثهای نظری بسیاری از متفکران حوزه جامعه‌شناسی انقلاب قرار داشته و گذشته از افرادی که آن را از منظر و در چارچوب روشهایی نظیر تاریخ‌نگاری صرف مورد توجه قرار داده‌اند، گروهی از نظریه‌پردازان سرشناس در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی نیز به تحلیل تئوریک رویداد مهم انقلاب اسلامی از منظر نظریات موجود پرداخته‌اند و گاه حتی به دلیل شاخصهای خاص انقلاب اسلامی در نظریات پیشین خود تعدیل‌هایی صورت داده‌اند که بررسی یک به یک آنها خارج از موضوع این نوشتار است؛ اما به‌طور کلی ذکر این نکته اهمیت دارد که گفته شود بزرگترین آرمان ملت ایران در به انجام رساندن انقلاب تلاش برای استقرار آزادی، عدالت و تامین استقلال همه‌جانبه در کشور و نسبت به بیگانگان بوده است.

ارزیابی وضعیت کنونی براساس شاخصهایی که از شعارها و آرمانهای انقلاب اسلامی و نیز بیانات حضرت امام(ره) به عنوان معمار بزرگ انقلاب قابل استخراج است، بهترین تحلیل را از روند تحقق اهداف انقلاب و میزان کامیابی آن خواهد داد. نگاهی به مشی و نوع رفتار امام خمینی(ره) در ابتدای انقلاب و نیز در ماههای بعد حکایت از رویکرد قانونمدارانه ایشان نسبت به روش اداره کشور دارد. چندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، امام دستور برگزاری رفراندوم تعیین نوع حکومت را صادر کردند و چند ماه بعد بر لزوم تدوین قانون اساسی به عنوان قانون مادر و میثاق ملی تاکید نمودند که محصول آن تشکیل مجلس خبرگان قانون اساسی و سرانجام تدوین و اخذ رای مثبت ملت ایران نسبت به آن طی یک همه‌پرسی و رفراندوم بود. پافشاری مکرر بر حاکمیت اسلام، رعایت عدالت اجتماعی، تامین استقلال کشور و حفظ حرمت محرومان و رفع نیاز عموم مردم از نقطه‌های اصلی در رفتار سیاسی و اجتماعی امام است که ضرورت دارد همواره به آن اشاره شود و در حد امکان مبنای کارها و عملکردها قرار گیرد.

دهه فجر و جشنهای پیروزی انقلاب اسلامی یادآور خاطرات زیبایی است که ملت ایران از بهمن ۵۷ در ذهن دارد و دوره‌ای را در یادها زنده می‌کند که گذشت و ایثار در کنار مهر و عطوفت رفتار غالب درمیان مردم و مبارزان راه آزادی و عدالت بود. روزهایی که عشق به خدا و بندگان خوب او، رهانیدن یک ملت دربند از ظلم و ستم دیرپا و امید به آینده‌ای سرشار از عدالت و آبادانی موتور محرک اصلی در حرکت آزادیخواهان و مبارزان مسلمان به‌شمار می‌رفت.

> از این رو باید به سخن همان مورخی بازگشت که گفته بود انقلاب اسلامی ایران با هیچ انقلاب دیگری قابل مقایسه نیست چه انقلاب فرانسه، چه انقلاب روسیه، چه بورژوازی، چه پرولتاریا.

دهه فجر هر سال به یاد روزهای انقلاب موجبی است تا بسیاری از صاحب‌نظران و اهل قلم و نیز رسانه‌های مکتوب و غیرمکتوب درباب انقلاب اسلامی ابرازنظر و عقیده کنند. در میان نظرهای ابراز شده روزنامه **آفتاب یزد** یادداشتی با عنوان «حاشیه‌ای بر دو متن» نوشت که در آن اشاراتی به نوشته‌هایی از حضرت امام(ره) شده و از آن برداشتهایی صورت گرفته است. نویسنده به این نکته اشاره کرد که: «در روز سوم بهمن ماه ۱۳۵۷ **خبرنگار تلویزیون فرانسه** طی مصاحبه‌ای از امام خمینی(ره) پرسید: آیا برای تغییر رژیم و سپردن قدرت به دوستانتان، از طرق قانونی استفاده می‌کنید و یا با توسل به افکار عمومی؟» امام پاسخ داد:

«فشار افکار عمومی همان قانون است ـ و اکنون آرای عمومی، شاه را فلج کرده است» و در بخش دیگری از همین مصاحبه، تصریح نمودند:

«برای تغییر رژیم، فشار افکار عمومی به معنی قانون است. ما به استناد همین قانون، قدرت را به دست می‌گیریم و حکومت را مستقر می‌کنیم.»

نویسنده مطلب از این نکات نتیجه‌گیری کرده است: «روشن است که امام برای تغییر رژیم شاه و ایجاد نظامی جدید به فشار افکار عمومی استناد می‌کند و البته روح این سخن با سایر آرای امام درباب مردمسالاری و شاهبیت آن «**میزان رأی ملت است**» سازگاری و تناسب دارد. اما اکنون پس از نهادینه شدن فشار افکار عمومی در بستر نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی و نیز پیش از دو دهه تجربه حکومت با این مشکل مواجهیم که برخی از تفاسیر از «قانون» با استقبال همان «افکار عمومی» مواجه نیست و روشن‌ترین دلیل این عدم استقبال، تقابل اکثریت مجلس به مثابه نماد خواست ملت و نیز اختلاف بسیاری از صاحب‌نظران مورد احترام ملت، با تفاسیر و داوریهای برخی نهادهای دیگر از قوانین است.»

نویسنده **آفتاب یزد** با اشاره به این جمله از امام(ره) که «حکومت اسلامی حکومتی است که اولاً صددرصد متکی به آرای ملت باشد، به شیوه‌ای که هر فرد ایرانی احساس کند با رای خود سرنوشت و کشور خود را می‌سازد». ابراز عقیده کرده است: «امام در این بیان به «حق حاکمیت مردم» اکتفا نکرده است، بلکه سخن از «احساس حاکمیت» است. درباب امنیت گفته می‌شود که احساس امنیت از خود امنیت مهمتر است... در اینجا نیز همین منطق جاری است و احساس حاکمیت از خود حاکمیت مهمتر است؛ زیرا اگر بارها گفته شود که نظامی با رای مردم مستقر شده و ادامه یافته و می‌یابد و حتی درواقع نیز چنین باشد، اما به هر دلیلی مردم احساس نکنند که حاکم بر کشورند...، بقای نظام و یا قدرت و قوت آن درخطر خواهد افتاد.»

روزنامه رسالت نیز به قلم سردبیر خود مفهوم آزادی و آزاداندیشی را که از آرمانهای انقلاب اسلامی بود دستمایه یادداشتی نمود و نوشت: «آزادی یکی از کلیدی‌ترین شعارهای ملت ما در جریان پدیده عظیم انقلاب اسلامی بود. برخی معتقدند مفهوم آزادی به لحاظ تاریخچه ظهور به رنسانس برمی‌گردد، درحالی که بشریت با این مفهوم از زمان ظهور انبیا و اولیای الهی در تاریخ آشنا بود... اتفاقی که در رنسانس افتاد، رهایی از ستم و استبداد شاه و کلیسا نبود. البته این اتفاقات در تاریخ بشر زیاد افتاده و جابه‌جایی قدرت از حوادث تکراری تاریخ بوده است؛ اما کاری که در رنسانس صورت گرفت، به رسمیت شناختن کیش خودپرستی به جای خداپرستی و نشاندن انسان به جای خدا بود... آزادی مبانیی دارد که جز از وحی و کلام خدا نمی‌توان برای تبیین آن مدد جست.»

روزنامه رسالت همچنین طی مطلب دیگری وجه فرهنگی انقلاب اسلامی را مورد توجه قرار داد و با اشاره به اینکه آمریکا و دشمنان ملت «سالهاست به رخنه در خاکریز فرهنگی چشم امید بسته‌اند»، نوشته است: «در هنگام نبرد فرهنگی باید زمام امور فرهنگی و هنری کشور به کسانی سپرده شود که به توانایی ملت ایران در برابر بیگانه ایمان داشته باشند. مدیران عرصه فرهنگ و هنر کشور باید باور داشته باشند که رسالت آنان به‌کارگیری امکانات و اقتدار خود در راستای اهداف نظام اسلامی است و هریک از دستگاههای این عرصه وظیفه دارد متناسب با نیاز مخاطبان گوناگون کالاهای فرهنگی متناسب تولید و عرضه کند.»

گذشته از این اظهارنظرهای مندرج در روزنامه‌های آفتاب یزد و رسالت، **روزنامه همشهری** که در هفته‌های گذشته تجربه یک غیبت پنج روز را با خود داشت، در نخستین روزهای پس از رفع توقیف موقت مطلبی تحلیلی درباب انقلاب اسلامی ارائه کرد

که در آن آمده بود: «انقلاب اسلامی ایران چنان بود که هم مطالبات دمکراتیک روشنفکران را مورد توجه قرار می‌داد و هم بر خواست اخلاق‌گرایانه روحانیون تاکید می‌کرد. سرمایه‌داران در دل انقلاب بسط بخش خصوصی از طریق رهایی از استیلای دولت را مشاهده می‌کردند و کارگران نظام حمایت‌گر شورایی را چشم‌انداز آینده سیاسی ایران می‌دانستند. خواستهای متفاوت در دل انقلاب اسلامی موفق به همزیستی شده بودند.»

نویسنده این تحلیل با ارائه مقایسه‌ای میان انقلاب اسلامی ایران و انقلابهای روسیه و فرانسه به این نتیجه‌گیری می‌رسد که «گویی تاریخ انقلابهای جهان از **کرنسکی تا تروتسکی**، از دانتون تا روبسپیر در دو سال تجربه انقلاب اسلامی فشرده شده بود. طی بیست سال پس از این انقلاب البته همچنان کسانی ضدانقلاب شدند، اما معیارها برای تشخیص انقلاب از ضدانقلاب چیزی نبود جز همان چهار مرحله‌ای که رهبر فقید انقلاب اسلامی در آن دو سال نشان داده بودند:

۱. مخالفت با دولت طبقه اشراف (سلطنت)،

۲. مخالفت با دولت طبقه متوسط (لیبرال دمکراسی)،

۳. مخالفت با دولت طبقه کارگر (سوسیال دمکراسی یا دیکتاتوری پرولتاریا)

۴. تاسیس دولت مذهبی و روحانی (دکترین مترقی ولایت فقیه)، از این‌رو باید به سخن همان مورخی بازگشت که گفته بود انقلاب اسلامی ایران با هیچ انقلاب دیگری قابل مقایسه نیست چه انقلاب **فرانسه چه انقلاب روسیه، چه بورژوازی، چه پرولتاریا.**»

اشاره اخیر به نظر یکی از مورخان معاصر به نام **اریک هابسبام** است که انقلاب اسلامی ایران را نخستین جنبش عمده اجتماعی می‌داند که سنتهای ۱۷۸۹ و ۱۹۱۷ را رد کرد و آن را نقطه اتکای خوبی برای یک مورخ غربی توصیف کرد که می‌تواند با آن به شناختی تازه از تئوریهای انقلاب دست یابد، مقصود از آن دو سنت، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه یا انقلاب بورژوازی علیه اشراف و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یا انقلاب پرولتاریا علیه بورژوازی می‌باشد. یکی از مباحث نظری که درباره انقلاب اسلامی ایران و تاثیر آن بر تئوریهای موجود انقلاب مطرح شده به نقشی اشاره دارد که وقوع انقلاب اسلامی با مشخصه‌هایی خاص بر تعدیل تئوری تحلیلی **تداالسکاچپول** از نظریه‌پردازان غربی در حوزه مطالعات انقلاب برجای گذاشت و این تجربه موجب تغییراتی در تئوری این متفکر غربی گردید.

تداالسکاچپول چند ماه پس از وقوع انقلاب اسلامی در مقاله‌ای با عنوان «دولت تحصیلدار و اسلام شیعی در انقلاب اسلامی» آسیب‌پذیریهای یک دولت تحصیلدار (صاحب درآمد مستمر مثل نفت) و وجود جماعتهای شهری و تشکیلات محلی مستقل از حکومت و مرتبط با سایر اقشار اجتماعی (بازار) را در کنار وجود یک ایدئولوژی ریشه‌دار در جامعه (تشیع) با نمادها و اسطوره‌های خاصی را که از آنها برای توجیه شهادت‌طلبی و ایثار و در نتیجه رویارویی آسان با مرگ در مقابل سرکوبگری رژیم استفاده می‌شد، به عنوان علل بروز انقلاب ایران معرفی می‌کند.

خانم اسکاچپول در مقاله خود نوشته است: «اگر فقط در یک مورد انقلاب عامداً از سوی یک جنبش اجتماعی توده‌ای با هدف براندازی نظام کهن ساخته شده باشد، آن یک مورد انقلاب ایران علیه شاه است. انقلاب ایران را باید از دیدگاهی کلان‌نگر و ساختاری براساس تاریخ درک کرد، دیدگاهی که به روابط متقابل میان دولت، جامعه و سیاست سازمان یافته در ایران می‌پردازد و ایران را در بستر سیاسی و اقتصادی تحول بین‌المللی قرار می‌دهد.»

با وجود این او نمی‌تواند اهمیت عقاید و نظامهای فرهنگی را در ایجاد کنش انقلابی نادیده بگیرد و به همین دلیل توجه خود را به عناصری چون دولت تحصیلدار، تشیع و تشکیلات محلی به عنوان ویژگیهای منحصر به فرد انقلاب ایران معطوف می‌کند. موضوعی که حکایت از تاثیر مستقیم انقلاب اسلامی ایران بر نظریه تحلیلی این تئوریسین و تعدیل آن دارد.

به هرحال به نظر می‌رسد آنچه نیاز امروز جامعه در تمام سطوح رسمی و غیررسمی و میان همه طبقات اجتماعی می‌باشد، بازگشت و نگاهی دوباره به آرمانها و ایده‌آلهایی است که انقلاب اسلامی با همت مردانه ملت ایران برای تحقق آنها با صرف هزینه‌های مادی و انسانی بسیار به‌وجود آمد.

■

تیتر یک

با اصرار نمایندگان بر مصوبه مجلس: طرح پاسخگو کردن صدا و سیما به مجمع تشخیص مصلحت رفت

(همشهری ۸۱/۱۱/۸)

پیشنهاد همزمانی انتخابات آتی خبرگان رهبری، مجلس و ریاست جمهوری و اظهارات مبهم رئیس جمهور

(صدای عدالت ۸۱/۱۱/۹)

معاون اول قوه قضاییه: جرایم سازمان یافته حیثیت کشور را تهدید می‌کند

(ابرار ۸۱/۱۱/۵)

در صورت امتناع از شرکت در جنگ، آمریکا تهدید کرد فرانسه و روسیه را از نفت عراق محروم خواهد ساخت

(جمهوری اسلامی ۸۱/۱۱/۵)

در حاشیه اجلاس استانبول صورت گرفت، سفر غیرمنتظره «فیشر» برای دیدار با خرازی

(انتخاب ۸۱/۱۱/۵)

ماموریت خاتمی برای کاهش تنش در شبه‌قاره

(ایران ۸۱/۱۱/۵)

ایران و هند هفت سند همکاری امضا کردند

(ایران ۸۱/۱۱/۶)

مجلس لایحه دوفوریتی شوراها را شتاب‌زده ارزیابی نکند، شورای ۳۰ نفره: تشریفاتی یا کارآمد

(همبستگی ۸۱/۱۱/۶)

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس: آنان که منتظر فاتحه اصلاحات هستند، دست از توهم بردارند

(آفتاب یزد ۸۱/۱۱/۶)

در جلسه علنی این هفته مجلس لایحه اصلاح قانون انتخابات را بررسی می‌کند

(ابرار ۸۱/۱۱/۶)

در پاسخ به سؤال خبرنگار سیاست روز اعلام شد؛ وزیر اقتصاد: قاچاقچیان خودرو دستگیر شده‌اند

(سیاست روز ۸۱/۱۱/۷)

سازمان تعزیرات حکومتی: افزایش قیمت غیرقانونی است، هواپیمایی جریمه می‌شود

(قدس ۸۱/۱۱/۷)

آخرین ضرب‌الاجل آمریکا و انگلستان برای عراق

(آفتاب یزد ۸۱/۱۱/۷)

طی مراسم ویژه‌ای در هند برگزار شد، تکریم دمکراسی با حضور خاتمی

(ایران ۸۱/۱۱/۷)

لباسهای ضدشیمیایی بر تن سربازان عراق

(انتخاب ۸۱/۱۱/۸)

رئیس سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران: تعرفه واردات خودرو ۱۷۰ تا ۲۴۰ درصد خواهد بود

(جهان اقتصاد ۸۱/۱۱/۹)

رئیس جمهوری: خط قرمزهای مصنوعی را بشکنید

(ابرار ۸۱/۱۱/۱۰)

رئیس جمهور آمریکا: اگر صدام خلع سلاح نشود، جنگ به راه می‌اندازیم

(آفتاب یزد ۸۱/۱۱/۱۰)

در دفاع از لایحه بودجه سال ۸۲ در مجلس مطرح شد، بهزاد نبوی: انتقاد از عملکرد اقتصادی دولت بی‌انصافی است

(سیاست روز ۸۱/۱۱/۱۰)

ایران در رادیوهای بیگانه

در هفته گذشته رادیوها به دو مساله مهم پرداختند و سعی کردند از زوایای مختلف و یا از طریق مصاحبه و ارتباط با برخی صاحب‌نظران به بررسی آنها بپردازند.

سخنرانی سالیانه بوش رئیس جمهوری آمریکا در کنگره که بخش‌هایی از آن، ارتباط با ایران داشت و برداشتن حصر آیت‌الله منتظری دو مساله‌ای بودند که رادیوها آنها را مورد توجه قرار داده بودند.

رؤسای جمهوری آمریکا در روز ۲۹ ژانویه سخنرانی سالیانه خود را در ساختمان کنگره ایراد می‌کنند که در این سخنرانی به مسائل داخلی کشورشان و اوضاع جهان می‌پردازند. از سال گذشته که بوش مساله محور شرارت را مطرح کرده و از سه کشور ایران، **عراق و کره شمالی** به عنوان کشورهای این محور نام برد، مشخص گردید که آمریکا درصدد است به نوعی با این سه کشور مقابله کند. در مورد عراق و کره شمالی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که فشارهای واشنگتن به آنها شدت گرفته و این دو کشور تحت فشار قرار دارند؛ اما شرایط ایران متفاوت است.

رادیو صدای آمریکا به نقل از خبرگزاری رسمی ایران اعلام کرد که بازداشت خانگی پنج ساله آیت‌الله حسینعلی منتظری لغو می‌شود. بنابراین گزارش ایشان که ۸۱ سال دارد و بیمار است، از سال ۱۹۹۷ تاکنون در قم تحت بازداشت خانگی قرار داشت.

همچنین **رادیو اسرائیل** در گزارش خود بر این امر تاکید کرد که آیت‌الله منتظری در هفته‌های اخیر به شدت بیمار بوده، هرچند هیاتی از پزشکان چند بار از او عیادت کرده، اما وی از امکانات ویژه پزشکی و درمانی نظیر معاینات با تجهیزات پیشرفته و یا بستری شدن در بیمارستان محروم شده است.

رادیو بی.بی.سی نیز به بررسی این مساله پرداخته و در تحلیلی از صادق صبا، گفت: به نظر می‌رسد تصمیم پایان حبس خانگی آیت‌الله منتظری برای آن اتخاذ شده چون محافظه‌کاران احساس می‌کنند حصر او عملاً فایده‌ای نداشته و آیت‌الله منتظری در پنج سال گذشته نظر خود را از طریق صدور بیانیه و یا انجام مصاحبه از طریق فاکس منتشر کرده است.

رادیو صدای اسرائیل در گزارش دیگری از وضعیت ایشان نظریات یک نماینده مجلس را منعکس کرده که گفته بود مخالفتهایی که تا پیش از این برای رفع حصر از آقای منتظری به عمل می‌آمد، به خاطر خطرهایی بود که از سوی عناصر ضدانقلاب متوجه ایشان بود.

درنهایت باید به مصاحبه رادیو بی.بی.سی با ایشان اشاره کرد که در آن از وضعیت وی پرس‌وجو شده بود. در همین حال آقای خاتمی رئیس جمهوری و محسنی اژه‌ای دادستان دادگاه ویژه روحانیت نیز بر برداشتن حصر خانگی وی تاکید کرده بودند.

اسرائیل پیروزی شارون را رقم زد

حسن فتحی

شارون ناگزیر است دست به تشکیل دولت ائتلافی بزند

آیا اسرائیل قادر خواهد بود آرامش مورد نظر خود را در اراضی اشغالی فلسطین برقرار سازد و با خاموش ساختن انتفاضه، خواسته‌های خود رابه فلسطینی‌ها تحمیل کند؟ آیا فلسطینی‌ها به خواسته دیرین خود جامه عمل می‌پوشانند و کشور و دولت مستقل فلسطین را در اراضی اشغالی به وجود خواهند آورد؟

آیا افراطیون یهودی و فلسطینی به این واقعیت خواهند رسید که زندگی در صلح به مراتب شیرین‌تر و بهتر از زندگی درجنگ است و می‌توان با همزیستی صلح‌آمیز، دوستی‌ها را تحکیم کرد؟

سرزمین‌های اشغالی فلسطین در سالهای گذشته خصوصاً از زمانی که انتفاضه مسجدالاقصی آغاز شد، همواره صحنه درگیری‌ها و کشمکش‌ها بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها بوده است، به‌طوری که به جرات می‌توان گفت نوعی جنگ داخلی دراین سرزمینها در جریان است و طرفین با ابزار و وسایلی که در اختیار دارند، درصدد نابودی یکدیگر برآمده‌اند. شدت درگیریها و برخوردها به حدی است که زمینه‌های صلح و دوستی عملاً از بین رفته و جنگ و درگیری جای آشتی و تفاهم را گرفته است.

افراطیون دو طرف یهودی و فلسطینی بدون اینکه تفاهمی بین آنها صورت گرفته باشد، در یک راستا حرکت می‌کنند. اقدامات آنها در نهایت به یک نقطه منتهی خواهد شد و آن از بین بردن هرگونه تفاهم و آشتی و ویران کردن دستاوردهای صلح است.

و آنچه دراین میان اهمیت دارد، شفاف نبودن مواضع دو طرف است که توانسته‌اند تمامی تحولات اسرائیل و فلسطین را تحت‌الشعاع قرار بدهند. به طوری که مشخص نیست گروههایی نظیر **حماس و جهاد اسلامی** چه اهدافی را پی می‌گیرند و در جهت مقابل نیز افراطیون یهودی که از حمایت برخی احزاب وسیاستمداران اسرائیل برخوردارند، می‌خواهند چه شرایطی به وجود بیاید؟ جالب توجه است که هردو طرف درگیری نیز از حربه‌های مذهبی استفاده می‌کنند و با شعارهای مذهبی به تقابل همدیگر برخاسته‌اند.

در کنار درگیری بین فلسطینی‌ها واسرائیل باید به اختلافات درونی اسرائیلی‌ها اشاره کرد. جامعه اسرائیل یک جامعه متلاطم است که از مهاجران بسیاری تشکیل شده که در میانشان باید به روسها، شرقیها، اروپاییها و آفریقاییها اشاره کرد. در این میان باید به ایده‌ها و خواسته‌های هر یک از این گروهها اشاره کرد که اوضاع سیاسی را در اسرائیل متشنج کرده است؛ ولی با وجود تعدد احزاب و گروهها، تمامی آنها قواعد بازی را رعایت می‌کنند و درصدد تخریب یکدیگر برنمی‌آیند. اگرچه در زمان انتخابات و یا رقابتهای سیاسی، مسائلی درباره یکدیگر مطرح می‌کنند، ولی روند حرکت آنها به گونه‌ای نیست که به تمامیت اسرائیل لطمه وارد آورد.

رعایت قواعد بازی در میان احزاب اسرائیل از این جهت حائز اهمیت است که سبب گردیده آنارشیسم و بی‌بند و باری سیاسی از بین برود و رقابت سیاسی حاکم شود. دراین چارچوب اقدامات و فعالیت‌ها مجاز است و می‌توان با رقبا درگیر شد.

احزاب اسرائیل را باید به ۳ دسته تقسیم کرد که هر یک در برگیرنده گروه خاصی از مردم است:

. دسته اول، احزاب مذهبی هستند که توسط خاخامها و یا افراد مذهبی تاسیس و اداره می‌شود. این گروهها عمدتاً ضدفلسطینی‌اند و مایل به زندگی با اعراب نیستند. در این باره می‌توان به حزب **شاس و مودال** اشاره کرد. **خاخام اوودیا یوسف** رهبر حزب شاس در انتخابات اخیر به رای‌دهندگان گفته بود: «با هر رایی که به حزب شاس داده شود، یک فرشته در آسمان‌ها به وجود می‌آید و هنگامی که آنها از دنیا رفتند، این فرشته آنها را به سوی بهشت هدایت می‌کند!»

همچنین حزب مودال که معتقد به ارتباط میان دین و سیاست است.

البته برخی احزاب مذهبی نیز در اسرائیل وجود دارند که مخالف اندیشه صهیونیستی می‌باشند و معتقدند تاسیس اسرائیل باید به دست ماشیح (مسیح موعود) صورت بگیرد و دوست داشتن انسانهای عادی درایجاد اسرائیل مخالفت آشکار و صریح با مبانی دین یهود است.

چهار حزب عمده مذهبی اسرائیل اگرچه ممکن است دارای اختلافهایی باشند، اما در زمینه حرمت روز سبت (شنبه)، اجرای شریعت یهود و مخالفت با خدمت سربازان طلاب مدارس دینی همفکرند.

. دسته دوم، احزاب سکولار هستندکه معتقد به جدایی دین از سیاست بوده، عمدتاً از مهاجران روس تشکیل شده‌اند که در این راستا می‌توان به احزاب مهاجرت به اسرائیل (اسرائیل بعالیا) و اسرائیل خانه ماست (اسرائیل بیتنا) اشاره کرد. این احزاب طرفدار جامعه مدنی لاییک بوده، مخالف هرگونه اعمال فشار از سوی نهادهای مذهبی افراطی هستند.

از دیگر احزاب راستگرای ولاییک باید به **میرتس و شینوی** اشاره کرد.

. دسته سوم احزاب ملی و بزرگ هستند که از ابتدای تاسیس اسرائیل همواره در دولت نقش داشته و فعال بوده‌اند که دراین مورد باید به دو حزب قدرتمند کارگر که **چپگرا** می‌باشد و **لیکود** اشاره کرد که راستگر است. اگرچه این دو حزب قدرتمند دارای دیدگاههای متفاوتی هستند، اما درسالهایی که رژیمی به اسم اسرائیل به وجود آمده، همواره قدرت را در دست داشته و رقابت اصلی میان آنها بوده است.

آریل شارون رهبری جناح راستگرای لیکود را برعهده دارد و درانتخابات داخلی این حزب توانست با غلبه بر **بینامین نتانیاهو** نخست‌وزیر پیشین و وزیر خارجه فعلی مجدداً به رهبری حزب برگزیده شود. شارون در ۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰ با وجود مخالفت‌های بسیار، از مسجدالاقصی بازدید کرد که همین امر سبب شعله‌ور شدن اعتراض مسلمانان گردید که به «انتفاضه مسجدالاقصی» انجامید. **شاع** (شورای شهرک یهودی) که از خاخامها

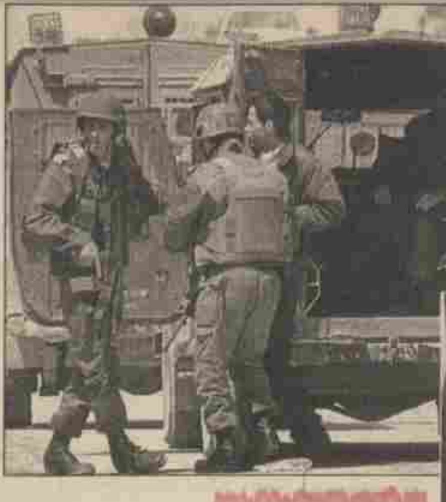

حزب کارگر بزرگترین شکست خود را متحمل شد

تشکیل شده. پیش از انتخابات اعلام کرد: «شارون قول داده پس از پیروزی درانتخابات، با برگزاری آیین‌های مذهبی یهودیان در مسجدالاقصی موافقت خواهد کرد.»

در آستانه برگزاری انتخابات، شایعه دریافت پول از خارج و اختلافی که بین **شارون** و **تونی بلر** نخست‌وزیر انگلیس بروز کرد، تا حدودی به اعتبار او لطمه زد. او مخالف عرفات است و بر ادامه شهرک‌سازی تاکید می‌ورزد؛ به همین دلیل با روی کار آمدن شارون و جناح راستگری لیکود، روند مذاکرات صلح بین اسرائیل و دولت خودگردان متوقف شده است. او در انتخابات پیشین قول داده بود طی ۱۰۰ روز امنیت را برای اسرائیلی‌ها برقرار خواهد ساخت؛ ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که دراین راه موفق نبوده است.

انتخابات کنست (پارلمان اسرائیل) باید در اکتبر ۲۰۰۳ یعنی ۹ ماه دیگر برگزار می‌شد؛ اما به دلیل انشعاب در کابینه این کشور و خروج حزب کارگر، لیکود نتوانست اکثریت پارلمانی را به دست آورد؛ لذا اعلام انتخابات زودرس پارلمانی کرد.

در مقابل وی **عمرام میتسناح** قرار دارد که در رقابتی با **بن‌الیعازار** - وزیر دفاع پیشین اسرائیل - به رهبری حزب کارگر برگزیده شد. وشعارهای صلح‌طلبانه داد. او هم نظیر شارون نظامی است.

وی زمانی که به عنوان رهبر حزب کارگر برگزیده شد، قول داد مذاکرات با یاسر عرفات را از سر بگیرد و نیروهای اسرائیل را از مناطق فلسطینی خارج کند. وی که ژنرال ارتش و سالها شهردار شهر حیفابود، از حمایت ضمنی دولت خودگردان برخوردار است؛ زیرادر صورت پیروزی او، زمینه مساعدی برای فعالیت فلسطینی‌ها فراهم می‌شد.

ولی پیش‌بینی‌ها در مورد موفقیت شارون و جناح راستگرای لیکود تحقق یافت و او توانست رقبای چپگرای خود رااز گردونه خارج سازد. پیروزی چشمگیری لیکود با شکست سنگین و سخت حزب کارگر همراه بود و سبب گردید شعارهای میتصناح نادیده گرفته شود.

مقام‌های انتخاباتی اسرائیل گفتند انتخابات عمومی از لحاظ مشارکت محدود رای دهندگان در تاریخ ۶۰ ساله اسرائیل بی‌سابقه بود؛ به‌طوری که به گفته کمیته مرکزی انتخابات تنها کمی بیش از نیمی از رای‌دهندگان واجد شرایط رای خود را به صندوقها ریختند.

عدم استقبال مردم در شرایطی بود که ۲۷ حزب درانتخابات شرکت کرده و نامزدهای خود را معرفی کرده بودند که ۱۷ حزب جدیدالتاسیس بودند؛ اما پیروزی حزب لیکود در پارلمان ۱۲۰ نفری اسرائیل نمی‌تواند موفقیت قابل توجهی تلقی شود. در مقابل، حزب کارگر نیز ناگزیر خواهد بود دست به تغییراتی در رهبری بزند و احتمالاً میتصناح را عوض کند. قبل از برگزاری انتخابات و در شرایطی که نظرسنجی‌ها حکایت از شکست و ناکامی کارگران داشت، زمزمه‌هایی مبنی بر تغییر او به گوش می‌رسید و گفته می‌شد باید شمون پرز جانشین رهبر حزب شود. ولی در کنار ناکامی حزب کارگر که تعدادی از کرسی‌های خود را در پارلمان از دست داد، باید به حزب شینوای اشاره کرد که توانست خود را بالا بکشد و به حزب سوم در مجلس اسرائیل تبدیل شود.

دراین انتخابات لیکود توانست تعداد کرسیهای خود را در پارلمان به ۳۷ کرسی افزایش دهد، در حالی که حزب کارگر که دومین حزب بزرگ پارلمان بود، فقط ۱۹ کرسی به دست آورد که این شکستی بزرگ برای آنها بود که خواستار صلح با فلسطینی‌ها شده بودند.

همچنین حزب شینوای ۱۵ کرسی را از آن خود کرده و تقریباً تعداد کرسی‌هایش را دو برابر کرد. این چهارمین انتخابات عمومی از سال ۱۹۹۶ در اسرائیل بود. از سال ۱۹۸۸ تاکنون هیچ یک از دولتهای اسرائیل موفق نشده بود دوره چهار ساله حکومت خود رابه پایان برساند. دلیل آن نیز تشکیل دولتهای ائتلافی بوده است؛ زیرا احزاب نتوانسته‌اند کرسی‌های کافی را در پارلمان برای تشکیل دولت به دست بیاورند؛ به همین دلیل ناگزیر به تشکیل دولتهای ائتلافی شده‌اند.

کابینه **شارون** نیز زمانی سقوط کرد و وی تن به انتخابات زودرس پارلمانی داد که حزب کارگر که شریک اصلی دولت بوده، از کابینه خارج شد و لیکود اکثریت پارلمانی را از دست داد. به همین دلیل با وجود اینکه تعداد کرسیهای لیکود در انتخابات اخیر افزایش قابل توجهی یافت، اما هنوز تا کسب اکثریت مطلق راه طولانی در پیش است

لذا شارون با اعلام پیروزی در انتخابات دست خود را به سوی احزاب دیگر برای تشکیل دولت ائتلافی دراز کرد. در حالی که پیش از برگزاری انتخابات میتصناح بارها عضویت در چنین دولتی را از سوی حزب کارگر رد کرده بود. او می‌گفت می‌خواهد حزب کارگر را به عنوان بزرگترین حزب مخالف در پارلمان برای مبارزه با سیاست‌های دولت تبدل کند؛ ولی مخالفان وی در حزب کارگر که طرفدار عضویت در دولت هستند، بر این مساله تاکید دارند که با برکناری او و سپردن قدرت حزبی به پرز، راه برای مشارکت در دولت ائتلافی هموار شود.

ولی شارون از تمامی احزاب میانه‌رو خواست برای تشکیل یک دولت ائتلافی با مبنایی گسترده با وی همکاری کنند.

اگر حزب کارگر از همکاری با دولت خودداری کند، شارون ناگزیر خواهد شد دست به سوی احزاب کوچک دراز کند

شما و جهان سیاست

افشین سهمانی از: غازیان

چرا حمایت کشورهای عربی از فلسطین ظاهری و سطحی است؟

○ روزی که سازمان ملل رای بر تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی داد، اعراب ضمن رد قطعنامه مزبور به جنگ پرداختند و پس از تشکیل کشوری به نام اسرائیل در سال ۱۹۴۸ و خروج انگلیس از منطقه، اولین جنگ اعراب و اسرائیل آغاز شد که با شکست و ناکامی ضمنی اعراب همراه بود.

پس از آن نیز در جنگهایی که میان اعراب و اسرائیل درگرفت، موفقیت چندانی نصیب اعراب نشد. به‌طوری که امروزه بخش‌هایی از بلندیهای جولان و سوریه و نوار غزه و کرانه غربی رود اردن در اشغال اسرائیل می‌باشد.

اسرائیل با وجود قطعنامه‌های سازمان ملل، حاضر به تشکیل یک کشور عربی در کنار خود نبوده و عقب‌نشینی از جولان را نیز نپذیرفته است.

طی سالهایی که از تشکیل اسرائیل گذشته، همواره میان آنها با اعراب جنگ و درگیری وجود داشته و طرفین از پذیرش صلح و دوستی امتناع کرده‌اند. جالب توجه است که از سال ۱۹۴۸ اگر اسرائیل از منطقه‌ای خارج شده، صرفاً با تمایل رهبران این رژیم بوده است.

سالها اعراب مدعی بودند که حامی فلسطین هستند و انقلاب فلسطین را هدایت می‌کنند. حتی در سالهای اولیه تشکیل سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) این سازمان بازیچه دست اعراب بود. پس از شکست اعراب در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۸ اعراب و اسرائیل و رهبری عرفات در ساف، فلسطینی‌ها به این نتیجه رسیدند که باید مستقل عمل کنند و از وابستگی به کشورهای عربی دست بردارند؛ زیرا آنها ناتوانتر از آنند که خود را حفظ کنند.

دیدگاههای فلسطینی‌ها و اسرائیل به‌تدریج نسبت به هم دچار اصلاحات شده و آنها نهایتاً به این واقعیت پی بردند که باید تن به همزیستی صلح‌آمیز بدهند.

در این سالها کشورهای عربی، اسلامی، اتحادیه عرب و سازمان کنفرانس اسلامی فقط به صدور قطعنامه و با سردادن شعارهای بی‌حاصل پرداخته و نتوانسته‌اند عملاً گامی در جهت آزادی مردم فلسطین و تشکیل کشور مستقل فلسطین بردارند.

دلیل اصلی این مساله نیز ناتوانی اعراب از مقابله سیاسی و نظامی با اسرائیل است. برای مثال اگر سوریه توان مقابله با اسرائیل را داشت بلندیهای جولان را آزاد می‌کرد. حال که وضعیت کشورهای عربی این‌چنین است، چه انتظاری می‌توان از آنها داشت تا در راه آزادی فلسطین قدم بردارند؟

فلسطینی‌ها خود باید برای آزادی کشورشان و تشکیل یک کشور مستقل تلاش کرده و امیدی به دیگران نداشته باشند.

سه گانه

کیان فولادی

از بیست و یکم اسفند امسال برای خرید کالاهای خارجی باید پارتی داشته باشیم!

بیستم اسفند را به خاطر بسپارید

با شروع اعزام حجاج ایرانی به عربستان، وزارت بازرگانی نیز چرخهایش را به حرکت درآورده و علاوه بر ممنوع اعلام کردن ورود کالاهای برقی همراه حجاج در بازگشت به ایران، فعالیت تازه دیگری را هم برای مبارزه با ورود کالای قاچاق به کشور آغاز کرده است. چند روز پیش، رئیس محترم سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت و توزیع کالا اظهار داشت: «مرحله نخست این طرح جدید، شامل مبارزه با قاچاق در مبادی ورودی، حمل و نقل، نگهداری غیرقانونی کالاهای قاچاق و شبکه‌های اصلی واردکننده این‌گونه کالاهاست. در مرحله بعد با تجهیز امکانات، به سراغ واحدهای عرضه‌کننده و کوچک خواهیم رفت و در این مسیر، نمایندگیهای شرکتهای معتبر به‌ویژه شرکتهای توزیع لوازم خانگی و سیگار موظف به همکاری هستند.»

جالب اینکه در پایان همین گفتگو ایشان اعتراف کرد که: «در مورد برخی از کالاهای تعزیراتی که تولیدات داخل، نیاز کشور را برطرف نمی‌کند اگر راه قانونی پیدا نکنیم، همچنان به صورت قاچاق وارد کشور خواهد شد.»

اما با این وجود در این طرح جدید که در آستانه سال جدید به ذهن مدیران این سازمان رسیده است، چنین آمده که: همه مغازه‌دارانی که کالای خارجی در مغازه خود به فروش می‌رسانند تا بیستم اسفند ماه سال جاری باید برای فروش آن، از مراجع مربوط مجوز بگیرند یا کالای خارجی را از مغازه خارج کنند! که در غیر این صورت مغازه‌دار، به عنوان فروشنده جنس قاچاق تحت پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

از سوی دیگر بنابه گفته مشاور رئیس گمرک کشور، میزان کشفیات سالانه قاچاق ما رقمی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار می‌باشد که این عدد حداکثر ۱۰ درصد کل قاچاق سالانه در کشور است. به این ترتیب هر سال نزدیک به سه میلیارد دلار کالای قاچاق به داخل کشور می‌رسد (و این رقم تقریباً با کل صادرات غیرنفتی ایران برابر است)، حال چگونه می‌توان انتظار داشت هیچیک از مغازه‌های کشور در ویترین‌های خود که همین امروز، بخش بزرگی از آن را با کالاهای خوش آب و رنگ خارجی پر کرده‌اند، جنس خارجی نفروشند؟ کافی است به اولین و ساده‌ترین فروشگاه محل سری بزنید تا در اولین خواربارفروشی، انواع کالاهای خارجی که روی هم تا سقف چیده شده‌اند را ببینند و مهمتر اینکه بخش زیادی از این دست کالاها امروز خریداران پروپاقرص پیدا کرده و در برخی موارد اصلاً تولید داخلی پاسخگوی نیاز کشور نیست و بعد از بیستم اسفند هم این نیاز همچنان وجود خواهد داشت. پس ابتدا باید پذیرفت که چاره‌ای جز ورود کالای خارجی نداریم و سپس باید اعتراف کرد که واردکننده کالا تا زمانی که راه ورود قاچاق باز باشد، به جای وارد کردن کالا از مسیرهای قانونی که همراه با پرداخت عوارض و حق گمرک سنگین است، از همان راه نخست اقدام به ورود کالا خواهد کرد چرا که مطمئن است این کالا به محض عبور از مرز به هرحال مشتریانی دارد که حتی با وجود ممنوعیت قانونی، آن را خواهند خرید. در این شرایط، منع کردن مغازه‌داران از ارائه جنس خارجی از سوی سازمان تعزیرات، آنهم از روزی که تا آغاز سال جدید تنها یک هفته باقی می‌ماند و میزان مصرف خانواده‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود، تنها یک نتیجه خواهد داشت، و آن اینکه اگر تا نوزدهم اسفند ورود کالای خارجی قاچاقی انجام می‌گرفت ولی فروشش آزاد بود، از بیستم اسفند امسال نه‌تنها ورود کالای خارجی بلکه، فروش آن نیز قاچاقی انجام خواهد شد. از بیستم اسفند در ویترین مغازه‌ها، شاید جنس خارجی بدون مجوز نبینیم ولی از هم‌اکنون مطمئن هستیم که اندک آشنایی با فروشنده کافی است، او شما را به انبار مغازه هدایت کند و شما را با انواع کالاهای خارجی که تا سقف انبار چیده شده‌اند تنها گذارد.

پشت بلیط هواپیما را نگاه کنید

بهای بلیت هواپیما چند هفته قبل طی ۲۴ ساعت ۵۰ درصد گران شد تا قدرت برخی مدیران اجرایی در کشور به اثبات برسد! تا چند روز پس از این افزایش قیمت کم‌نظیر، کم و بیش اعتراضهایی انجام می‌گرفت و رسانه‌ها سعی می‌کردند به نمایندگی از مردم پاسخی برای این سؤال بیابند که چرا به یکباره و در کمتر از ۲۴ ساعت بهای بلیت هواپیما چندان افزایش یافت که عده‌ای دیگر از مردم هم از سوار شدن بر این وسیله پرنده محروم شدند. ضمن اینکه اگر یک مسوول اجرایی بدون مشورت یا اجازه خواستن از نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، بتواند قیمت کالایی را در زمانی کوتاه این مقدار افزایش دهد، پس امکان تکرار چنین افزایش قیمت‌هایی در مورد کالاهای دیگر و از طرف مسوولان اجرایی دیگر، چندان دور از انتظار نخواهد بود. که اگر چنین باشد، مردم باید برای اداره مسائل اقتصادی خود شیوه دیگری پیدا کنند. مطابق معمول این سؤال در افکار عمومی نسبت به علت این افزایش قیمت پاسخ دقیقی پیدا نکرد و درنهایت بی‌آنکه تغییری در بهای تعیین شده بلیت‌ها ایجاد شود، از شدت سروصداها و اعتراضات کاسته شد. اما امروز که چند هفته‌ای از افزایش نرخ گذشته و روؤسای سازمان هواپیمایی و وزارت راه از قطعی شدن قیمت‌های جدید مطمئن شده‌اند، از گوشه و کنار اطلاعاتی به دست می‌آید که در روزهای اوج اعتراض، خبری از آن نبود. اطلاعاتی که با خبر شدن از آنها برای کسانی که می‌خواهند در این سرزمین راه‌حلی برای مسائل اقتصادی خود بیابند، کم‌فایده نیست.

اینروزها اگر از نمایندگان مجلس که مخالف افزایش بهای بلیت هواپیما بودند بپرسید اصلی‌ترین دلیل شما برای مخالفت با افزایش قیمت چه بود خواهند گفت: براساس قانون دولت حق ندارد هرسال بیش از ده درصد بر نرخ کالاها و خدماتی که خود ارائه می‌کند بیفزاید. از سوی دیگر روؤسای شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران نیز با این نظر موافقند و معتقدند گفته این نمایندگان کاملاً مطابق با قانون است. اما وقتی از ایشان بپرسید اگر چنین است

ماجرای گران شدن بلیط هواپیما، پشت صحنه ای دارد که تا آنرا ندانیم، نمی توان به آنهایی که بهای بلیط را افزایش داده اند ناسزا گفت!

پس شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران چرا بی‌توجه به این قانون نرخها را تا ۵۰ درصد افزایش داده است؟ خواهند گفت، چرا که این شرکت اصولاً دولتی نیست تا بخواهد از این مصوبه پیروی کند!

می‌بینید که به این ترتیب دعوای دو ارکان وابسته به حکومت (مجلس و شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی) حکایت از یک ناآشنایی عمیق مسوولین با قوانین و قواعد ابتدایی دارد. درجایی که دویست و نود نفر نمایندگان مجلس که اکثریت قریب به اتفاق آنها مخالف افزایش بهای بلیت هواپیماها هستند، نمی‌دانند یا نمی‌توانند اثبات کنند که شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی جزء شرکتهای دولتی و ناگزیر از پذیرش قانون است، از کدام نهاد باید توقع داشت تا برای کنترل قیمت‌ها اقدام کند؟ شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی با همین یک سطر استدلال ساده توانسته است خود را از پیروی از خواست نمایندگان مردم خلاص کند و نمایندگان مردم نیز تاکنون نتوانسته‌اند در برابر این استدلال پاسخی عملی بیابند. و به این ترتیب قیمت‌گذاری و نظارت بر قیمت‌ها در بخش حمل و نقل هوایی که به ظاهر از اولین جاهایی است که نظارت نمایندگان مردم را با خود دارد، خارج شده است. درحالی که همین مجلس، سالانه با تصویب قانون، میلیاردها تومان یارانه برای این بخش، که تاکنون می‌پنداشته جزء بدنه دولت است می‌پرداخته.

سوی دیگر ماجرا از این هم جالب‌تر است. هنگامی که مدیران شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی زبان به گلایه می‌گشایند و شما با علت این افزایش قیمت از زبان آنها آشنا می‌شوید: این شرکت معتقد است نرخ بنزین مصرفی در هواپیماها سال گذشته هر لیتر ۴۵ تومان بوده است ولی از سال جاری، نرخ بنزین به ۱۴۵ تومان افزایش یافته است! علاوه بر این تا سال گذشته این شرکت برای هزینه تعمیر و نگهداری هواپیماهای خود از دلار با نرخ ۱۰۰ تومان استفاده می‌کرده ولی از امسال و با اجرای سیاستهای جدید بانک مرکزی، باید مثل دیگران از دلار هشتصد تومانی استفاده کند. پس هزینه‌های شرکت در بخش مصرف سوخت سه برابر و در بخش تعمیرات حدود هشت برابر افزایش یافته و درحالی که یارانه‌ای که از سوی دولت به این شرکت پرداخت می‌شده، هیچ تغییری نکرده است. به این ترتیب، مدیران این شرکت مدعی هستند که با وجود افزایش هزینه‌های ۳۰۰ درصدی و ۸۰۰ درصدی در سوخت و تعمیر، بلیت‌ها تنها ۵۰ درصد افزایش بها داشته‌اند، و این به معنی خوش‌انصافی مدیران است.

این را هم بدانیم که یارانه‌ای که مدیران سازمان هواپیمایی از ثابت ماندن آن طی سال گذشته خبر داده‌اند، ۴۶ میلیارد تومان بوده است.

حال به این ترتیب آیا می‌توان انتظار داشت شرکت هواپیمایی با قیمت‌های گذشته همچنان به ارائه سرویس به مسافران ادامه دهد یا باید از مجلس توقع داشت که یارانه‌ای که به سفرهای هوایی مردم می‌دهد را از ۴۶ میلیارد تومان در سال نیز بالاتر ببرند؟ این‌چنین است که یک شبه بهای بلیت ۵۰ درصد افزایش می‌یابد، مجلس هم اعتراض می‌کند ولی هیچ نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آید!

آیا شما هم خونتان را خواهید فروخت؟

یکی از سنتهای پسندیده‌ای که درمیان ایرانیان بیش از بسیاری ملت‌ها رایج شده، اهدای خون است. فرآورده‌ای که هنوز علم بشر قادر به ساختن آن نیست تا در مواقع ضروری از نوع مصنوعی آن بهره برد. و این سنت آنچنان در فرهنگ ملی و مذهبی ما جای گرفته که با فرارسیدن ماه مبارک رمضان که به ظاهر باید میل کمتری به اهدای خون وجود داشته باشد، باز هم مردم مسلمان ایران این رسم خوشایند را فراموش نمی‌کنند.

اما اخیراً یک شرکت خارجی طی توافقی که با یکی از شرکتهای داروسازی داخلی به عمل آورده قصد دارد از این نیت خیرخواهانه و این رسم پسندیده ایرانیان، برای پر کردن جیب‌های خود، استفاده کند. به این ترتیب که با فراهم آوردن مقدماتی، قصد دارد به خرید و فروش خون ایرانیان بپردازد. و به این ترتیب کسانی که تا دیروز تنها با قصد کمک به همنوع به اهدای خون اقدام می‌کردند را قانع کند که درقبال اخذ مبالغی قابل توجه، خون را به این مؤسسه بفروشند تا ایشان هم آنرا به نیازمندان بفروشند! تاسیس چنین مؤسسه‌ای در کشورهای غربی که اگر نگوییم تمام، ولی بخش عمده‌ای از روابطشان را برمبنای سود مادی پایه‌گذاری کرده‌اند، چندان دور از ذهن نیست و حتی شاید چنین توجیه شود که با ایجاد چنین مؤسساتی، مراکز درمانی از اینکه همیشه خون مورد نیاز را دراختیار خواهند داشت، آسوده خیال خواهند شد، اما در ایران ما، که هنوز روابط میان انسانها فقط بوی پول نگرفته است، حیف نیست که این رسم پسندیده به چند اسکناس خوش‌رنگ فروخته شود؟ نمی‌دانیم آیا مراکز نظارتی ـ بهداشتی با اقدام این مؤسسه چه برخوردی خواهند داشت، اما آرزو می‌کنیم حتی اگر آنها نیز عکس‌العملی نشان ندادند، مردم خیرخواه ایران، خود زمینه فعالیت مؤسساتی از این دست را کساد کنند.

■

در ایران ما
که هنوز
روابط میان
انسانها فقط
بوی پول
نگرفته است،
حیف نیست
که این رسم
پسندیده به
چند اسکناس
خوش رنگ
فروخته شود

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه: آیا من بیمارم؟

در کلاس پنجم ابتدایی با یک تشنج و نوارهای مغزی بعدی، پزشکان متوجه وجود صرع خفیف در من شدند که درمانش تا حدود پنج سال بعد ادامه پیدا کرد. بعد از آن نوارهای مغزی بهبود کامل را نشان می‌دادند. حتی پزشک معالج از آن زمان به بعد اجازه انجام ورزشهای سنگین مثل ورزشهای رزمی را به من داد. از دبیرستان دچار عادتی ناپسند شدم که نتیجه‌اش افت تحصیلی شدید بود. با راهنمایی یکی از دبیران و شرکت در کلاسهای مذهبی و روانشناسی وضع درسی‌ام خوب شد.

در دوران سربازی احوال درونی من به شدت تغییر پیدا کرد و به‌طور عجیبی به سمت تهذیب نفس و عبادت متمایل شدم؛ اما باز هم از تمرکز و داشتن اراده برای مطالعه برای کنکور ناتوان بودم. یک سال بعد دومرتبه وضعیت روحی‌ام عوض شد و باز میل به مشاهده عکسهای ناپسند همراه با احساس گناه شروع گردید. در نتیجه دچار نوعی وسواس در انجام اعمال مذهبی و نجسی و پاکی شدم. دومرتبه تصمیم به شروع مطالعه برای کنکور بعدی گرفتم. تا اینکه قبول شدم و شروع به تحصیل نمودم.

تزلزل روحی و عادت ناپسندم در این سالها ادامه پیدا کرد. حتی ورزش نیز کارساز نشد. روابط من در این دوران با خانواده در بدترین وضعیت ممکن بود. در این مدت به شدت حساس و گوشه‌گیر بودم و کمترین ناملایمت را بسیار بزرگ می‌کردم، بسیار زودرنج بودم و گاه حدود دو الی سه ماه از خانواده کناره می‌گرفتم.

اصولاً فرد کمال‌گرایی بودم و حال نیز هستم. از روزمرگی به شدت متنفرم و طالب تغییر و هیجان هستم و دچار بیماری گوارشی شده‌ام. با مصرف داروهای تجویز شده، وضعیت روحی و روانی‌ام به‌طور محسوسی رو به بهبود نهاد و من تصمیم به ازدواج گرفتم.

مشکل دیگرم احساس «وزوز» در یکی از گوشهایم است که سالهاست ادامه دارد. اکنون سؤال من این است: آیا ممکن است یک گره و عقده روحی نهفته در ضمیر ناخودآگاه من وجود داشته باشد؟ با انتظارات کمال‌طلبانه‌ای که از خودم دارم، چه باید بکنم؟ در مورد مسائل به شدت دچار شک و تردید فلسفی می‌شدم و قدرت تصمیم‌گیری نداشتم؛ آیا حجاب خوب است یا بد؟ آیا بی‌بندوباری خوب است یا بد؟ و هربار به طرفی گرایش پیدا می‌کردم. اما درحال حاضر این مشکل را ندارم و وضعیت روحی‌ام ثبات دارد.

دوستدار شما: م.م از بندرعباس

پاسخ ویژه: آرزوهای بزرگ

وضعیت شما را باید از دو بعد مجزا از یکدیگر مورد مطالعه قرار داد: جسمانی و روانی. در مورد بعد جسمانی، شما یک گذشته مملو از مشکل مغزی داشته‌اید که بدون تردید بر فعالیت مغز شما در دوره‌های بعدی زندگی‌تان نیز بی‌تأثیر نبوده است. بیماری صرع یکی از گمراه‌کننده‌ترین نارسایی‌های مغزی به‌شمار می‌رود؛ چرا که علائم آن به‌قدری واضح و دراماتیک می‌باشند که پس از آنکه محو شدند و یا تکرار نشدند، این شبهه را پیش می‌آورد که بیماری به‌کلی از انسان و به‌ویژه از مغز رخت بربسته است. درحالی که درواقع چنین نیست. تنها علائم صرع تخفیف پیدا می‌کند اما زمینه گمراه‌کننده‌ای که صرع برای مغز مهیا می‌کند، ادامه می‌یابد. زمانی می‌توانیم به ریشه‌کن شدن صرع اطمینان کامل پیدا کنم که علائم روانی ناشی از صرع هم ناپدید شوند. شما اگرچه در یک مقطع سنی علائم دراماتیک صرع را دیگر مشاهده نکردید، اما وضعیت روحی و روند ذهنیت و تفکر شما نشان می‌دهد که هنوز آن زمینه‌های گمراه‌کننده در شما وجود دارد. این را بدان جهت نگفتم که شما بیمناک شوید و تصور کنید هنوز مبتلا به صرع هستید. فقط از آن جهت عرض کردم که برای حضور ادامه یافته برخی از علائم روانی توجهی داشته باشید و بی‌جهت ذهن خود را برای دنبال کردن ریشه‌ای که ممکن است وجود نداشته باشد، خسته نکنید. نکته مهم این است که شما به روند درمانی خود ادامه داده‌اید و همچنین برایتان از نظر مقوله صرع، بسنده می‌کند.

و اما راجع به سؤالهایی که مطرح کردید:

لزوم جلسات مشاوره

آری، ممکن است که یک یا چند ریشه اصلی در مورد تفکرات شما وجود داشته باشد. البته فراموش نکنید که از نظر علمی ما برای اعمالی که ذهن یا وجدان نسبت به آنها احساس گناه را القاء می‌کند، حدودی قائل هستیم. یعنی این اعمال تا حد اعتدال برای انسان طبیعی به‌شمار می‌روند؛ برای مثال متوجه شده‌اید که حتی ممکن است این اعمال بدون هیچ‌گونه دخالت جسمانی و فیزیکی و در خواب به‌شکل خودکار اتفاق بیفتد، پس وقتی که ما راجع به ناهنجاری در ذهنیت یا عملی صحبت می‌کنیم، مقصود ما خروج از حد اعتدال است. اما همان‌گونه که خودتان هم به‌درستی حدس زده‌اید، راه یافتن ریشه و پیدا کردن راههای مبارزه با آن، شرکت در جلسات مشاوره است. این جلسات چند ویژگی مثبت برای شما خواهد داشت؛ از جمله ریشه‌یابی موردنظر و از همه مهمتر تخلیه ذهنی شما که خود یکی از راههای مهم درمان به‌شمار می‌رود. اینکه آیا این ریشه می‌تواند با بیماریی که در شما تشخیص داده شده، ارتباط داشته باشید، باید گفت که بدون تردید بی‌ارتباط نیست؛ چرا که ناهنجاریهای روانی در شخص مانند زنجیری نامرئی به هم مربوط می‌شدند؛ اما جالب است بدانید که روند درمان و معالجه در یکی، روی دیگری نیز اثر می‌گذارد. پس لزوم شروع جلسات مشاور را برای شما کاملاً احساس می‌شود.

استعداد یا کمال‌گرایی؟

اما سؤال شما درباره کمال‌طلبی نشان می‌دهد که در مورد مفهوم این پدیده تا حدودی سردرگم بوده‌اید. کمال‌طلبی یا کمال‌گرایی پدیده‌ای است که در آن انسان «بهترین» را می‌خواهد. فارغ از این موضوع که آیا استعدادش را هم دارد یا نه! انسانی که می‌خواهد در همه چیز کامل باشد، خود را به کوششی وسواس‌گونه و فیزیکی اجبار می‌کند درحالی که هرگز به این سؤال نمی‌رسد که آیا تاوان و استعداد آن را دارد یا نه؟

برعکس این وضعیت نیز وجود دارد؛ یعنی اینکه شخص احساس می‌کند که دارای توان و استعدادی است، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند به اهداف خود برسد. این ذهنیت یا شق دوم کمال‌گرایی نیست، بلکه به نوعی فقدان اعتماد به نفس یا فقدان پذیرش نفس است که انسان همه کارها را نیمه رها می‌کند، در صورتی که واقعاً استعداد تکمیل آن را دارد؛ اما آنقدر خودباوری ندارد که این استعداد و توان را به عمل و دستاورد تبدیل کند. تحصیل تا مقطع دکتری برای شما کمال‌گرایی نیست، بلکه دستاوردی است که با اعتماد به نفس بیشتری می‌توان به آن رسید؛ بنابراین سعی نکنید که به این‌گونه خواستهای مثبت و زندگی‌ساز به چشم بیماری و ناهنجاری بنگرید، بلکه سعی کنید این تفکرات را در خود تقویت کنید.

اخلاق و عقل

آیا بی‌بندوباری خوب است؟ آیا حجاب خوب است؟ آیا... خوب است؟ برای پاسخ به این سؤالها شما احتیاج به فرمول و قانون ندارید و فقط به عقل خود مراجعه کنید که ممکن است، آیا عقل به انسان می‌گوید که بی‌بندوباری خوب است؟ فکر می‌کنم پاسخ این را خودتان نیز بدانید. شما ممکن است که در برخی از فلسفه‌های زندگی شک کنید و سؤالهایی داشته باشید که پاسخ نسبی دارند؛ یعنی برمبنای فرهنگ، رسوم و آدابی که شخص در آن رشد می‌کند و با اجتماعی که در آن فعالیت می‌کند، این پاسخ ممکن است تفاوت کند، اما برخی از امور هستند که نیاز به تفاوت فرهنگی ندارند. بی‌بندوباری در غرب و شرق یک ویروس اجتماعی تشخیص داده می‌شود، همان‌قدری که بی‌بندوباری در چین ناپسند است. در اکوادور، نیجریه و آلاسکا هم پدیده‌ای منفی به‌شمار می‌رود؛ چرا که عقل چنین حکم می‌کند. در مورد حجاب هم اگر منظور ظاهری است که باید اصول حاکم بر فرهنگ و سنت را درنظر گرفت، اما اگر منظور حجاب درونی است، که آنهم اصلی اخلاقی و جسمانی است.

خود را گیج نکنید

در هرحال دوست من، شما سعی نکنید که به همه چیز و همه بیماریها به یکباره فکر کنید و بخواهید که همه را یکجا درمان کنید، چرا که باعث سردرگمی جوانان می‌شوید. بگذارید بگویم که اگر شما از همان مشاوره آنهم یک‌بار در هر ماه آغاز کنید، خودبه‌خود متوجه می‌گردید که یکی یکی مسائلتان مطرح می‌شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد. گذشته را هم زیاد برای خود بزرگ نکنید. آنچه در گذشته بود، دیگر گذشته و فقط از تجربیات آن برای آینده بهره بگیرید. همین که شما به فکر ازدواج افتادید خود می‌تواند گامی بزرگ در این راه تلقی شود، ضمن آنکه مشاوره هم قدم بزرگ دیگری است.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

○ پرسش: زنی ۵۳ ساله هستم و دو دختر و یک پسر دارم. حدود یک سال پیش توسط دختر دانشجویم با خانمی آشنا شدم که به گرفتن فال قهوه و پیشگویی اشتغال داشت. به فاصله کوتاهی اعتماد زیادی را نسبت به خودش در من ایجاد کرد. وی وانمود می‌کرد که توانایی ارتباط با غیب و اولیای خدا را دارد و خیر و شر مردم به او الهام می‌شود. او با کارهایی که به شعبده بیشتر شبیه بود، این اعتماد را بیشتر و بیشتر نمود. سپس با طرح مسائلی از این قبیل که: «اگر دختر شما فلان مبلغ را جهت تبرک و صدقه دادن دراختیار من نگذارد تا به مستحق بدهم، از دانشگاه اخراج می‌شود» و یا «معصوم گفته که با بخشش فلان مقدار طلا بخت مناسبی برای دختر دیگرتان بوجود می‌آید» و سایر وعده‌ها بارها مبالغی را از من اخذ نمود و هربار یک تکه فلز طلایی رنگ که منقوش به خطوط و اعدادی بود و یا یک تکه پارچه سبزرنگ که رویش دعاهای مختلفی نوشته بود، به من می‌داد. در همان زمان منزلم را فروختم و بخشی از پولش را در بانک مسکن گذاشتم تا پس از یک سال بتوانم با وام بانک مسکن خانه بهتری بخرم. زمانی که وی به این مساله آگاه گردید، به من قبولاند که پولهای بانک به سبب تعلق ربا به آنها آمیخته به حرام است و خریدن خانه جدید با آن پول باعث نابودی و فقر ما خواهد شد. سپس اصرار کرد که این پول را از بانک درآورم و پس از تبرک شدن و رفع حرام از آن به‌وسیله شخصی در کرمانشاه، به مصرف لازم برسد تا ما از نحسی و نفرینی بودن آن رها گردیم. من که اطمینان بی‌چون و چرایی به وی داشتم، به بانک رفتم و پنج میلیون تومان سپرده‌ام را به‌صورت چک مسافرتی دریافت نمودم و به وی سپردم. او به بهانه ملاقات با آن فرد عازم کرمانشاه گردید و پس از آن هیچ خبری از وی ندارم. اکنون استدعای راهنمایی برای احقاق حق خود را دارم.

ناهید کرمی از تهران

○ پاسخ: باعث تاسف است که شیادانی با سوءاستفاده از اعتقادات پاک مردم چنین دامهایی را بر سر راه آنها می‌گسترانند. بهتر است بلافاصله شکایتی با عنوان کلاهبرداری از وی به عمل آورید. در این شکایت نامه ابتدا اعمال متقلبانه وی و چگونگی فریب خوردن خود و پرداخت پول به‌صورت چک مسافرتی را تشریح و سپس با ذکر مشخصات چکهای مسافرتی از دادگاه تقاضا کنید که با استعلام از شعب بانک مسکن گیرنده چکها را به محکمه معرفی نمایند. از این طریق ممکن است با شناسایی شخص گیرنده چکها و تحقیق از وی ردپایی از متهم پرونده پیدا شود و تعقیب کیفری و مجازات او و استرداد وجوهی که داده‌اید، میسر گردد.

در هرحال چاره‌ای جز شکایت و سپس یافتن وی ندارید. برای تحکیم شکایت خود و اثبات ادعا ضروری است شهودی بر انجام اعمال متقلبانه توسط ایشان و نیز پرداخت پول به وی داشته باشید. فلزها و پارچه‌های سبز رنگی هم که به شما داده از نظر وجود اثر انگشت یا خطوطی که منتسب به وی باشد، دلایل دیگری است که قابل ارائه به محکمه می‌باشد.

روشهای کسب آرامش

بدیهی است پدر و مادرها مسوولیت دارند در تمام اوقات مواظب فرزندانشان باشند، ولی هرچه کودک بزرگتر می‌شود، نیاز به اینکه شخصاً بتواند از خود مراقبت کند، بیشتر احساس می‌شود؛ از این رو ممکن نیست والدین دائماً و در همه لحظات و رخدادهایی که با نگرانی و فشار عصبی همراه است، مراقب و ناظر اعمال و رفتار فرزندان خود باشند. بنابراین می‌توان به آنها آموخت که با فشارهای عصبی (استرس)، اضطراب، ترس و دگرگونی به نحوی موثر کنار بیایند و صرف‌نظر از حوادثی که در اطرافشان در شرف وقوع است، هیجانات و یا احساسات نامطلوب را شناسایی کنند و آنها را کنترل نمایند.

به کودک کمک کنیم تا یک مراقبت کننده درونی را در خود بپروراند و رفتارها و واکنشهای روحی اش را بهتر مهار نماید

آموختن این روشها به کودک کمک می‌کند که یک مراقبت‌کننده درونی را در خود بپروراند و رفتارها و واکنشها و وضعیت روحی خود را بهتر مهار نماید.

۱. شناسایی نشانه‌های اضطراب: ناخن جویدن، پیچ و تاب دادن مو، پلک زدنهای پیاپی و یا حرکات تکراری اعضای بدن معمولاً از نشانه‌های اضطراب محسوب می‌شوند. به کودک باید آموخت وقتی از موضوعی نگران است، به‌گونه‌ای آن را بیان کند و در رفعش بکوشد و عادتهای عصبی را متوقف کند.

۲. مسائل نگران‌کننده را می‌توان به بخش‌های جزئی‌تری طبقه‌بندی کرد و به این ترتیب آسانتر می‌توان از پسشان برآمد. عبور از یک مرحله به مرحله بعد به‌مراتب بهتر است تا اینکه به نقطه انفجار عصبی برسند.

۳. توجه به فعالیت‌های آرامش‌بخش: گوش دادن به موسیقی، صحبت کردن و قدم زدن، تماس تلفنی با یک دوست و... در شرایط دشوار همگی ابزاری هستند برای بهسازی و تقویت روحیه.

۴. احساس تقصیر و پذیرفتن مسوولیت دو وضعیت ناهمسان هستند. بدبینی باعث عیب‌جویی و خوش‌بینی پیشرفت را به دنبال دارد. عدم موفقیت در امتحان، بی‌کفایتی نیست، بلکه باید برای ضعف درس به فکر یافتن راه‌حل بود. باید این‌گونه گفت: «امتحان مطالبی داشت که موقع مطالعه روی آنها تاکید نکرده بودم. دفعه‌های بعد باید بیشتر درس بخوانم.»

چنین تلقینی روحیه فرد را بازسازی می‌کند و او را آماده می‌نماید.

۶. خواب و خوراک مناسب: وقتی برنامه زندگی با کارهای روزمره درس، امتحان و مسوولیت‌های متنوع دیگر همراه است، باید از نیازهای اساسی اولیه مثل تغذیه و خواب مناسب غافل نماند. سوءتغذیه و کمبود خواب مقاومت جسمی و فکری را در برابر فشارهای روحی کاهش می‌دهد.

۷. پرهیز از هیجانات شدید: بیان خشم و غضب و آشفتگی از طریق یادداشت‌برداری، باعث بیرون راندن احساسات منفی از ذهن می‌شود. اگر به بچه‌ها آموختیم که گاهی اوقات خشم و اندوهشان را روی کاغذ بیاورند، هم عصبانیتشان فروکش می‌کند و هم تمرین می‌کنند تا ژرفتر به موضوعی ناخوشایند بیندیشند.

۸. گاهی این فکر به سراغ همه می‌آید که فهرستی به اندازه تمام دنیا کارهای ناتمام دارند که باید انجام دهند. حتی فکر کردن به این فهرست بلندبالا هم باعث اضطراب می‌شود. از این‌گونه افکار باید پرهیز کرد. از بچه‌ها بخواهید تکالیف و مسوولیت‌ها را داوطلبانه انجام دهند و پیش از آنکه به کار جدیدی دست بزنند، مهمترین کارها را به اتمام برسانند.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۲/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

به دنبال پدر

دکتر بهمن بهروزی

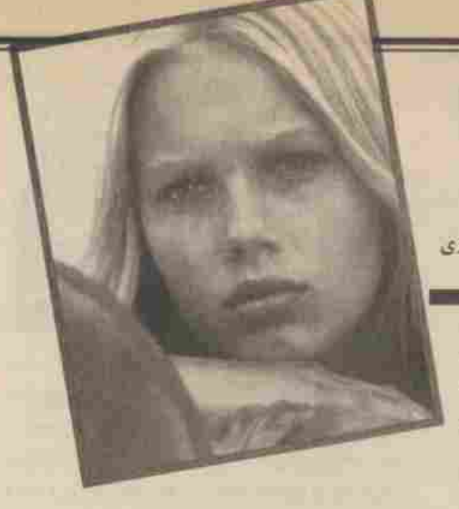

فرزندخواندگی

در دنیایی که آمار و ارقام مربوط به طلاق روند فزاینده و نگران‌کننده‌ای پیدا کرده است و پایگاههایی که خانواده‌ها روی آن تشکیل یافته‌اند، بخصوص در غرب هر روز بیشتر متزلزل و شکننده به نظر می‌رسد. آنگاه پدیده‌ای به نام فرزندخواندگی و یا به عبارتی بهتر و گویاتر نامادری و ناپدری اهمیت فراوانی پیدا می‌کند؛ چرا که شکست در ازدواج اول معمولاً به انتخاب دوم در هر دو مورد یعنی شوهر و زن منجر می‌شود که اگر در این میان فرزندان طلاق وجود داشته باشند، این رقم به‌شکل تصاعدی افزایش می‌یابد. مشکل بزرگی که در رابطه بین نامادری یا ناپدری با فرزندخوانده وجود دارد، یک شکل کلاسیک روانی است، یعنی از یک‌طرف ما با پدر و یا مادری روبرو هستیم که رابطه واقعی پدری و یا مادری با فرزند احساس نمی‌کنند، و از طرف دیگر فرزند هم نسبت به پدر یا مادرخوانده خود آن احساس واقعی را ندارد و از بعد سوم که بیشترین مشکل را ایجاد می‌کند، هر دو طرف دیگری را مزاحم و یغماگر عاطفه‌ها و احساسهای موجود در زندگی خود می‌داند؛ یعنی اینکه برای مثال ناپدری احساس می‌کند که همسرش عاطفه و محبتی را که باید به او ارزانی کند، نثار فرزند خودش می‌کند و جالب اینجاست که فرزند هم به همین شیوه می‌اندیشد و خود را از لحاظ عاطفی و مهر و محبت مادری طلبکار می‌داند و گمان می‌کند که بخشی از این عواطف نصیب مردی غریبه که همانا ناپدری اوست، شده است و همه این افکار متضاد و متناقض باعث یک کنش و واکنش پرخاشگرانه، غریبه، عاری از محبت و حتی توأم با خشونت می‌شود که در مجموع زمینه‌ساز عقده‌ها و ناهنجاریهای عدیده به‌ویژه در کودکان می‌گردد.

در تاریخ و فرهنگ همه اقوام و ملتها قصه‌ها و داستانهای متعددی وجود دارد که در آن به نوعی این تنفر و خشونت بین فرزندان و نامادریها و ناپدریها به عنوان زمینه اصلی خودنمایی می‌کند. در این مقوله به پرونده «**شرلی هاوارد**» توجه کنید.

شرلی کلافه و خشمناک

شرلی هاوارد ۱۹ ساله، در یکی از روزهای فصل زمستان که در کالیفرنیا شباهتی به زمستان ندارد، در سال ۱۹۹۴ به دیدن من آمد. علاوه بر وضعیت کلافه و متزلزلی که او از خود نشان می‌داد، روی صورت، بخصوص گونه‌ها و زیر چشمانش نیز نشانه‌هایی از آسیب‌دیدگی مشاهده می‌شد. او با آن سن کم در زمانی که قصد داشت صحبتش را آغاز کند، پاکت سیگاری از کیفش درآورد و قصد داشت تا سیگاری را آتش بزند که من گفتم: «برطبق قوانین داخلی کلینیک و به‌خاطر تندرستی بیماران، سیگار کشیدن در فضای داخلی ممنوع است.» شرلی هم با همان دستهای لرزانش با عصبانیت سیگار را از لب برداشت و دوباره در پاکت نیمه خالی گذاشت و کیفش را بست. آنگاه به من گفت: «برای شرح کامل مشکلاتم ناچارم از ابتدای زندگی آغاز کنم.» که من نیز با چنین روشی کاملاً موافق بودم.

سرگذشت شرلی

شرلی در سال ۱۹۷۵ پا به عرصه وجود گذاشته بود، او اولین فرزند پدر و مادرش جرج و مارسیا هاوارد بود و تنها فرزند هم باقی ماند، چرا که پس از هشت سال زندگی مشترک، کار آن دو به جدایی کشید و دلیل آن هم مانند بسیاری از جدایی‌های دیگر انتظارات و توقعات و فقدان تأمل و تحمل بود، درحالی که آنها نسبت به هم بی‌علاقه نبودند و حادثه و یا فاجعه‌ای هم در خلال ازدواجشان رخ نداده بود.

در هنگام جدایی شرلی تنها پنج سال داشت و به اندازه کافی از رشد عقلانی بهره نداشت تا ضربه روحی شدیدی را روی خود احساس کند. اما همین را می‌دانست که از نیامدن پدرش در عصر هنگام به خانه چندان رضایت ندارد و همین امر باعث شد در ذهن کوچک و نایخته خویش پدرش را مقصر قلمداد کند و نوعی تنفر کودکانه نسبت به او در خود احساس کند که همین ذهنیت را هم حتی در زمانهای ملاقات با پدر که ماهی یک‌بار اتفاق می‌افتاد، برای او بازگو می‌کرد و با همان لحن کودکانه به پدرش می‌گفت: «I Hate You! Dady,» (پدر، از تو متنفرم) و زمانی که پدرش با خنده از دختر شش ساله‌اش دلیل این حرف را که چندان هم جدی نمی‌گرفت می‌پرسید، شرلی پاسخ می‌داد برای اینکه او دیگر شرلی را برای خوردن پیتزا بیرون نمی‌برد. البته جرج هاوارد (پدر شرلی) چندان این حرفها و سخن‌ها را از جانب دختر کوچکش جدی نمی‌گرفت و آنها را ناشی از احساسات کودکانه به او می‌پنداشت.

ازدواج مجدد

شرلی با اینکه پا به هشت سالگی گذاشته بود و سه سال از جدایی پدر و مادرش گذشته بود، اما هنوز جایی در گذشته ذهنش این امید را داشت که پدر و مادرش نزد یکدیگر بازگردند و حتی در مدرسه و نزد دوستانش این خبر را پخش کرده بودند که به‌زودی پدر و مادرش آشتی می‌کنند و خانواده کوچک سه نفره اما خوشحال و خوشبخت آنها باز هم تشکیل خواهد شد. اما در همین اثنا اتفاقی افتاد که چون پتک محکمی بر سر شرلی فرود آمد و کاخ آرزوهای کودکانه او را درهم کوبید. یک روز مادرش شرلی را به کناری کشید و با خوشحالی زایدالوصفی به او گفت که «به زودی پدری خواهی داشت.»

شرلی ابتدا به تصور اینکه سرانجام دوران جدایی به پایان رسیده و پدر و مادرش دوباره نزد هم بازگشته‌اند، ابتدا ابراز شادمانی کرد. اما زمانی که مادرش گفت پدر او درواقع یک ناپدری خواهد بود، چرا که مارسیا تقاضای ازدواج از یک صاحب کارگاه آهنگری را پذیرفته بود و برای هفته بعد با او قرار ازدواج گذاشته بود.

مارسیا تصور نمی‌کرد که شرلی تا این حد با شنیدن چنین خبری برآشفته شود. او می‌دانست که شرلی به پدرش علاقه زیادی دارد. اما واکنشی که شرلی از خود نشان داد، فراتر از یک علاقه بود. شرلی تنها هشت سال داشت و نمی‌دانست که چگونه اعتراض خود را در این مورد به‌گونه مؤثری نشان دهد. تنها واکنشی که او توانست نشان دهد، این بود که روی ترش کند و هم از مادر و هم از پدرش قهر کند. از مادرش به جهت تصمیم او به ازدواج دوباره و از پدرش به جهت اینکه دوباره به نزد مادرش بازگشته بود و اجازه داده بود تا ازدواج مادرش شکل بگیرد. از همین زمانها بود که تنفر او نسبت به پدر واقعی‌اش بیشتر شد. شرلی حتی دیگر تمایلی به ادامه ملاقاتهای ماهیانه با پدرش را نداشت و علی‌رغم اصرار پدرش که نمی‌خواست تماس با دخترش را قطع کند، سرانجام این شرلی بود که حرفش را پیش برد و تماس با پدر را قطع کرد.

راکی را بشناسیم

راکی نام شوهر تازه مارسیا بود. راکی همان‌گونه که ذکر شد، صاحب کارگاه آهنگری بود و از نظر مالی وضعیت خوبی داشت. اما شخصی به غایت خشن و دور از نزاکت بود. درست نقطه مقابل پدر شرلی. بنابراین میانه راکی و شرلی از همان روز اول برپایه‌ای کج بنا نهاده شد. راکی قبلاً یک‌بار ازدواج کرده بود. اما به علت مشکلاتی که داشت، نتوانسته بود بچه‌دار شود و این امر روی رفتار بد او نسبت به بچه‌ها تأثیر گذاشته بود. شخصیت سرد و خشنش نیز با روح حساس و شکننده شرلی اصلاً سازگار نبود. مارسیا چند بار کوشید تا از دختر خردسال خود در برابر حتاکیها و دعواهای راکی دفاع کند، اما راکی زمانی که کنترل از دست می‌داد، دیگر هیچ‌کس را نمی‌شناخت و بدین‌ترتیب رابطه سرد و توام با درگیری و پرخاشگری میان شرلی و ناپدری‌اش ادامه می‌یافت.

زندگی دوم

بدین ترتیب دوره دوم زندگی شرلی آغاز شد. شرلی سعی می‌کرد تا اصولاً خود را از برابر راکی کنار بکشد، چراکه متوجه شده بود راکی اهل خشونت است و چند بار نیز همسرش را به باد کتک گرفته بود. تصادفاً یک روز که از مدرسه به خانه بازگشته و منظره کتک خوردن مادرش را با وحشت و اضطراب

... شرلی بسوی ناپدری تنومند خود یورش برد و مشت‌های ک چکش را بر پشت او کوبید، اما...

زایدالوصفی دیده بود، در یک لحظه با آنکه می‌دانست ممکن است خود با خطر مواجه شود، فریادکنان به‌سوی راکی که هیکل تنومندی داشت و سالها کوبیدن پر پتک آهنگری او را از نظر جسمانی قدرتمند ساخته بود، یورش برد و با مشت‌های کوچکش بر پشت ناپدری قوی هیکل خود کوبید. راکی عصبانی‌تر شد و با پشت دست سیلی محکمی به صورت شرلی نواخت که شرلی را به گوشه‌ای پرتاب کرد.

از آن پس شرلی سعی می‌کرد اصولاً چشمانش به چشمان راکی نیفتد و مادرش هم چاره‌ای نداشت جز اینکه بسوزد و بسازد. بدین ترتیب شرلی سالهای تحصیل را پشت سر گذاشت. او پس از پایان دوران دبیرستان، وارد کالج شد و رشته اقتصاد را برای تحصیل انتخاب کرد. رابطه شرلی و مادرش با راکی بیشتر برمبنای ترس و وحشت قرار داشت.

آنها حتی‌الامکان سعی می‌کردند که از راکی کناره بگیرند. این جای خوشحالی برای آنها داشت که راکی تا دیرهنگام به‌کار سخت و طاقت‌فرسا مشغول بود و زمانی که به‌خانه بازمی‌گشت، چنان خسته و کوفته بود که پس از صرف شام به‌خواب عمیقی فرو می‌رفت و شرلی و مادرش از گزند او مصون بودند، اما هرازگاهی در روزهای تعطیل او بهانه‌ای پیدا می‌کرد و آنها را به‌باد کتک می‌گرفت.

ورود به سن قانونی

شرلی در آغاز سال دوم دانشگاه، به جهت مشکلی که با یکی از دروس دانشگاهی پیدا کرده بود، مجبور شد تا با مشاور خود در کالج گفتگو کند و در نزد او اعتراف کرد که افت تحصیلی‌اش به جهت رفتار وحشتناک ناپدری علیه او و به‌ویژه علیه مادرش بود. مشاور که یک زن استاد باتجربه و مطلع بود و از اینکه می‌دید یک مرد چنین رفتار لجام‌گسیخته‌ای دارد خود به خشم آمده و به شرلی گفت که او اکنون به سن قانونی رسیده و می‌تواند خود رأساً اقدام کند و آنگاه افزود که بهتر است در درجه اول نزد روان‌شناس برود و تا این رفتار به عقده شخصیت‌شکن تبدیل نشده، درمان روحی را آغاز کنند بعد هم در صورت هرگونه ضرب و جرح از جانب راکی، به‌فوریت شکایت کند. شرلی موارد را در خانه به اطلاع مادرش رساند، اما در کمال تعجب مشاهده کرد که مادرش از او ملتمسانه می‌خواهد که شکایت نکند؛ چراکه به‌طور قطع منجر به جدایی او از راکی می‌شود و در ۴۳ سالگی بدون هیچ‌گونه تجربه کاری و بدون هیچ کس و کاری، او آواره خیابانها خواهد شد. شرلی سعی کرد تا مادرش را آرام کند و به او بگوید که هیچ‌گاه او را تنها نخواهد گذاشت و پس از پایان دانشگاه مشغول کار می‌شود و زندگی هر دو را اداره خواهد کرد؛ اما مارسیا که وضعیت را به این سادگیها نمی‌دید، به دخترش التماس کرد که از شکایت صرف‌نظر کند و فقط خود را از نظر روانی مورد معالجه قرار دهد. سرانجام یک‌روز- که شرلی باز هم بی‌جهت و بدون تقصیری از ناپدری خود که درحال مستی بود، کتک خورد، تصمیم گرفت با همان وضع و صورت کبود به نزد ما بیاید و چنین شد که اولین ملاقات ما با شرلی صورت گرفت.

نگاهی به ریشه‌ها

من به شرلی گفتم که این یکی از موارد معدودی است که ریشه‌های مشکل کاملاً مشخص است و مسابله اساسی این است که تا این ریشه‌ها و مبانی اصلاح نشود، ما باید منتظر وخامت اوضاع هم باشیم. با توجه به لزوم نگرش به ریشه و اساس، ما با چند مشکل مواجه هستیم. آنگاه برای اینکه شرلی خوب متوجه آنچه می‌گذرد شود، برایش ماجرا را ترسیم کردم. من به او گفتم که:

-اساس و بنیان مشکل این است که مادر تو ازدواج بدی کرده، یعنی راکی نه شوهر مناسبی برای مارسیا است و نه یک پدر دلسوز و بامحبتی برای تو و پرواضح است که با توجه به سن راکی که در نزدیکی‌های پنجاه سالگی است، این انتظار را هم نمی‌توان داشت که حتی در صورت شروع درمان روحی و روانی که به‌طور قطع او به آن تن نمی‌دهد، بتواند تغییری در خمیره و اصل وجودی خود که براساس پرخاشگری و خشونت بنا نهاده شده، ایجاد کند. و به‌طور طبیعی هم تغییرات بعدی در او را می‌توان در سنین بین ۶۵ تا ۷۰ سالگی منتظر بود. بنابراین اینجا ما یک ازدواج نامناسب داریم و یک شوهر و ناپدری پرخاشگر که هرآن احتمال می‌رود باعث زیان جسمانی دائمی به مادرت و یا تو بشود و تغییری هم در او نمی‌توان انتظار داشت. مضافاً اینکه مشکلات دیگر مانند دائم‌الخمر بودن و امثال آنهم گریبانش را گرفته است. تنها نکته مثبت او وضعیت مناسب اقتصادی بود که این امتیاز در برابر آنهمه ابعاد منفی و نابهنجار چندان هم چشمگیر نیست. پس اینجا ما ریشه مشکل را داریم و برای ازمیان برداشتن ریشه و اساس ناهنجار، نزدیکترین و بهترین راه جدایی مادرت از راکی به دلیل خشونت و دائم‌الخمر بودن اوست. اما در همین جا ما با ابعاد دیگر مشکل مواجه می‌شویم.

مارسیا یک ازدواج ناموفق را قبلاً تجربه کرده و حاضر نیست به هیچ قیمت به یک شکست دیگر تن بدهد، ضمن آنکه حتی پس از جدایی هم در ۴۳ سالگی سرنوشت خود را نامعلوم و نامشخص تصور می‌کند؛ بنابراین حتی در صورت جدایی نیز ما مطمئن نیستیم که زمینه روحی مناسبی برای مارسیا فراهم کنیم. شاید همین که سقف قانون بالای سرش است، برای او یک‌جور امتیاز محسوب می‌شود. چرا که درصورت جدایی امکان داشت حتی این را هم از دست بدهد. ضمن آنکه دارایی راکی بیشتر به صورت اعلام نشده نقدی بود و او از نظر دولت حتی زیر خط فقر محسوب می‌شد که این امر سبب می‌شد تا پس از طلاق، مارسیا نتواند حقوق خود را از راکی دریافت کند.

من آنگاه به شرلی صریحاً گفتم که شکایت از راکی به دلیل خشونت ممکن است باعث مجازات و جریمه مختصری برای او شود، اما به‌طور قطع مادرش پایگاه خود را نزد راکی از دست می‌دهد و حداقل این است که راکی برای تلافی هم که شده، خشونت بیشتری نسبت به مادرت ابراز خواهد کرد. بنابراین شکایت صرف هم نمی‌تواند چندان در این مقطع مؤثر واقع شود و به او گفتم که باید به دنبال راه‌حلی محکم و واقعی بود تا برای همیشه او و مادرش از این وضعیت وخیم و وحشتناک نجات پیدا کنند.

ناامیدی مطلق

پس از پایان سخنان من، شرلی که در تمام مدت به آرامی گریه می‌کرد، با چشمانی اشکبار رو به من کرد و گفت: «پس آقای دکتر، با آنچه شما گفته‌اید ما با ناامیدی مطلق مواجه هستیم و فقط باید بسوزیم و بسازیم!» من نگاهی کنجکاوانه به شرلی انداختم و گفتم که ممکن است چنین باشد و ساختن و سوختن بهترین راه‌حل می‌باشد. اما شرلی دختر باهوشی است و باید خوب به مسائل فکر کند و آنگاه اگر به نتیجه رسید که باید فقط سوخت و ساخت، آنگاه چنین هم عمل خواهد شد. اما از شرلی خواستم که خوب اوضاع را بررسی کند. او از جای خود برخاست و درحالی که هنوز به آرامی می‌گریست و با آن سر و صورت کبود، چهره رقت‌باری به‌خود گرفته بود، آماده رفتن شد. من پس از خداحافظی از او خواستم تا هفته بعد باز هم به دیدنم بیاید. شرلی رفت درحالی که یک دنیا غم و ناراحتی روی شانه‌هایش بود

به دنبال پدر

به محض آنکه شرلی از دفتر خارج شد، من با بخش اداری آسایشگاه تماس گرفتم و از آنها خواستم تا مردی به نام جرج هاوارد را پیدا کنند. البته من زودتر به فکر افتاده بودم تا با پدر اصلی شرلی تماس بگیرم؛ اما نمی‌خواستم تا حصول اطمینان از قابل دسترس بودن او، بی‌جهت امیدی واهی برای شرلی ایجاد کنم.

در لابلای صحبت‌های شرلی من متوجه شده بودم که شرلی تا چه اندازه به پدرش علاقه دارد و حتی این تنفر ظاهری که به جهت جدایی او و مادرش در شرلی ایجاد شده بود، به‌سادگی قابل رفع بود. اما می‌خواستم تا ابتدا از وضعیت جرج آگاه شوم و حداقل مطمئن شوم که می‌توانم به یاری او پشتگرم باشم. پس از جستجوی چند ساعته، شماره تلفن جرج هاوارد به دست آمد و من شخصاً با او تماس گرفتم. پس از معرفی خود، دلیل تماس گرفتنم را با او برایش شرح دادم. زمانی که جرج شنید که راکی دختر و زن سابقش را به باد کتک می‌گیرد، نعره وحشتناکی کشید. معلوم بود که شدیداً ناراحت شده است. همانجا من از فرصت استفاده کردم و او را برای اینکه بعد از جدایی دخترش را رها کرده بود، سرزنش کردم؛ اما او به من گفت که: «تصور می‌کردم آنها از من متنفرند و از آنجایی که به دخترم بسیار علاقه دارم و نمی‌خواستم او را عصبانی و ناراحت ببینم، ملاقاتهایم را قطع کردم...» و بعد هم اعتراف کرد که چند بار مخفیانه فقط برای دیدن دخترش به کنار مدرسه او رفته بود و فقط به دیدن دخترش درحال بازی با دیگر بچه‌ها راضی می‌شد و بازمی‌گشت!

جرج به من گفت که پنج سال پس از جدایی از مارسیا یکبار دیگر ازدواج کرده بود، اما این بار ازدواجش یک سال بیشتر به‌طول نینجامیده بود و همانجا پی برده بود که مارسیا چه جواهری بود و او به‌سادگی همسر چنین خوبی را از دست داده بود و خیال بازگشت به آنها را داشت که شنید مارسیا ازدواج کرده و دیگر مجالی برای بازگشت وجود ندارد.

من به جرج گفتم که نمی‌دانم آیا آنها با بازگشت او به زندگی‌شان موافقت خواهند کرد یا نه، اما می‌دانم که آنها برای رهایی از این مخمصه احتیاج به کمک دارند و او هم باید هر کمکی از دستش برمی‌آید، برای آنها انجام دهد.

بقیه در صفحه ۴۷

در پیچ و خم دادگاه

دیگر دیر شده است؟!

از : راشین مختاری

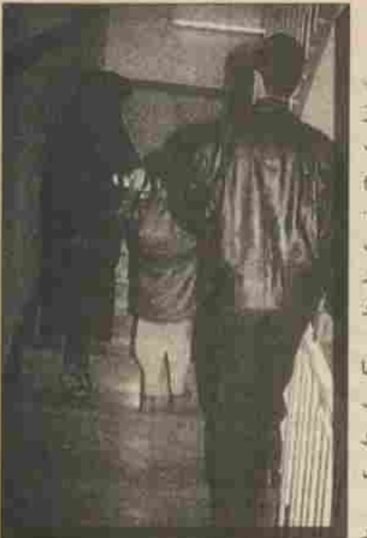

-همیشه دلم می‌خواست شوهری داشته باشم که همه چیزش تمام باشد. شاید به خاطر همین بود که تا ۳۴ سالگی ازدواج نکردم. خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند اما من به همه جواب رد می‌دادم. دلم نمی‌خواست شوهرم اختلاف سنی زیادی با من داشته باشد. یا اینکه مثل پدرم اهل شوخی بی‌مزه باشد و یا...

خلاصه هزار دلیل برای رد کردن آنها داشتم. تازه هرچه زمان بیشتری می‌گذشت، تصور می‌کردم موقعیتم بهتر است: خانه داشتم، ماشین داشتم، تازه مدیریت شرکت پدرم به عهدهٔ من بود و همه می‌دانستند که بعد از او من صاحب تمام شرکت خواهم شد؛ چون دو تا برادرهایم به خارج از کشور رفته بودند و به هیچ قیمت حاضر نبودند به ایران برگردند. خب، شاید تا حدی طبیعی بود که کمی مشکل‌پسند باشم. اما سالها خیلی سریع پشت سرهم رد می‌شدند و کم‌کم تعداد خواستگارها کم می‌شد. طوری که یکی دو سال آخر به این نتیجه رسیدم که دیگر هیچ بخت و اقبالی برای شوهر کردن ندارم. روحیه‌ام روز به روز بدتر می‌شد مخصوصاً وقتی می‌دیدم مادرم هم دلواپس است و مدام نذر و نیاز می‌کند که من هرچه زودتر شوهر کنم. تا اینکه احمد به خواستگاری آمد. در اولین جلسه مطمئن بودم که جوابم به او نه خواهد بود. چون هیچ‌کدام از شروط اصلی مورد نظر من را نداشت. تحصیلاتش خیلی پایین‌تر از من بود. در یک دفتر معاملات املاک کار می‌کرد. از آن کارهایی که همیشه فکر می‌کردم کار درست و حسابی نیست؛ اما در عوض سن و سالش زیاد نبود. آن روزها کمتر می‌شد که خواستگاری زیر چهل سال داشته باشم؛ اما او تنها ۳۶ سال داشت یعنی فقط دو سال از خودم بزرگتر بود. این به نظر ایده‌آل می‌رسید. اما با این وجود جواب نه را کاملاً آماده کرده بودم؛ ولی مادرم نظر دیگری داشت. او برای اولین بار صادقانه با من صحبت کرد. گفت که: «شاید این آخرین فرصت تو برای ازدواج باشد...» نمی‌دانید حرفهایش چطور توی دلم را خالی کرد! دلواپس شدم. فکر اینکه هرگز ازدواج نکنم، خیلی نگرانم می‌کرد. شاید به همین خاطر بود که کمی نرم شدم. فکر کردم باید نیمهٔ پرلیوان را ببینم. احمد یک آپارتمان پدری داشت. می‌دانستم که داشتن خانه برای یک پسر توی این شهر پرخرج و گران چقدر ارزش دارد. تازه سن و سالش هم کم بود. وضع ظاهر بدی هم نداشت. برای همین جواب مثبت خودم را اعلام کردم، هرچند که احمد هرگز آن مرد ایده‌آلم نبود.

مراسم عروسی را خیلی زود برگزار کردیم. اصلاً نفهمیدم چطور پای سفره عقد نشستم. نمی‌توانم بگویم عروس خیلی خوشحالی بودم؛ اما تصمیم داشتم بعد از عروسی به همه ثابت کنم که قابلیت داشتن یک زندگی خوب را دارم.

زندگی مشترک من و احمد شروع شد. از صبح تا غروب هر دو سر کار بودیم. طبیعی بود که درآمد من از احمد بیشتر بود؛ اما هیچ وقت دلم نمی‌خواست شوهرم متوسل به درآمد من بشود. همین بود که از همان اول قانون ناگفته‌ای بین ما برقرار شد. پول من مال من و پول او مال زندگی‌مان...

احمد اعتراضی نداشت. اما کارگذاری که درآمدش خوب نبود، انتظار داشت من به او کمکی بکنم؛ ولی من حتی ریالی درخانه خرج نمی‌کردم.

به یکسال نکشید که باردار شدم. کم‌کم داشتم به یک زندگی عادی و طبیعی دست پیدا می‌کردم؛ اما غافل از این بودم که پایه‌های این زندگی خیلی سست است.

بچه‌دار که شدیم، هزینه‌های زندگی بالا رفت. احمد واقعاً نمی‌توانست از عهدهٔ خرج خانه بر بیاید. بارها از من خواست که در مخارج زندگی کمکش کنم؛ اما من حاضر نمی‌شدم. در تمام مدت احساس می‌کردم موقعیت تحصیلی و اجتماعی من به مراتب بالاتر از اوست و همین که زنش شده‌ام باید برای او کافی باشد!

غرور و یکدندگی‌های من پایه‌های خانه و خانواده را داشت می‌لرزاند؛ اما من انگار دو تا پنبه در گوشهایم گذاشته بودم و به حرف هیچ کس اصلاً گوش نمی‌دادم. البته بعضی‌ها هم بودند که تشویقم می‌کردند که این کار را ادامه بدهم.

بچه هرچه بزرگتر می‌شد، هزینه‌هایش بیشتر می‌شد. کار به جایی رسید که احمد از پس هزینه‌های ساده برنمی‌آمد. نمی‌دانست چه باید بکند. بی‌هیچ دعوا و مرافعه‌ای رابطه‌مان به سردی می‌رفت؛ اما من چون از ابتدا علاقه زیادی به او نداشتم، برای همین اهمیتی نمی‌دادم که او چه احساسی دارد. فکر می‌کردم همین که شوهرم است، برایم کافی است و اصلاً تصور نمی‌کردم روزی زندگی‌ام به هم بریزد.

احمد در به در دنبال کار پردرآمدتری می‌گشت تا اینکه به پیشنهاد یکی از بستگانش کار ساخت و ساز آپارتمان را شروع کرد. سرمایه از دیگران بود و کار از او. به یکباره درآمد احمد زیاد شد. هر روز اسباب بازی جدیدی برای بچه می‌خرید. من هم قلباً خوشحال بودم که بالاخره احمد به آن ایده‌آلهای من نزدیک می‌شود. خیلی چیزها بود که فهرست کرده بودم تا بخرم؛ اما به یکباره متوجه شدم که احمد حاضر نیست حداقل پولی را برای من خرج کند. با تمسخر یادآوری می‌کرد که من خودم درآمد دارم و می‌توانم هرچه می‌خواهم برای خودم بخرم.

انگار داشت تحقیرم می‌کرد. نمی‌دانید چقدر سخت بود. از این رفتارهایش ناراحت می‌شدم؛ اما حق اعتراض نداشتم، چون خودم این قاعده را در زندگی پایه‌ریزی کرده بودم.

احمد روز به روز وضع مالی‌اش بهتر شد و از قضا هر دو برادرهایم از خارج آمدند و مدیریت شرکت پدر را به عهده گرفتند و عملاً از کار بیکار شدم. در آن شرایط بحرانی به حمایت احمد نیازمند بودم؛ اما او حتی گوشه چشمی به من نداشت. آن روابط سرد و بی‌روح حالا کاملاً ظاهر شده بود. حتی فرزندم نیز به من علاقه‌ای نداشت. به یکباره احساس کردم همه چیز را از دست داده‌ام بود و نبودم برای آنها هیچ اهمیتی نداشت. هفته‌ها قهر می‌کردم و به خانهٔ پدرم می‌رفتم؛ اما نه احمد و نه بچه‌ام، هیچکدام دلشان برای من تنگ نمی‌شد. نمی‌دانم چرا اینقدر کوته‌فکر بودم و هرگز تصور چنین روزهایی را نمی‌کردم.

بالاخره بعد از سه ماه که به خانهٔ پدرم رفتم، احضاریه دادگاه به دستم رسید. احمد تقاضای طلاق کرده بود. همیشه فکر می‌کردم با این مهریهٔ بالایی که من گرفته‌ام، هیچ وقت نمی‌تواند طلاقم بدهد. غافل از اینکه خداوند آنقدر روزی او را زیاد کرد که به راحتی توانست حق و حقوقم را بدهد. و حالا مانده‌ام معطل که چگونه می‌توانم اشتباهات گذشته را جبران کنم؟!

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (ف.ص) از تهران

شما در این مدت شاهد رفتار سوئی از جانب او نبوده‌اید؛ بنابراین دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. به او فرصت بدهید و موقعیتش را درک کنید و به جای نکته‌بینی و ریزبینی بیش از حد، برای ارتباط بهتر پیشقدم شوید.

خانم (ب.بهداد) از ساوه

این موضوعی نیست که به‌خاطرش بنشینید و غصه بخورید. با توجه به سن شما و موضوعات پیش آمده، حتماً آنها از سوی خیرخواهی و دلسوزی شما را تحت فشار می‌گذارند، با تغییر رویه و تلاش بیشتر برای جلب اعتمادشان می‌توانید نوع روابطتان را تغییر دهید.

آقای (حسین.الف) از شهرضا

هر دوی شما هنوز به زمان بیشتری برای خو گرفتن به وضعیت جدید نیاز دارید. فراموش نکنید همسرتان هنوز خیلی جوان است و شما از تجربه بیشتری برخوردارید. به عبارت دیگر نقش شما در تجدیدنظر در رفتار و مجموع مواردی که ذکر کرده‌اید، مؤثرتر است.

خواب می‌بینم

دکتر
بهمن بهروزی

خوابهای مشابه!

چطور است که دو نفر تقریباً در یک زمان خوابی مشابه را تجربه می‌کنند. برای نمونه، مدتی قبل خواب دیدم که یک کبوتر بزرگ و بسیار سفید و زیبا پر زد و داخل حیاط نشست. پس از چند لحظه جفت او نیز همان‌طور سفید و زیبا به دنبالش آمد و هر دو می‌خواستند در آسمان بمانند و آشیانه خود را بسازند و من خیلی خوشحال بودم. این خواب را من برای کسی تعریف می‌کردم اما دو روز بعد در هنگام صبح مادرم که تمایل داشت تا خوابش را برایم تعریف کند، در کمال تعجب متوجه شدم که او هم دقیقاً همان خواب را درباره کبوترها دیده است. چند روز بعد هم خواهرزاده‌ام از خوابی برایم می‌گفت که متوجه شدم که چند ماه پیشتر خودم عیناً آن خواب را تجربه کرده بودم.

لطفاً دلیل وجود این‌گونه خوابهای مشابه را بیان کرده، ضمناً خواب کبوترها را نیز تحلیل فرمایید.

زهرا سرلک، ۲۲ ساله از الیگودرز

تحلیل: تله‌پاتی یا شخصیت همگون

سرکار خانم زهرا سرلک از الیگودرز:

ابتدا در مورد خوابی که تجربه کرده‌اید تحلیلی ارائه خواهم کرد و سپس به مقوله خوابهای مشابه می‌پردازیم. به‌طور کلی خواب کبوتر یکی از خوابهایی است که از شخصیت آرام و صبور تجربه‌کننده خواب می‌گوید. اشخاصی که خواب کبوتر را در شرایط صلح‌آمیز تجربه می‌کنند (نه در شرایط شکار و یا تیراندازی به کبوترها)، انسانهایی صلح‌جو و آرامش‌طلب هستند که از فکری روشن نیز بهره می‌گیرند. شاید بتوان تنها بخش ضربه‌پذیر این شخصیت‌ها را در این دید که درباره سختی‌ها و ناگواریهای زندگی قدری دلسرد می‌شوند. اگر کسی در خواب کبوتر یا کبوترهایی را درحین قیل و قال و صدا درآوردن تجربه کند به معنای آنست که آرامشی در خانواده او حکمفرما می‌شود، ضمن آنکه این شخص نسبت به بچه‌ها دل پرمهری دارد و کودکان نیز به او علاقه‌ای فوق‌العاده دارند. اگر یک زن جوان و مجرد در خواب خود کبوترهایی را درحال صحبت و قیل و قال و حتی پرواز تجربه کند، آنگاه به معنای آنست که ازدواج زودهنگام در راه آن زن قرار دارد. همچنین پرواز صلح‌آمیز و عاشقانه کبوترها با یکدیگر به‌صورت زوج به‌معنای رهایی و آزادی از هرگونه سوءتفاهم است و همچنین خبرهایی جدی از یک غایب که مدت طولانی از او خبری نبود، می‌رسد که همه را خوشحال می‌کند.

خوابی که شما بیان کرده‌اید به وضوح از روند رو به رشد تفکر شما در مورد دوست و همسر است و این روند همواره به انتخابهای خوب از جانب شما منجر می‌شود.

خوابهای مشابه

در مورد خوابهای مشابه دو فکر وجود دارد؛ یکی شخصیت‌های همسان و دیگری تله‌پاتی. در شخصیت‌های همسان، نظریه چنین می‌گوید که اگر افراد دارای زمینه‌های شخصیت‌سازی مشترک باشند و در مکان و زمان هم مشترک بوده و دارای زمینه‌های فرهنگی مشترک هم باشند، آنگاه از آنجایی که خواب درواقع نقطه اتصال شخص با بخش ناخودآگاه در ذهن است، آنگاه دو شخص ممکن است تحت تاءثیر تمام این زمینه‌های مشترک براثر واقعه یا حادثه‌ای به‌طور ناخودآگاه خوابی همسان را تجربه کنند.

نظریه تله‌پاتی نسبتاً جدیدتر است و به ارتباط دو ذهنی که با یکدیگر فاصله دارند گفته می‌شود. تله‌پاتی یعنی حضور یک فکر مشترک در دو ذهن که در زمان تفکر ارتباط نزدیک ندارند و از یکدیگر فاصله دارند. حال اگر براثر تله‌پاتی تفکری که بر بخش ناخودآگاه راه یافته است، عیناً در بخش ناخودآگاه شخص دیگر هم در خواب رخ می‌دهد، آنگاه این خواب مشترک به‌وسیله ارتباط در ارتعاش ذهنی پدید می‌آید. البته ارتباط تله‌پاتیک اکثراً در مدار غیر از خواب رخ می‌دهد اما اگر ارتباط تله‌پاتیک میان دو نفر به فراوانی رخ دهد آنگاه می‌تواند روی بخش ناخودآگاه فرد اثر گذاشته و در نتیجه در خواب هر دو نیز ظاهر شود.

هفته بعد شما

فروردین: آشنایی با چهره‌های جدید در این هفته اندکی شما را دچار تردید می‌سازد. اما این احساس تا اواسط هفته از بین می‌رود. سپس یک دیدار باعث خوشحالی‌تان می‌شود. سعی کنید با پیدا کردن دوستان جدید، یاران و دوستان قدیمی خود را فراموش نکنید!

اردیبهشت: حجم کارتان از آغاز همین هفته بیشتر می‌شود. بهتر است برای اینکه موقعیت‌ها را از دست ندهید به کارتان نظم بیشتر بدهید. در این هفته دست به کارهای شگفت‌انگیزی می‌زنید. ضمن اینکه پس از مدتها آن کسی را که منتظرش هستید به شما کادو می‌دهد.

خرداد: هفته آینده یک هفت روز پر از آرامش را در انتظار دارید. در زمان استراحتتان کسی از شما توقعی خواهد داشت، یادتان باشد که دلش را نشکنید. اما پس از این یک هفته به لحاظ کاری، حسابی سرتان شلوغ می‌شود. در مسائل شخصی اراده خود را تحمیل کنید، افراد را اگر زیاد معطل خود نگه دارید، می‌روند!

تیر: از یکنواختی زندگی‌تان خسته شده‌اید، احتمالاً در این هفته تغییرات کوچکی در زندگی‌تان به‌وجود می‌آید. در اواسط هفته به این نتیجه می‌رسید که دوستان سابقتان زیاد به حالتان مفید نیستند و دنبال آشنایان جدید می‌گردید. و یکی از همین آشنایان، کاخ خوشبختی شما را بنا می‌گذارد. یکنفر که از زندگیتان خارج شده بود، این هفته ناگهان پیدایش می‌شود.

مرداد: قدرت خلاقه شما زیاد است. اما نگرانی مخصوصی مانع کار و موفقیت شما می‌شود. مسائلی پنهانی در زندگی دارید که همه را گیج کرده است. اواسط هفته خبری به شما می‌رسد که می‌تواند مسیر زندگی، یا مسیر شغلی شما را عوض کند.

شهریور: برای ایجاد دگرگونی بی‌تابی می‌کنید، ولی بهتر است بر اعصاب خود مسلط باشید. از تعطیلی پیش آمده کمال بهره را می‌برید. یک مسافرت ناخواسته هم سر راهتان قرار می‌گیرد. چند وقتی است که با دوستان قدیمی خود کمتر رابطه دارید، آنها را از دست ندهید که روز مبادا در راه است!

مهر: کارهای نیمه تمامی را این هفته به پایان می‌رسانید. کارتان به آرامی و بدون مشکل پیش می‌رود. در روزهای وسط هفته یکنفر از جانب شما یک دروغ می‌گوید، اما نگران نباشید چون او خودش رسوا می‌شود و شما بیش از پیش محبوب می‌شوید. یک کادو در روزهای آخر هفته می‌گیرید.

آبان: مشکلات جدیدی در زندگی‌تان پیشامد می‌کند، برای حل آن مشکلات با دوستانتان مشورت کنید. در مورد پدر و مادرتان به دلیلی خودتان را خیلی سرزنش می‌کنید. اما به زودی آنها خبری خوش به شما می‌دهند. در ضمن باید روزهای آخر هفته یک تصمیم مهم بگیرید.

آذر: باید خودتان را با وضعیت موجود اقتصادی که دچارش شده‌اید وفق بدهید. از خانواده‌تان دوری نکنید که ظرف روزهای آینده سخت به آنان نیازمندید. روزهای آخر هفته یک پیغام خوش به شما می‌رسد که پس از آن، بنا کردن خوشبختی به زودی فرا می‌رسد.

دی: در این هفته موفق می‌شوید تصمیمات مهمی در زندگی‌تان بگیرید. با به دست آوردن اطلاعاتی جدید، می‌خواهید نقشه‌هایی بکشید، اما خدا را فراموش نکنید. پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در ارتباط با کسی که دوستش دارید نصیبتان می‌شود. در مورد شغل‌تان هم اخبار خوبی می‌شنوید.

بهمن:

هیچ چیز را به دست تصادف نسپارید. این هفته از شما چند دعوت به عمل می‌آید. اما یادتان باشد که یکی از این دعوت‌ها را اگر بپذیرید، یک عزیز را از دست می‌دهید و از شما جدا می‌شود. شنبه‌ای که می‌رسد برای اجرای برنامه‌ای که در ذهن دارید مناسب است.

اسفند: هفته‌ای پر از هیجان پیش رو دارید. یکی از کسانی که زیاد شما را دوست ندارد اقداماتی علیه‌تان انجام می‌دهد، اما سرانجام همه چیز به نفع شما تمام می‌شود.

به کسی که نسبت به او علاقه عاطفی دارید، کمتر قول ناحق بدهید.

«سم‌زدایی» امید تازه‌ای برای معتادان

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

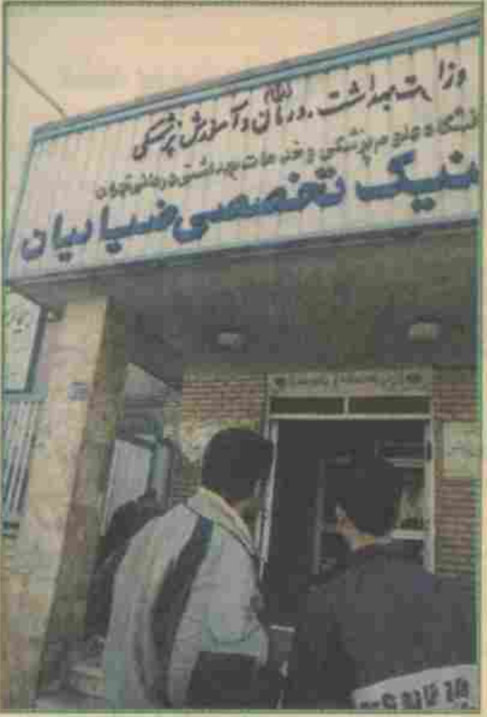

چندی پیش یکی از مسوولان مبارزه با مواد مخدر عنوان کرد که با تلاش پیگیر نیروهای انتظامی امسال ورود مواد مخدر به کشور «۲۰ درصد» کاهش یافت! و این خبر یعنی اینکه هنوز ۸۰ درصد مواد مخدر بدون اینکه به مشکلی برخورد کند وارد ایران می‌شود. اما درنظر داشتن این آمار به همراه شنیده‌های ناموثقی که از مصرف روزانه پنج تن مواد مخدر در تهران خبر می‌دهند به همراه داشتن آمار دو تا سه میلیون معتاد حرفه‌ای در سطح کشور [که البته این آمار شامل افرادی که به‌طور تفننی مواد مصرف می‌کنند نمی‌شود!] همه و همه بیانگر روشن شدن چراغی در کشور ماست که از قرمز شدنش سالها می‌گذرد و ما همچنان فقط به شعار «ورزش آری، مواد مخدر هرگز!!» در پشت اتوبوسهای شرکت واحد بسنده می‌کنیم و دست روی دست گذاشته‌ایم و سیاهی دود ناشی از مصرف مواد مخدر را تماشا می‌کنیم و هیچ‌گاه فکر نکرده‌ایم که اگر پنج تن تریاک در سطح تهران به نخود (کوچکترین مقیاس سنجش میزان مصرف تریاک) تبدیل شود، چند هزار نفر روزانه فقط در تهران نخود به دست در دنیای عجیب و غریب خماری روزگار می‌گذرانند.

آری ما امروز می‌خواهیم راجع به این ویران‌شدگان نخود سیاه برای شما بنویسیم و بگوییم که...

اعتیاد ریشه کن می‌شود؟

ولی با کمال تاسف پاسخ این سوالات به این زودیها آری نیست! چرا که ما در همسایگی خود افغانستان را داریم! جوانان بیکار زیاد داریم، این جوانان بیکار تفریح ندارند، این جوانان بدون تفریح امکان پرداختن به ورزش را ندارند و اینکه مواد مخدر آنها را خانه‌نشین کرده و به این سادگیها نمی‌توان آنان را از خانه‌های سیاهشان بیرون کشید و دردشان را درمان کرد.

اما با وجود تمام این گرفتاریها عده‌ای هستند که قدم در راه رهایی می‌گذارند و در این راه رنجهای زیادی را به جان می‌خرند و یکی از این راهها مراجعه به کلینیک های ترک اعتیاد بیمارستانها، مراکز بهزیستی و درمانگاههای تخصصی است که کلینیک اعتیاد بیمارستان روزبه هم از همان دست است، اما راه پیدا کردن یک خبرنگار به این مرکز لازمه‌اش کسب مجوز کتبی از روابط عمومی دانشگاه پزشکی تهران است که البته باید این مجوز به تأیید رئیس بیمارستان هم برسد، و تنها این مرحله چهار روز زمان می‌برد و درست هنگامی که برای تهیه مجوز نهایی به دفتر مدیریت این بیمارستان مراجعه می‌کنم، رئیس بیمارستان با عصبانیت می‌گوید: تهیه گزارش از بخش معتادان منوط به تهیه مجوز کتبی از بیمار، خانواده بیمار، پزشک معالج و تهیه مجوز از سرپرستار بخش است و این سنگ بزرگ نشان‌دهنده اینست که گزارش تهیه نشود بهتر است. ولی من سماجت می‌کنم و خود را به بخش ترک اعتیاد می‌رسانم، اما در این محل سرپرستار بخش مرا در اتاقی می‌نشاند و می‌گوید شما حق ندارید به بخش‌های دیگر سر بزنید، چرا که ممکن است بدون تهیه مجوز با بیماری گفت‌وگو کنید و این کار مسوولیت دارد! و هنگامی که من تمام راهها را بسته می‌بینم از آنان خداحافظی می‌کنم، اما باز هم پرستار بخش با حراست بیمارستان تماس گرفته و فردی را مسوول محافظت از ما می‌کند و می‌گوید این آقایان را از بیمارستان بیرون کنید و در طول مسیر اجازه ندهید با هیچ‌کس صحبت کرده یا عکسی تهیه کنند!! درست مثل برخورد با افراد جاسوس!!

این واکنش افراد تحصیلکرده حاضر در یک بیمارستان کشورمان تهیه گزارش ما را یک هفته عقب می‌اندازد و بعد از تقاضایی مجدد از روابط عمومی دانشگاه تهران و ارسال آن به بیمارستان ضیاییان این‌بار راهی کلینیک این بیمارستان می‌شویم و برخلاف همکاران شکاک بیمارستان قبلی اعضای این بیمارستان بسیار محترمانه پذیرای ما می‌شوند و با اعتماد کامل اجازه می‌دهند که از کلینیک اعتیاد این بیمارستان بدون هیچ مجوزی گزارش و عکس تهیه شود.

یک محفل کوچک!

وقتی من وارد این بخش می‌شوم درست کنار در با نخستین بیمار ۳۲ ساله بستری برای ترک این بخش آشنا می‌شوم. او نام مستعار امیرعلی را برای خود انتخاب می‌کند و با لحنی مؤدبانه مرا به اتاق خودش می‌برد.

او حالا دندانهایش ریخته و به سختی می‌شود حرفش را فهمید، اما از آنجا که آرام حرف می‌زند این مشکل جدی نیست.

☐ **امیرجان از خودت بگو؟**

●من با تریاک در یک محفل کوچک دوستانه آشنا شدم، یک مقدار تریاک از دوستم گرفتم و آنرا به هفت قسمت تقسیم کرده و بعد از هفت روز خوردن قدم در این راه تاریک گذاشتم.

☐ **این اعتیاد چه مدت طول کشید؟**

●خوب من نسخه‌پیچ یک داروخانه بودم و بعد از مدتی از طریق یک فرد معتاد دیگر متوجه شدم که قرص (...) جایگزین خوبی برای تریاک است یعنی حالت نشئگی خوبی دارد ولی خماری ندارد و من کم‌کم قرص موردنظر را جایگزین تریاک کردم و از روزی هشت قرص به روزی ۴۵ قرص رسیدم که متأسفانه در این قضیه، دندانهایم از بین رفت، پوکی استخوان گرفتم و کبدم نیز دچار مشکل شدید شد.

☐ **قبل از آمدن به اینجا هم به سراغ ترک رفته بودی؟**

●چند مورد، از طریق داروهای دست‌ساز اما بعد این داروها را آزمایش کردم و فهمیدم خود این داروها از مواد مخدر و مرفین تهیه شده‌اند.

☐ **موقع مراجعه به کلینیک چند قرص مصرف می‌کردی؟**

●قبل از مراجعه به بیمارستان تریاک اصلاً مصرف نکردم و قرصهایم را به روزی ۶۰ عدد رساندم و بعد بستری شدم تا از طریق داروی متادون و زیرنظر دکتر نیک‌جو ترک کنم.

☐ **عوارض این قرصها چطور شروع شد؟**

●چرت شدید، تاری چشم، خواب طولانی، خشکی دهان... او همچنان چندین عامل دیگر را هم عنوان

پسری میانسال با ریش پرفسوری در مقابلم نشسته، کسی که چند روز پیش با پرداخت ۳۰۰ هزار تومان عمل سم‌زدایی فوق سریع را انجام داده و امروز هنوز به حالت عادی بازنگشته است!

می‌کند که شنیدن آنها مرا گیج می‌کند و سپس درمیان صحبت‌هایش جدول مصرف متادون و کلونیدین (قرص فشار) مربوط به خودش را جلوی صورتم می‌گیرد و با لحنی بسیار آرام می‌گوید:

نگاه کن من در طول پنج روز، مصرف متادون خود را هم کم کرده‌ام و اگر خدا بخواهد چند روز دیگر مرخص هستم.

☐ **از مرخصی خوشحال می‌شوی؟**

●نه، چون حالا دیگر کارم را از دست دادم و قیافه‌ام طوری شده که دیگر هیچ‌کس به من اطمینان نمی‌کند.

☐ **خوب چرا به همان داروخانه برنمی‌گردی؟**

●به دو دلیل، اول اینکه آنها می‌گویند مشتریها با دیدن من به دیگر اعضای داروخانه هم شک می‌کنند و دوم اینکه خودمن هم از رفتن به داروخانه و دسترسی دوباره به قرص (...) ترس دارم و می‌خواهم از تمام قرصهای دنیا دور باشم.

او هنوز حرفهایش تمام نشده که هم‌اتاقی‌اش برای بردن وسایل شخصی وارد اتاق می‌شود و من درمی‌یابم که او مرخص شده.

۸ سال زندگی با تریاک، حشیش و...

او رحمان است و پنج روز پیش بستری شده تا از طریق ترک تدریجی خودش را پاک کند و امروز در دوران ۲۹ سالگی می‌گوید: من از یک بست شروع کردم بعد دوتا و بعد سه‌تا و بعد هم کم‌کم کارم به جایی رسید که سه گرم را در مدت یک روز و نیم مصرف می‌کردم، هشت سال خوردم و یکسال کشیدم ولی امروز با خودم عهد کرده‌ام که تمامش کنم.

و همچنان که من سرگرم گفت‌وگو با او هستم، مردی موسپید اما سرحال و چابک در گوشم نجواکنان می‌گوید: به پسر من هم سری بزن و چند لحظه بعد من مقابل پسری میانسال با ریش پروفسوری نشسته‌ام. کسی که دو روز پیش با پرداخت ۳۰۰ هزار تومان عمل سم‌زدایی فوق‌سریع را انجام داده و به دلیل مصرف داروهای آرامبخش هنوز به حالت عادی بازنگشته است. او با حالتی گیج و منگ فقط این جمله را تکرار می‌کند «برای ترک باید جسم و روحت آماده باشد... جسم و روح همزمان...»

چند لحظه بعد پدر او در کنار ما می‌نشیند و با ناراحتی می‌گوید: من مربی ورزش هستم، روزی هشت کیلومتر می‌دوم و دهها شاگرد دارم که هیچ‌کدامشان نمی‌دانند که پسر من این وضعیت را دارد.

☐ **حالا فکر می‌کنید که سم‌زدایی نتیجه‌بخش باشد؟**

●فکر می‌کنم پسرم به آخر خط رسیده، او از هر نوع مواد هر چقدر که توانست کشید و حالا خسته شده و خودش قول داده ترک کند.

☐ **مشکلات این بیمارستان را چه می‌دانید؟**

● اینجا امکانات کم است، برای بیماران بستری حتی یک تلویزیون تعبیه نشده، محیط به دلیل کوچکی نمی‌تواند پذیرای این تعداد بیمار باشد و هزینه ترک خیلی زیاد است ولی خبر دارم که وقت دکتر برای عمل فوق‌سریع حتی تا بعد از عید پر شده و مردم سرگردان همه به امید آخرین راه به این‌گونه محل‌ها پا می‌گذارند.

از او خداحافظی می‌کنم و از محیط پر از دود ترک اعتیاد بیرون می‌زنم. حالا نوبت نشستن پای صحبت‌های افراد متخصص است و یکی از این افراد دکتر **محمدعلی کفاشیان** است.

پزشکی ۳۴ ساله با تحصیلات دکترای عمومی که چند کتاب پیرامون ترک اعتیاد نوشته و از تأثیرگذارترین آنها کتاب «خودآموز ترک اعتیاد» است که در آن معتادان می‌توانند ضمن آشنایی با شیوه‌های مختلف ترک اعتیاد با اصول تغذیه مناسب در طول ترک، پخت چند غذای آرامبخش، حمام با گیاهان شادی‌بخش، تمرینهای معجزه‌گر و دهها دستورالعمل مفید دیگر برای ترک آشنا شوند و او با قاطعیت کامل می‌گوید برای من هنوز...

امید به درمان هست

او ادامه می‌دهد: درمان در اصل یک پروسه است درحالی که در مورد اعتیاد روند بهبود مدنظر است، روندی که گاهی معتاد مجبور است آنرا تا سالهای متمادی رعایت کند.

☐ **تاریخچه مواد مخدر به چه دورانی برمی گردد؟**

●سالها قبل از میلاد مواد مخدر دربین انسانها شناخته شده و در یونان باستان مردم آنرا با نام «افیون» می‌شناخته‌اند.

☐ **درحال حاضر این افیون شامل چه چیزهایی است؟**

●تریاک و مشتقاتش مثل شیره، سوخته، هروئین، مورفین، حشیش و تعدادی داروهای مخدر مثل «اکس».

☐ **ولی خیلی‌ها معتقد هستند که حشیش اعتیادآور نیست؟**

●حشیش (گیاه خشک) برعکس برداشت عمومی مردم، به شدت اعتیادآور است، سیستم مغزی را تحریک می‌کند و باعث فراموشی می‌شود و در صورت مصرف طولانی، باعث بروز عوارض روحی روانی و افسردگیهای شخصی و مشخصه‌های فقدان انگیزه می‌شود. البته در موارد بسیاری مشاهده شده که فرد حتی با یکبار مصرف حشیش به دلیل داشتن حساسیت دچار مشکلات روانی غیرقابل بازگشت می‌شود.

☐ **یعنی شما حشیش را نوعی مخدر می‌دانید؟**

●صددرصد، حشیش دروازه اعتیاد است و ترس مواد مخدر را برای افراد از بین می‌برد و با افزایش تعداد معتادان هزینه جامعه افزایش پیدا می‌کند. درحالی که اطلاع‌رسانی، کار اصولی در مدارس و آموزش مهارتهای شخصی و اجتماعی به دانش‌آموزان و حتی افراد بزرگسال این امکان را می‌دهد تا در صورت بروز احساسات هیجان‌انگیز مانند خشم، شادی و غیره با آن برخوردی منطقی و عقلایی داشته و به مواد مخدر پناه نیاورند.

☐ **یعنی آموزشهایی که درحال حاضر داده می‌شود، مؤثر نیست؟**

●البته آموزشهایی که درحال حاضر وجود دارد، لازم است اما کافی نیست، چون نسلی که خودش فاقد اطلاعات راجع به تربیت است، چطور می‌تواند آموزشهای لازم را به نسل بعدی انتقال دهد، ما امروز با بحران روبرو هستیم و نحوه برخورد با بحران این کاری نیست که ما انجام می‌دهیم. درحال حاضر بروز

لطفا ورق بزنید

توضیح ضروری

در مطلبی تحت عنوان «نتیجه تحقیق در ایران هیچ است!» که در شماره پیشین صفحه گزارش به چاپ رسید، نام محقق سخت‌کوش کشورمان «نوروزی» به اشتباه نوروزیان ذکر شده بود که به این وسیله تصحیح می‌شود.

سرویس گزارش

سم زدایی امید تازه ای برای...

بقیه از صفحه قبل

بیماریهای مهلک مثل ایدز، هپاتیت و غیره سلامتی جامعه را با مشکل روبرو کرده و شیوع آن در جامعه ما غیرقابل کنترل است درحالی که ما هنوز هم برای فرستادن چهار پزشک به خارج از کشور به جهت فراگیری تخصص‌های ترک اعتیاد مشکل داریم و مشکل بعدی کمبود بودجه است که می‌توان وضعیت آن را به وضعیت مصیبت‌بار توصیف کرد.

☐ و به نظر شما اعتیاد را هم می‌توان یک فاجعه خواند؟

● صد در صد، چون فاجعه تنها اعتیاد نیست، بلکه احتمال اپیدمی شدن ایدز در ایران قریب‌الوقوع است و شایع‌ترین راه انتقال این ویروس درحال حاضر از طریق تزریق معتادان امکان‌پذیر می‌باشد. این خطر بسیار جدی است و ما باید هشدار قویتری را به خانواده‌ها بدهیم که اگر اعتیاد ادامه پیدا کند نه‌تنها ایدز بلکه بیماریهای درمان‌نشدنی دیگر هم از راه خواهد رسید و به همراه خود مشکلات سرایت، مشکلات روحی و روانی و دهها مشکل دیگر را خواهد آورد.

☐ برای رفع این مشکلات چه می‌شود کرد؟

● ما اهمیت را درک نکرده‌ایم و مردم باید نگرششان را تصحیح کرده و وقتی در خانواده خود با معتادی روبرو می‌شوند بحث درمان را برای او تعریف کنند، یعنی دقیقاً همان کاری که ما می‌کنیم.

☐ کار شما چیست؟

● ما وقتی با یک بیمار معتاد روبرو می‌شویم، زمان زیادی طول می‌کشد تا به او بقبولانیم که مسیر درمان چیست؟ خیلی از معتادان به محض مراجعه از ما درخواست دارو می‌کنند و انتظار سلامتی زودرس را دارند، درحالی که این درمانهای زودرس هیچ‌کدام جنبه علمی ندارد و بیمار باید حداقل شش ماه زیرنظر پزشک باشد و طی این مدت ضمن حضور در محیط گرم خانواده از رفت و آمد به محیط‌های آلوده و معاشرت با افراد معتاد و یا مکانهایی که ممکن است ولع مصرف را در او زنده کند دوری جوید.

او همچنین باید با انگیزه مثبت و اراده قوی مراحل ترک را پیگیری کند و مطمئن باشد که کلید درمان در درجه اول در دستان خود اوست و اوست که با استراحت کافی، تغذیه مناسب، استفاده از دوش متناوب گرم و سرد، گوش دادن به موزیک ملایم بدون کلام و ایجاد فعالیت‌های لذت‌بخش و شادی‌آور برای خود و خانواده‌اش امنیت بعد از ترک را ایجاد کند.

☐ این همه پیگیری به پزشک هم ارتباطی دارد؟

● بله، خانواده فرد معتاد و پزشک بیشترین فشار را تحمل می‌کنند، یک درمانگر باید حداکثر در سال ده بیمار را زیرنظر بگیرد تا بتواند ضمن برقراری ارتباط با بیماران وقت کافی برای کنترل آنها داشته باشد و شش ماه با فرد معتاد سر کند، درحالی که ما زمان، بودجه و سیستم مدونی برای آموزش درمان نداریم و هر آموزشی یا منسجم نیست یا پراکنده است.

☐ درحال حاضر چه روشهایی برای درمان وجود دارد؟

● روش بدون دارو، روش معمولی، روش استفاده از داروهای مشابه مخدر و روش استفاده از داروهای ضدمخدر.

☐ و شما روش سم‌زدایی را مفید می‌دانید؟

● بله، روش سم‌زدایی اگر با پیگیری توأم باشد و فرد معتاد با پزشک معالج در ارتباط باشد و این ارتباط قطع نشود، روش سم‌زدایی از بهترین روشها است و ما در راه درمان اگر به هرکدام از مراحل عدم مصرف، بهبود روند زندگی اجتماعی بیمار و پیشگیری از عود مجدد برسیم راضی هستیم و با استفاده از تکنیک‌های روانشناسی، رفتاردرمانی، گروه‌درمانی و خانواده درمانی موفقیت را تضمین می‌کنیم

☐ در این راه دولت باید چه کند؟

● اول کنترل واردات مواد، دوم کنترل و آمارگیری دقیق از بیماران، سوم ترغیب معتادان به ترک از طریق رسانه‌ها، چهارم تجهیز مراکز ترک و پنجم تأمین زندگی پرسنل حاضر در این راه‌چرا که این پرسنل با مشکلات بسیاری روبرو هستند، حقوق کمی می‌گیرند و کار سختی باید انجام دهند با بیماریهایی مثل ایدز، هپاتیت و غیره روبرو شدن انگیزه می‌خواهد و این کار از هر کسی برنمی‌آید، وگرنه متخصصان از سیستم خارج می‌شوند و تربیت افراد متخصص جدید هزینه و زمان زیادی را طلب می‌کند.

او حرفهای بسیاری می‌زند، از اینکه پزشکان بسیاری باید برای ترک اعتیاد آموزش ببینند و در این راه حتی افرادی که با داروهای گیاهی درمان می‌کنند نیز نباید از روال خارج شوند، بلکه آنها باید آموزش ببینند و در خدمت جامعه باشند.

او اضافه می‌کند که درحال حاضر با سازمان نظام پزشکی و وزارت بهداشت به عنوان مدرس برای آموزش پزشکان عمومی برای ترک معتادان همکاری دارد و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند، اما از حرفهای او می‌توان فهمید که او هم خسته شده و امروز تنها چیزی که او را به کار بیشتر وامی‌دارد تنها عشق است، عشق به کمک و یاری دادن نیازمندان ولی به نظر شما برای غلبه بر غول سیاه اعتیاد به چندین هزار عاشق نیازمند است و چه زمانی ترک اعتیاد در کشور ما جدی گرفته می‌شود؟

همین حالا که شما دارید این گزارش را می‌خوانید دود سیاه مرگ از چندین هزار پنجره شهرمان بیرون می‌زند؟ و فردا چه سرنوشتی در انتظار فرزندان ماست؟ خدا می‌داند

■

اضطراب از نوع گواهینامه ای!

از: سمانه تعهدی

بیشتر جوانان این سوی مرز! پس از رسیدن به ۱۸ سالگی، معتقدند بعد از کنکور دانشگاهها، دریافت گواهینامه رانندگی از مهمترین مشکلات ما جوانها است. البته مسائل و مشکلات نه‌فقط در جامعه ما ،بلکه در هر کشور درحال توسعه‌ای وجود دارد و اصلاً مشکل جامعه توسعه‌یافته و نیافته را نمی‌شناسد. اما گرفتن گواهینامه هم مشکلات خاص خود را دارد و کسانی که گواهینامه خود را دریافت کرده‌اند یا درحال گرفتن گواهینامه‌اند، این اضطراب عجیب را می‌شناسند!؟!

از جمله این افراد دختری به نام بیتا است. او می‌گوید: با چه سختی گواهینامه خود را گرفته - البته بعد از چندین بار «رد شدن»! - و خوشحال است از اینکه بالاخره گواهینامه گرفته و دیگر موقع گردش با دوستانش وقتی ماشین گشت راهنمایی رانندگی را می‌بیند، هول نمی‌شود و با آرامش از کنار آنها عبور می‌کند.

و هنوز حرفهای او تمام نشده که «دریا» دوست بیتا در ادامه می‌گوید: آره بابا هر کس گواهینامه بگیره در این دوره شاهکاره!؟ چون از خود من سه بار پارک دوبله گرفتند تا سرانجام بعد از پنج بار امتحان دادن بالاخره گواهینامه گرفتم و بعد با غرور گواهینامه‌اش را نشان می‌دهد!؟!

اما «جمال» جوان ۲۱ ساله این‌چنین می‌گوید: دفعه اول هنگامی که می‌خواستم سوار خودروی آزمایش شوم به من گفتند: طرز سوار شدن و پیاده شدنت درست نیست برو! هر وقت یاد گرفتی بیا!

و بادلخوری ادامه می‌دهد: اینها که این همه ایراد می‌گیرند پس دلیل این همه تصادفات که نتیجه‌اش رعایت نکردن مقررات است چگونه اتفاق می‌افتد چطور شما توجیه می‌کنید؟!؟!

و در این میان یک پدر ۵۱ ساله این‌طور شروع می‌کند که: هیچ‌کس به مقررات اهمیت نمی‌دهد، هر کس آیین‌نامه را می‌خواند فقط برای امتحان دادن و نهایت قبول شدن است و بعد از اینکه قبول می‌شوند همه چیز را به باد فراموشی می‌سپارند و این یعنی آغاز روز نو!

این درحالی است که بعضی رانندگان حتی قسمت‌هایی مهم و انسانی آیین‌نامه را فراموش می‌کنند. مثلاً: بوق زدن ممنوع در محوطه بیمارستان و این پدر این‌طور توصیه می‌کند که: همه چیز که آن را آسان بگیری از اهمیت ساقط می‌شود پس بهتر است در مورد دادن گواهینامه هم این مهم رعایت شود و امتحان را سخت بگیرند تا مقررات و رعایت آن اهمیت یابد!

و هنوز از این حال و هوا بیرون نیامده‌ایم که علی ۲۴ ساله که بار نهم است برای آزمون پایه یک آمده با دلخوری از قیمت‌ها گلایه می‌کند که به جز مخارج جانبی -برای هر بار رد شدن هم باید مبلغ پنج هزار تومان ناقابل بپردازم و این فقط مشکل من نوعی نیست؟!

«سامان» دانشجو و دوست علی است. او هم مشکل علی را دارد و به قول او این مشکل حل‌نشدنی است.

ooo

اگر نه‌فقط ما جوانان حتی بعضی از شما بزرگترهای گرامی به چارچوب مقررات بیشتر پایبند باشیم امید است تا حد زیادی از دیدن صحنه‌های کذایی تصادفات ایمن باشیم به امید روزی که هر فرد -چه راننده و چه عابر پیاده- حقوق خود و یکدیگر را رعایت کنند و آرامش را با عمق معنای کلمه‌اش به جامعه اسلامیمان هدیه دهند.

از این هفته با
زندگی رنگین

خوانندگان گرامی مجله، از این هفته می‌خواهیم صفحه‌ای را به شما معرفی کنیم که امیدواریم موجبات سرگرمی شما را فراهم نموده و برایتان جذاب هم باشد.

✓ میرزایی

بی‌تردید در دنیای رنگها برای تک تک افراد تعدادی از رنگها وجود دارند که کشش و جاذبه بیشتری نسبت به بقیه دارند و شما می‌توانید حداقل سه رنگ از میان ۱۶ میلیون رنگ قابل رویت را گزینش کنید که با اولویت و ترتیب مشخصی به آنها علاقه‌مندید و سعی می‌کنید از آنها در زندگی بیشتر استفاده کنید و جالب است بدانید، حتی اگر خودتان متوجه نشوید میزان علاقه‌مندی شما به این سه رنگ در طول سالهای زندگی متغیر است (مخصوصاً در مورد خانم‌ها). حتی اگر شما بگویید سالهاست به سه رنگ خود علاقه‌مندید باید بگوییم درمیان طیف رنگهای هم‌خانواده مورد علاقه شما در طول این سالها تغییر ایجاد شده. رنگ سالها مورد علاقه شما باقی بماند. براین اساس به شما می‌گوییم: رنگ مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی خود (مقطع فعلی) چه خصوصیاتی دارید، حتی از نظر جسمی و روحی.

البته پرواضح است که این مطلب تنها جنبه تفنن و سرگرمی دارد، حتی اگر بسیار دقیق و منطبق بر واقعیات زندگی شما باشد.

پس از این هفته اگر علاقه‌مند هستید در این صفحه با شما در ارتباط بوده و پاسخگوی نامه‌های پرمهرتان باشیم با مجله مکاتبه نمایید و به ترتیبی که توضیح داده می‌شود ما را از رنگهای مورد علاقه خود مطلع نمایید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و اگر لازم شد رنگ مورد علاقه خود را بسازید. شما می‌توانید این سه رنگ را درمیان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی از طریق جعبه‌های مدادرنگی، گواش و هر رنگی که در دسترس شماست بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده روی نامه خود چسبانده و اولویت‌ها را با نوشتن شماره ۱ تا ۳ در کنار آنها مشخص فرمایید و در انتهای نامه خود اولین قطعه شعری که موقع نگارش نامه به ذهن شما می‌رسد (نثر، جمله قصار و یا ضرب‌المثل هم باشد فرقی نمی‌کند ولی حتماً در موقع نگارش نامه به ذهن شما رسیده باشد) برای ما بنویسید و به آدرس مجله و با عنوان این صفحه ارسال فرمایید (لطفا روی پاکت بنویسید: زندگی رنگین)

توجه داشته باشید شما رنگی را به عنوان اولویت برگزینید که به‌واقع به آن علاقه‌مند هستید و حتی حاضرید از آن رنگ برای رنگ‌آمیزی منزل و یا در مورد لباسهایتان از آن استفاده نمایید. هرچه انتخاب شما دقیق‌تر باشد، پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن شما در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست؟ و فاصله زمانی آن را با نامه قبلی ذکر فرمایید.

امیدوارم این صفحه مورد توجه شما واقع شود و از خواندن آن لذت ببرید.

آقای «اسماعیل . غ» از تهران رنگهای مورد علاقه خود را به ترتیب: ۱. سرمه‌ای تیره، ۲. نقره‌ای و ۳. سفید اعلام کرده‌اند و شعری که در حافظه داشته‌اند این بیت بوده است:

نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان / نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست

در مورد شما می‌توانم به نکات زیر اشاره کنم:

شما بسیار رک و صریح هستید و در صورتی که مورد سؤال قرار گیرید، راستگویی را برمی‌گزینید و به همین نسبت در باورهای مذهبی عمیق ولی همراه با چراها؟ چگونه‌ها؟ و سؤالاتی عمیق‌تر درباره آن باورها هستید، که شما را ترغیب به مطالعه و جستجو درباره جوابهایتان می‌نماید، ولی به نظر می‌رسد در این راه تلاشی پیوسته ندارید و مشغله‌های فراوان همیشه شما را از جوابهایتان دور نگه داشته است.

چیزهای لوکس و مدرن و یا وسایل پیشرفته و گران‌قیمت در ذهن شما تحرک ایجاد نموده و در چشمانتان برقی دیدنی ایجاد می‌کند و در وجودتان حسی پدید می‌آورد که انگار سالهاست گمشده‌ای کوچک و ظریف دارید که همه روز شما را پر می‌کند و در بعضی مواقع به‌صورت جمع‌آوری بعضی اشیاء مثل: کلکسیون و یا عطش زیاد برای خرید (درصورت توان) و یا آرزوی داشتن مثلا: یک اتومبیل مدل بالای خوش رکاب و خوش‌رنگ نمود پیدا می‌کند.

در صورتی که جایگزینی برای رنگ سوم خود ندارید و به علاقه خود به رنگ سفید اطمینان دارید، باید بگوییم شما احتمالاً در ابتدای جوانی (بین ۱۶ تا ۲۰ سالگی) یک شوک و ضربه روحی را تجربه کرده‌اید، که لزوماً تلخ نبوده ولی خاطره ماندگار آن برای شما فراموش نشدنی است و هر سال در آن ایام خاطره شما زنده می‌شود و مدتی را با آن می‌گذرانید.

به‌زودی منتظر تغییری هرچند کوچک در زندگی خود باشید، ممکن است این تغییر با کمی دردسر و گرفتاری همراه باشد ولی از نتایج مفید آن به‌خوبی بهره‌مند خواهید شد. اگر برای امضای یک سند بهادار دچار تردید هستید، ترس را کنار بگذارید و اقدام کنید. این کار ریسک ندارد و شما چیزی را از دست نمی‌دهید، شاید سود چندانی برایتان ندارد ولی تجربه خوبی برای آینده‌تان به دنبال خواهد داشت.

ناامیدی نسبت به آینده را نیز سعی کنید از خود دور کنید که قدرت تصمیم‌گیری شما را به شدت ضعیف می‌کند. یک عقیق هرچند کوچک همیشه همراه داشته باشید. امیدوارم همیشه در زندگی موفق باشید.

ooo

آقای «محمد . ح» از تهران نیز در مورد رنگهای مورد علاقه‌شان این‌طور اعلام‌نظر کرده‌اند که ۱. سبز، ۲. قرمز، ۳. صورتی

و این بیت را از ذهن آورده‌اند: ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

دوست عزیز شما ممکن است درگیر با سردردهای دوره‌ای کوتاه‌مدت باشید که به آن زیاد اهمیت نمی‌دهید ولی اگر در محیط‌های شلوغ و پرسروصدا دچار این سردردها می‌شوید و یا در این محیط ناراحتی شما تشدید می‌شود حتماً با یک پزشک متخصص گوش مشورت کنید. شما آدمی منطقی و اهل گفتگو هستید ولی در جمع‌های شلوغ و رسمی علاقه‌ای به مرکز توجه قرار گرفتن و یا مثلاً سخنرانی ندارید و دچار هیجان می‌شوید. اهل کارید و نمی‌توانید بیکار جایی بنشینید و اگر کاری بر دوش شما گذاشته شود به نحو احسن از عهده آن برمی‌آیید و تا آن را تمام نکنید کار دیگری را شروع نمی‌کنید. شاید اگر مجبور شوید دو یا چند کار همزمان را هم می‌پذیرید ولی توصیه می‌کنم این کار را نکنید زیرا تمرکز فکری شما را بهم می‌زند و از کیفیت مطلوب و نتایج کارهایتان به شدت می‌کاهد. آداب معاشرت را به خوبی رعایت می‌کنید و در زندگی اجتماعی منظم هستید و به قانون احترام می‌گذارید، زندگی خانوادگی خود را دوست دارید و به آن اهمیت می‌دهید وسعی در گرم نگه داشتن این کانون امن دارید، ولی در بعضی موارد موفق نبوده‌اید. با کمی وسواس و دقت در صحبت با اعضای خانواده و پرهیز از مجادله می‌توانید نتیجه مطلوب بگیرید. شما با بچه‌ها بسیار مهربانید، کمی احساساتی هستید و عواطف شما سریع برانگیخته می‌شود و متأثر می‌شود و در این مورد باید خیلی مواظب باشید تا خود و دیگران را ناراحت نکنید.

ممکن است فعلاً ناراحتی گوارشی در خود احساس نکنید ولی مستعد بیماریهای گوارشی و ناراحتی در ناحیه معده، کبد و یا کلیه هستید، مراقب خود باشید و در مورد تغذیه دقت کنید. شاید اگر از شما بپرسند بگویید به «یشم» بیشتر از سنگهای دیگر علاقه‌مندید و به شما هم مثل آقای «اسماعیل . غ» توصیه می‌کنم یک عقیق شفاف و روشن همراه داشته باشید. سعی کنید از رنگهایی مثل زرد پرتقالی و نارنجی روشن در محیط زندگی و کار خود بیشتر استفاده کنید. با آرزوی توفیق برای شما و دیگران خوانندگان محترم مجله، در انتظار نامه‌های شما عزیزان خواهم بود. ■

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته : دست کسی را در حنا گذاشتن

این ضرب‌المثل ناظر بر رفیق نیمه راه است که از وسط راه بازمی‌گردد و دوست را تنها می‌گذارد و بیچاره دیگر نه می‌تواند پیش برود، و نه راه بازگشت دارد. درواقع مانند کسی است که دستش را در حنا گذاشته باشند. اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

سابقاً که وسایل آرایش به کثرت و تنوع امروز وجود نداشت مردان و زنان دست و پا و سر و موی و گیسو و ریش و سبیل خود را حنا می‌بستند و از آن برای زیبایی و پاکیزگی و احیاناً جلوگیری از سردرد استفاده می‌کردند.

طریقه حنا بستن به این ترتیب بود که مردان و زنان به حمام می‌رفتند و در شاه‌نشین حمام یعنی جایی که پس از خزینه گرفتن در آن محل دور هم می‌نشستند و هریک به کاری مشغول می‌شدند، حنا را آب می‌کردند و در یکی از گوشه‌های شاه‌نشین و دور از تراوش ترشحات آب به صورت مربع بر زمین می‌نشستند و دلاک حمام بدواً موی سر و ریش و سبیل آنها را حنا می‌بست و سپس دست و پایشان را در حنا می‌گذاشت. حنا بسته ناگزیر بود که مدت چند ساعت در آن گوشه شاه‌نشین تکان نخورد و از جای خود نجنبد تا رنگ بگیرد و دست و پا و موی گیسو و ریش و سبیلش کاملاً خضاب شود و اقلاً تا هفته دیگر که مجدداً به حمام خواهند آمد، رنگ حنا دوام بیاورد و زوال نپذیرد.

درخلال مدت چند ساعت که این خانمها یا آقایان دست و پایشان در حنا بود بدیهی است چون بیکار و محکوم به اقامت چند ساعته در آن گوشه شاه‌نشین بوده‌اند، باب صحبت را باز می‌کردند و ضمن قلیان کشیدن با اشخاصی که می‌آمدند و می‌رفتند یا کسانی که مثل خودشان دست و پا در حنا داشتند از هر دری سخن می‌گفتند و رویدادهای هفته را با شاخ و برگ و طول و تفصیل تمام درمیان می‌گذاشتند.

از طرف دیگر به وسیله حمامی یا از منازل برای این حنابسته‌ها، وسایل خنک‌کننده‌ای که سابقاً تبرید ـ خنک‌کننده ـ می‌گفته‌اند، یعنی شربتهای مختلف و آب هندوانه و میوه‌های فصل می‌آوردند و چون دستشان در حنا گذاشته شده بود، لذا دلاک و جامه‌دار یا کسانی که از منازل آمده بودند، وسایل تبرید را به دهانشان نزدیک می‌کردند تا بخورند و بنوشند و کمبود آب بدنشان را که در طول زمان براثر شدت حرارت و گرمای حمام به صورت عرق از سر و روی بدنشان جاری بود، به این وسیله جبران کنند.

با این توصیف مشخص است که کسی که دست در حنا داشته، البته نمی‌توانسته کاری انجام دهد. این عبارت و عباراتی نظیر: «فلانی حنایش رنگ ندارد» یعنی بی‌اثر و خاصیت است. «پای در حنا بودن» کنایه از رفتن به کندی و آهسته راه رفتن، «حنا بر کف کسی نهادن» و «پای کسی را در حنا بستن» کنایه از معطل و بیکار کردن اشخاص رفته رفته از چهاردیواری حمام خارج شده و در دهان مردم به صورت ضرب‌المثل درآمده و مورد استفاده و استناد قرار گرفت.

باورهای عامیانه مردم مسجد سلیمان

مردم مسجد سلیمان معتقدند که:

ـ اگر یک تار موی کسی مقابل صورتش قرار بگیرد، برایش میهمان خواهد آمد.

ـ اگر دمپایی فردی به پشت بیفتد، می‌گویند بختش به خواب می‌رود.

ـ اگر کودک نابالغی زمین را جارو کند، برای صاحبخانه میهمان خواهد آمد.

فرستنده: فاطمه صادقی از: مسجد سلیمان

ضرب‌المثل لری

O ندزد و نترس!

O هر چی توی قزان هست با کمچه لیز می‌یاد بالا.

برگردان: هرچه داخل دیگ باشد، با ملاقه بیرون می‌آید.

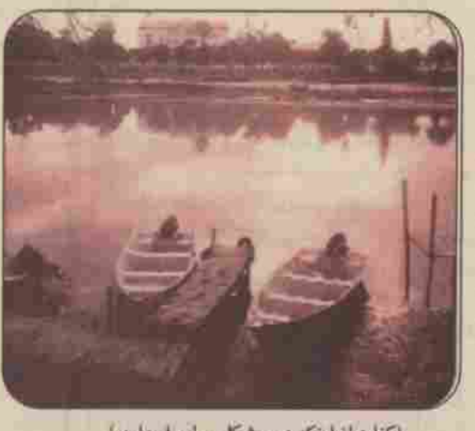

(کنایه از اینکه هر مشکلی راه‌حل دارد.)

O کج‌نشین، درست گو، راست‌رو.

(کنایه از اینکه در موقعیت‌های بد هم حرف راست و راه درست را انتخاب کن.)

فرستنده: فاطمه صلاحی از: تهران

واژه‌نامه طالقانی

پیرمک: قورباغه / میشکا: گنجشک / ورگ: گرگ / تلا: خروس / کرک: مرغ / بیر: بگیر / هادین: بده / بشو: برو / دگرد: برگرد.

فرستنده: لیلا مهرانی از قزوین

دوبیتی خراسانی

فلک داد و فلک داد و فلک داد

فلک از خردکی غم را به مو داد

مو ره بردن به مکتب خانهٔ یار

معلم آمد و درس غمم داد

خردکی: خردسالی   مو: مرا

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

باورهای عامیانه مشترک مردم الیگودرز و سوادکوه

در پژوهشهای مردم‌شناسی، به اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها، باورها و سنت‌های مشترکی در نقاط مختلف ایران برمی‌خوریم، در حالی که مردم آن نقاط ارتباط کمتری با همدیگر دارند. این اشتراکات ریشه در فرهنگ و تمدن کهن ایران‌زمین دارد.

باورهای مشترک بین الیگودرزیها در لرستان و سوادکوهی‌ها در مازندران از این نمونه‌هاست:

○ هر گاه کسی عطسه کند، باید از انجام کار و یا حرکت خودداری کند، مگر اینکه عطسه دومی هم صورت پذیرد که به آن «جخت» می‌گویند.

○ هر کس موقع خواب کفش و لباسش را بالای سرش بگذارد، خواب آشفته می‌بیند.

○ اگر پلک چشم چپ کسی بلا اراده حرکت کند، دلیل بدی حال و یا اتفاق ناگوار است

فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از: تهران

پاسخ به نامه‌ها

آقای حسین داوودی از میانه

در ستون نامه‌های شما رسید مجله شماره ۳۰۶۳ و ۳۰۷۵ اعلام کردیم سه نامه از شما دریافت کرده‌ایم. نامه دیگرتان هم که پیش روی بنده است. بنابراین تمامی نامه‌های شما رسیده و در نوبت چاپ قرار دارد.

پیروز باشید.

آقای نورعلی آل‌مردان از دزفول

مطلب ارسالی شما تحت عنوان تاریخچه مختصر نشریات دزفول ارتباطی به فرهنگ مردم ندارد. بخش معرفی شهر یا روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم. شاید در آینده آن قسمت را دایر کنیم. مطلب دیگرتان یعنی «دین مردم خوزستان» در قسمت خواندنیهای تاریخی مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

پاینده باشید.

آقای مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی

مطلب ارسالی شما در مجله شماره ۳۰۶۵ به چاپ رسیده است. در مورد مطلب دیگرتان اطلاعی ندارم. ای کاش به موضوع نامه‌تان اشاره کرده بودید.

موفق باشید.

آقای مرتضی صباحی از اریسمان

پیشنهاد شما یک عیب دارد و آن اینکه تنوع موجود فعلی را از میان می‌برد. بنابراین برای حفظ این تنوع ناچار به ادامه همین روال هستیم.

پایدار باشید.

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از سیس‌آباد مشهد

مطلب ارسالی شما که ویژه ماه رمضان بود، تماماً برگرفته از کتاب «رمضان در فرهنگ مردم» نوشته آقای احمد وکیلیان بود. البته استفاده از منابع معتبر کار خوبی است به شرط آنکه کمی هم تحقیق در کنار آن صورت داده باشید. و اطلاعات دقیق‌تر و جزئی‌تری هم به دست آورده باشید.

پایدار باشید.

خواندنیهای تاریخی

دیدار ملکه از حرمسرا!

در نوامبر سال ۱۸۸۹ میلادی ویلهلم دوم ـ قیصر آلمان ـ برای دیداری از سلطان عبدالحمید و تقویت بیشتر روابط آلمان و عثمانی به استانبول رفت و با شلیک صدویک تیر قدم به قسطنطنیه گذاشت و از سلطان دیدار رسمی نمود. در آن هنگام عبدالحمید ۴۷ سال داشت؛ ولی به مراتب پیرتر می‌نمود. با این حال پذیرایی باشکوهی از قیصر آلمان به عمل آورد. شام رسمی ۱۲۰ نفری در ظروف طلای جواهرنشان که عبدالعزیز به پاریس سفارش داده بود، صرف شد، اما خود سلطان که همواره از خطر مسمومیت می‌ترسید، به خوردن برنج و نیمرو که در آشپزخانه مخصوصش تهیه شده بود اکتفا کرد. ضمن این مسافرت، وقتی ملکه آلمان از حرمسرا بازدید می‌کرد، در کنار دروازه باب عالی «سعادت گزالرآغا» به وی معرفی گردید و توضیح دادند که این مرد فربه سیاهپوست ریش سفید خواجه سرایان قصر به شمار می‌رود و قدرت زیادی دارد. ملکه که اصلاً متوجه موضوع نشده بود، او را خواست و توسط مترجم از او پرسید: آیا پدرتان هم «خواجه» بوده و این سمت را داشته که به شما ارث رسیده است؟!»

حکایت دو کرور تومان

در سال ۱۲۵۲ قمری دولت انگلستان کوشش فراوانی می‌کرد تا هرات را که آن زمان جزیی خاک ایران بود، از ایران جدا سازد و لذا محمد علی شاه را با بازی‌های مختلف سیاسی تحت فشار قرار داد. دولت ایران می‌کوشید تا محض اطلاع دول اروپایی از این بازیها و همین طور یافتن هم پیمانی قدرتمند، میرزاحسین خان آجودان باشی را روانه اروپا کند. خلاصه دو سال بعد هیات روانه اروپا شد. میرزا **عبدالفتاح گرمارودی** یکی از اعضای این هیات واقعه زیر را به رشته تحریر درآورده است.

یک هفته بعد از توقف آجودان باشی در وین، ناگاه یک نفر انگلیسی که فارسی می‌دانست وارد مهمانخانه آنها می‌شود و در مجاورت منزل ایرانیان اتاق می‌گیرد. ابتدا ایرانیان متوجه موضوع نمی‌شوند، اما ماموران دولت اتریش آنها را خبردار می‌سازند. مامور انگلیسی ناچار نزد آجودان باشی می‌رود و خود را از اقوام وزیر امور خارجه انگلستان و از ایران دوستان دو آتشه معرفی می‌کند و در ضمن به آجودان باشی می‌گوید که از راه ایران دوستی حاضر است به طور غیررسمی با وزیر امور خارجه مذاکره کند و ایران و انگلیس را آشتی بدهد، مشروط بر این که ایران از هرات چشم بپوشد و سالی دو کرور تومان (هزار تومان) از دولت انگلستان مواجب بگیرد. آجودان باشی از این حرف عصبانی می‌شود و در پاسخ می‌گوید: من یک نظامی هستم و خدعه نمی‌دانم. اگر ماموریتی داری صاف و ساده با من صحبت کن تا به دولت خود ابلاغ کنم و در غیر این صورت از اینجا برو

به این صورت مامور انگلستان از صحبت بیشتر خودداری و ماموریت را نیمه تمام رها می‌کند.

از فضایل ناصرالدین شاه!

روزی ناصرالدین‌شاه در حین کارهای روزمره «هدایت‌الله» وزیر دفتر خود را دید که گوشهایش از زیرکلاه مخصوص‌اش بیرون آمده بود. نظری خشم‌آلود به سوی او افکند و گفت:

ـ گوشهایت را زیرکلاه بگذار!

وزیر دفتر، کلاه را تا زیر گوشهایش پایین آورد و گفت:

ـ قربان به چشم این هم گوش بنده زیر کلاه ببین کارهای این مملکت با گوش زیرکلاه بردن من درست می‌شود!

○○○

در مهمانی رسمی که نخست‌وزیر انگلستان به افتخار ناصرالدین شاه در یکی از مهمانخانه‌های بزرگ لندن داد، شاه از این موضوع تعجب کرد و پرسید:

ـ چرا ما را در خانه خودش پذیرایی نمی‌کند؟

میرزا ملکم‌خان به او جواب داد که:

رئیس الوزرای انگلیس از خود خانه‌ای ندارد که کسی را در آن بپذیرد.

شاه رو به درباریان خود کرد و گفت:

ـ خوشا به حال وزرای مملکت خودمان که همه، خانه بیرونی و اندرونی و پارک ییلاقی و قشلاقی دارند.

تردید در عدالت

در زمان مهدی عباسی «عاتبه» قاضی بغداد بود. روزی هنگام ظهر که مهدی نشسته بود، درحالی که دفتر دیوان قضا را با خود آورده بود، بر او وارد شد و گفت:

ـ ای خلیفه این دفتر را به چه کسی بدهم؟

مهدی عباسی پرسید: مگر چه شده است؟

قاضی پاسخ داد:

خواهش دارم مرا معاف دارید و استعفای مرا قبول کنید. خلیفه گفت:

ـ از اولیای امور به شما تعرض شده است؟

قاضی گفت: نه

مهدی پرسید: پس سبب استعفا چیست؟

«عاتبه» گفت:

دو نفر برای مشکل نزد من آمدند و هرکدام دلیل وشاهدی آوردند که محتاج به تامل و تفکر بود آنها را رد کردم، شاید بروند و اصلاح کنند و نزاع برطرف شود و از سویی تفکر لازم را بنمایم

یکی از آن دو شنیده بود که من رطب (خرما) دوست دارم. دیدم رطبی بسیار عالی تهیه کرده و به خادم وجهی قابل داده که برای من بیاورد. تا چشمم به رطب افتاد به خادم گفتم: «به صاحبش برگردان» امروز دوباره آن دو نفر برای قضاوت آمدند، دیدم در نظر من صاحب رطب، مقدم، ومحبت من به او بیشتر است. این است داستان من. می‌بینم هنوز هدیه را قبول نکرده حال من این است بعد از آن قبول چه خواهد شد. نمی‌دانم و ایمن نیستم. می‌ترسم فریب بخورم و نتیجه‌اش فساد در میان مردم باشد. من را معاف دار...

اشتباه بزرگ

تاریخ نشان داده که فداکاری و ایثار برای ظالمان و خصوصاً برای پادشاهان ستمگر به جز مواردی بسیار معدود، از اشتباهات بزرگ بوده است. کشیش بازن «طبیب فرانسوی نادرشاه» در خاطرات خود به حوادثی اشاره می‌کند که گویای این حقیقت است. وی درمورد یکی از سفرهای خود با نادرشاه می‌نویسد:

«... در همین سفر بود که یک کار ظالمانه بزرگ از او سر زد که خود به تنهایی کافی است تا او را در نظر آیندگان منفور نماید. چون در هنگام حمله به یک گردنه، شخص شاه در معرض خطر خطیری واقع شده بود و تیر از هر طرف به سوی او می‌بارید یکی از صاحب‌منصبان به داد او شتافت و برای حمایت او، خود را در معرض خطر قرار داد و شاه را به این وسیله مصون کرد.

پس از مراجعت، نادرشاه او را احضار کرد صاحب منصب مزبور به امید پاداش که در خور عمل و فداکاری او باشد، شرفیاب شد. شاه از او پرسید:

ـ چرا خود را در پیش من جای دادی؟

صاحب منصب در پاسخ گفت:

ـ برای آنکه جان خود را فدا کنم تا حیات پادشاه در مقام خطر نیفتد.

نادرشاه خشمگین شد و گفت:

ـ آیا تو مرا مردی ترسو می‌پنداری؟

آنگاه دستور داد که او را در حال خفه کنند

امر نادر بلافاصله اجرا شد و او همان پاداش را گرفت که بی‌غیرتی و خیانت را در خور بود. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

اندیشه‌های بزرگ غرب مولود فرهنگ گذشته ماست

«این بار به سراغ یکی دیگر از عزیزان جوان این مرزوبوم رفتیم ایشان خود را «الف.ک» معرفی کردند. نظرات و تفکرات این عزیز را که جالب و خواندنی است با هم مرور می‌کنیم

○ رابطه جوان با مسائل دینی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

. «ضمن تقدیر و تشکر از اینکه به افکار عمومی ارزش و بها می‌دهید، امیدوارم که این‌گونه کارها ادامه داشته باشد به نظر بنده رابطه جوان ایرانی با مسائل دینی روزبه‌روز کمرنگ‌تر می‌شود.»

○ چه مقدار از نیازهای جوانان ایرانی برآورده می‌شود؟

. «نیازهای جوانان به دو دسته حقیقی و غیرحقیقی تقسیم می‌شود نیازهای غیرحقیقی که مورد اعتنا نیست اما نیازهای حقیقی و صادق جوان ایرانی تا حدودی برآورده می‌شود. اگر بگویم هیچ که اغراق کرده‌ام.»

○ از نظر شما آزادی چه تعریفی دارد؟

. «آزادی یعنی اختیار تام در انجام هر کاری تا جایی که به آزادی دیگران لطمه و خدشه‌ای وارد نشود.»

○ نظرتان در مورد فرهنگ غرب چیست آیا فرهنگی منحط و مبتذل است؟

. «به‌طور مطلق نمی‌توان گفت که فرهنگ غرب منحط و فسادانگیز است بلکه موارد مثبتی را نیز داراست. ما باید نکات مثبت آنها را دریابیم و آنها را به‌کار بندیم و از موارد منفی پرهیز کنیم صرف‌نظر از فرهنگ غرب. ما خودمان دارای فرهنگی اصیل و ریشه‌داریم که باید به آن مراجعه کنیم و اصولاً آن چیزی که ما اکنون از آن به عنوان فرهنگ غرب نام می‌بریم مولود و زاییده تمدن و فرهنگ ایرانی است آنها علم خودشان را از شخصیت‌هایی مثل ابوعلی سینا و ذکریای رازی و بسیاری دیگر از مفاخر ما اقتباس کرده‌اند ما دارای تاریخ و تمدنی باسابقه درخشان هستیم زمانی که یکی از دو ابرقدرت آن روز جهان بودیم و یکی از تمدنهای عظیم دوران گذشته را دارا بودیم. اصلاً غربی وجود نداشت. آمریکا معنی نداشت اصلاً به وجود نیامده بود و اروپاییان در بربریت زندگی می‌کردند متأسفانه حکمرانان مستبد و نالایق و فاسد باعث شدند که جایگاهی نازل و نامناسب به ما برسد و شایستگی و شأن ما زیر چکمه‌های قدرت‌طلبانه آنها خرد شود.

بنابراین ما قبل از توجه به فرهنگ غرب باید به فرهنگ اصیل خود بازگردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

ممکن است گفته شود این ارتجاع است در جواب باید بگوییم هر ارتجاعی بدنیست بلکه آن ارتجاعی بد است که جامعه را از وضعیت خوب حال به گذشته نامطلوب خود برگرداند حال آنکه اگر جامعه‌ای، گذشته‌ای درخشان و تابناک داشته باشد و به آن بازگردد نه‌تنها امر نامطلوبی نیست بلکه بسیار ارزشمند است این کشور قبل از اینکه سرزمینی اسلامی باشد ایران است و این ملت قبل از اینکه مسلمان باشند ایرانی هستند و هر دو آنها ارزشمند است و زیبا.

باید در دیدگاه خود یک تجدیدنظر داشته باشیم و یک تحول کلی در خود ایجاد کنیم.»

○ علت عدم پیشرفت و توسعه فرهنگی و علمی کشور ما چیست؟

. «علاوه بر مواردی که در پاسخ به سؤال قبلی گفتم عواملی نظیر عدم دموکراسی و آزادی مشکلات اقتصادی و محاصره اقتصادی و سودجویی و منفعت‌طلبی فردی نیز می‌تواند دخیل باشند.»

○ آیا محدودیتی تصویری در ایران قابل قبول است؟

. «به نظر من صدا و سیما به بیراهه می‌رود در این زمانه هیچ‌گونه محدودیت تصویری قابل قبول نیست. باید برای فهم و شعور مخاطب احترام قائل شد و از منظر خودمان برای آنها تصمیم‌گیری نکنیم بلکه خود انسان مختار است و حق انتخاب دارد و این خیلی بد است که کسی بگوید چون من فلان موضوع را نمی‌پسندم و با سلیقه من جور درنمی‌آید بنابراین نمی‌گذارم که هیچ‌کس دیگر از آن استفاده کند و همه را از آن محروم می‌کنم ضمن اینکه گیرنده‌ها دکمه خاموش و روشن دارد و مخاطب هم دست دارد تا آن را خاموش و یا روشن کند هر خانواده و یا هر فردی بنابه نوع بینش و اعتقادات خود می‌تواند تصمیم بگیرد که چه برنامه‌ای را باید نگاه کند و از چه برنامه‌ای باید پرهیز کرد؟»

○ تظاهر به دین‌داری را در جامعه چگونه ارزیابی می‌کنید و آیا فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه پیاده می‌شود؟

. «بیست و سه سال از انقلاب اسلامی می‌گذرد مسوولین نظام از همان ابتدا داعیه و قصد پیاده کردن احکام اسلامی را داشتند و تمامی مخالفین را کنار زدند و حکومت را به دست خود گرفته‌اند و تمامی امکانات کشور بزرگی مثل ایران را دراختیار داشتند و تمامی هم و غم خود را در این راه به‌کار گرفته‌اند با اینکه تمام امکانات دراختیار متولیان امور بود نمی‌دانم چه علتی می‌تواند داشته باشد که بعد از این مدت طولانی و با دراختیار داشتن این همه امکانات و ابزارها هنوز نتوانستند بخشی از آن مسائل را عملی کنند اینکه بگوییم مسوولان در اجرا و عمل به احکام اسلامی جدی نبوده و عده‌ای بیایند جدی خواهند بود و احکام را عملی خواهند کرد، صحیح نیست چون آزموده را آزمودن خطاست. اگر مسوولان در طی این مدت اسلام را اجرا نمی‌کردند پس به چه کاری مشغول

بودند و به قول معروف آیا کاتولیک‌تر از پاپ هم پیدا می‌شود؟! اسلامی‌تر از این افراد چه کس دیگری را می‌توان پیدا کرد؟ بنابراین علت را در جای دیگری باید جستجو کرد حال من از خوانندگان مجله می‌پرسم که آیا اسلام به‌طور کامل و بدون هیچ کم و کاستی در جامعه پیاده شده و اگر نه علت چیست؟»

از حقیقت نباید گریخت

قبل از هر چیزی باید در مورد اینکه چه قدرتی رژیم شاهنشاهی را شکست داد صحبت کنیم نیروی جوان مملکت در دوران انقلاب و زمان جنگ چه حالتی داشتند؟ چطور بودند؟ ۹۰ درصد جوانان آن زمان سالم و سرحال بودند. اگر هم تن به کارهایی می‌دادند آبکی بود و معتاد به مفاسد نبودند و به نوعی آمادگی برای مبارزه در اکثر جوانان مشهود بود، اما امروزه بسیاری جوانان زمین‌گیرند و به نوعی معتاد به چیزهایی هستند، یا مواد مخدر و یا... بخش زیادی از مردم ایران هم که زیر خط فقرند ما در کشوری هستیم که یکی از ده کشور سرمایه‌دار جهان است. با این نفتی که داریم باید فقط پنج درصد مردم مشکل داشته باشند، اما ۹۰ درصد مشکل عمده دارند. این درددل جوانان این مرزوبوم است وضع اجتماعی بد بود با تغییر در ساختار دولت چند سالی است بدتر هم شده است. همیشه حرف زده می‌شود و همین دولت هم فقط حرف می‌زند و نقاط ضعف را گیر آورده روی آنها مانور می‌دهد.

به نظر من بهترین رئیس جمهوری که می‌توانست مملکت را نجات دهد شهید رجایی بود خدا آنهایی را که او را شهید کردند و آنهایی را که می‌خواهند خون این شهید پایمال شود، لعنت کند. روسیاهشان کند.

همین جانبازی که جلوی بنیاد جانبازان خیمه زد مگر او وارث انقلاب و ارزشهای جنگ نبود چرا اینطور مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد؟ شاید عده‌ای هم دروغ بگویند بنیاد به آنها رسیدگی کندو آنها تکذیب کنند آیا بنیاد این همه اموالی را که دارد، دراختیار صاحبان اصلی آنها که جانبازان و مستضعفان هستند قرار می‌دهد؟ امیدوارم گوشهایمان را به روی حقیقت نبندیم و ازحقیقت نگریزیم که نباید گریخت

م.ر.ش

طاها
صدای سبز بسیج

من از نسلی سرسبزم

از نسل عشقم از تبار یاران، برخاسته از خاک غربت، در سینه‌ام داغ تنهایی بی‌کسی و بی‌یاوری مانده است. از نسل دوم از نسل کوچه‌های سیلی خورده که اکنون خاک غربتش بر چهره‌ام یاد گریه یاد آتش و یاد فریاد را زنده می‌کند.

از نسل غم از نسل سینه‌ای سوزان، سینه‌ای که انتهای افق را بر حاشیه خون رنگ خود به یادگار دارد و من در انتظار سحری دور در شبی نزدیک چشم بر حاشیه طلوع خون رنگ تو دارم.

از نسل فریادم، از نسل حقیقت یک درد، حقیقتی در آماج تیر جفا. از نسل داغم، از نسل آتش و دود، از نسل غنچه‌ای پژمرده در گردبادی از خشم و در نگاه غریبانه غربت زده‌ام در انتظار هجرتی دیگر در صبح فریادم.

آری از نسل دردم، از نسل داغ و اکنون من و درد یار هم، من و آه دوست و گریه همنشین من. من از نسل صنوبرهای سوخته‌ام از نسل نخلهای سربرافراشته شهید. من از حماسه زنده شدم من مولود هشت سال دفاع جانانه‌ام.

نسل من نسل تحمیل لجاجتها نیست نسل پذیرای ارزشهاست نسل سربلندی است که میراث بزرگی از حماسه و خون را در قلب خویش همچون گنجی پایان نیافتنی ذخیره کرده است.

من سرسبزم از سرخی خفتگانی که بیدارتر از همه‌اند.

✓**مهاجر**

با افتخار می‌گویم من فرزند شهید هستم

کوچک بودم می‌گفتند «می‌نشستی روی پای بابا او تو را می‌نگریست با تو شوخی می‌کرد نوازشت می‌کرد روی پشت خود می‌نشاند تو روی دوش او می‌نشستی و او تا خسته شود با تو مثل یک همبازی، بازی می‌کرد اما تو بنابه مقتضیات کودکی دستت را به‌طرف صورت او می‌بردی و در گوشش می‌خواباندی، او هیچ نمی‌گفت، می‌خندید و باز هم تو را می‌بوسید» وقتی بزرگتر که شدم جای خالی یک نفر را در خانه حس می‌کردم به ذهنم که مراجعه می‌کردم می‌گفتم راستی من روی پاهای که می‌نشستم؟ پس آن شخص کجاست؟ چه شد؟

کم‌کم فهمیدم من پدری داشتم مهربان و دوست‌داشتنی مثل همه آنهایی که زود شهید می‌شوند. او هم به دیدار حضرت حق شتافت.

امروز من دانشجوی دانشگاه شاهد هستم در این دانشگاه و در بین برخی از دانشجویان تصوراتی حاکم هست که مرا به گریه می‌اندازد جای تأسف آنجاست که برخی از پسران شهدا از اینکه پدرشان شهید شد خوششان نمی‌آید و حیف دارند بگویند پسر شهید هستند صراحتاً بعضی‌ها می‌گویند پدرم مُرد، تصادف کرد، مرگ طبیعی به سراغش آمد و... اما نمی‌گویند پدرم شهید شد!

او نمی‌فهمد که شهادت پدرش حافظ اصالت دین و ارزشهای ماست او نمی‌فهمد که بودن ما امروز با شهادت آنها در آن روز رقم خورد. حکایت هستی امروز ما قصه تلخ نیستی آنها در دیروز است.

رفتند تا باشیم، اما ما هستیم تا آنها نباشند. یعنی حتی نام آنها را هم نمی‌خواهیم تحمل کنیم. چقدر بی‌معرفتی می‌خواهد چقدر زشت است که این‌طور به قهرمانان ملی، رزمی، حماسی و مذهبی خود پشت‌پا بزنیم. ای زمانه ننگ بر تو و مرگ بر تو که ما را به چه کارهای قبیحی وادار می‌کنی مرگ بر این ساعات مهلک مرگ بر این ثانیه‌های گزنده

اما من با سربلندی و افتخار می‌گویم هرگز شرم ندارم که همه جا فریاد بزنم پدر من شهید شد و من پسر شهید هستم پدر من یک قهرمان بود آنها که عفت و حیا و شرم و غیرت را دشمن داشتند پدرم را کشتند من به خون سرخ پدرم قسم خوردم و با سرخی خون او عهد کردم که تا زنده هستم یک فرزند شهید باقی بمانم و اگر بتوانم جنس خون خودم را نیز مثل خون پدرم کنم؛ خون سرخ شهادت

✓**حسین . م**

آه... ای شهید غریب

تقدیم به همه شهیدان عملیات بیت المقدس

«واژه‌ها تب می‌کنند، باز امشب پر از حضور توست، روحم در بارانی‌ترین چشم به رقص آمده، غم مولانایی، روحم را، دلم را و وجودم را به آسمان می‌برد و باز امشب واژه‌ها تب می‌کنند.

واژه‌ها بی‌حضور تو، خصلت، تنگ بلور بی‌آب است، نیمه شب شده، باز در کوچه باغهای باران خورده شب پرسه می‌زنم. دستهایم تو را می‌طلبند، آسمان لبخند خود را بر زمین هدیه می‌کند، بوی عشق می‌وزد؛ بی‌حضور تو اما... تنهایی‌ام را چکه چکه بر زمین می‌ریزم، یاد تو در طوفانی‌ترین تنهاییم موج می‌زند و مرا به دریایی‌ترین غزل چشمانت فرامی‌خواند، هیچگاه یادم نمی‌رود، همدلی آسمان را، آن لحظه که بر سر مزار تو اشک می‌ریختم، در شرجی‌ترین نگاه آسمان تو را به انتظار نشسته بودم. هیچ‌گاه یاد نمی‌رود لحظاتی که از بوی پلاک و کارت شناسایی و خون و موی باقی مانده به آن، سرمست شدم، یادگارهایی که از تو برجای مانده بود و مادرت به آنها عشق می‌ورزید و با تمام وجود می‌گریست ـ و می‌گرید ـ هنوز می‌شد بوی عطر پاک جبهه را احساس کرد. ای عرشی تبار! وقتی کنار مزارت آمدم، دلم آرام گرفت، بغض پیچیده‌ای حنجره‌ام را تسخیر کرد. ای شبگرد کوچه‌های عاشقی! ملکوتی‌ترین آینه! و سرخ‌ترین پیشانی... عجیب شوق عبور داشتی و قرآن زمزمه می‌کردی.

رفتی تا حیرت‌انگیزترین وادی عشق، تا پشت بازترین پنجره‌های حقیقت، جایی که دیگر از رنگارنگی این دنیا خبری نیست، جایی که دیگر دل اسیر وسوسه نیست، آه شهید! بیا و ببین! بین ما و بودنمان فرسنگها فاصله افتاده. آنهایی که بوی عشق می‌دهند غریبند، آنهایی که شب را فهمیده‌اند غریبند، آنهایی که زخم خورده‌اند غریبند. عشق غریب است، علی(ع) غریب است، زهرا(س) غریب است، حسین(ع) غریب است... باید بر غربت اهل بیت عشق گریه کرد.

ما تشنه‌ایم، زخم خورده‌ایم، آه شهید! با وسعت چشمهایت راهی به‌سوی آسمان باز کن، مرا شفاعت کن!»

✓**حسن چراغیان ـ روستای کوشه بردسکن**

آیه وجعلنا

سه سال از اسارتم می‌گذشت. تصمیم گرفته بودیم که نماز را به جماعت بخوانیم یکی از خودیها را پشت پنجره گذاشتیم تا دیگران را از آمدن نگهبان مطلع کند و بقیه شروع کردند به خواندن نماز جماعت.

جاسوسها به نگهبان عراقی خبر داده بودند. او یک شب قبل از برگزاری نماز سینه‌خیز تا پشت پنجره آسایشگاه آمده و به کمین نشسته بود ما غافل از او با شروع نماز برخاستیم و امام جماعت و ۲۵ نفر از مأمولها را شناسایی کرد.

خودمان می‌دانستیم که فردا چه پیش خواهد آمد مخصوصا برای امام جماعت. صبح که در را باز کرد اول به سراغ امام جماعت رفت ولی هرچه گشت او را پیدا نکرد به آسایشگاه دیگری رفت و دوباره به آسایشگاه ما برگشت و دنبال امام جماعت گشت اما این بار هم نتوانست او را پیدا کند. قسم می‌خورد که دیشب خودش امام جماعت را دیده است یکی از بچه‌ها به شوخی درآمد که:

«شاید از میان دیوار بیرون رفته‌است.»

او که گیج و متحیر شده بود، دائماً می‌گفت: «الله عظیم الله عظیم»

فکر می‌کنید چه شده بود؟ امام جماعتمان به ما گفت که آیه وجعلنا من بین ایدیهم و... را خوانده است.

هفته‌ای دو روز مجبور بودیم که ریشهایمان را بزنیم جمعه‌ها و دوشنبه‌ها.

روزی یکی از برادران ما ریش خود را نتراشیده بود و بسیار نگران بود. می‌دانستم که اگر نگهبان متوجه شود سروکارش با چوب و لگد و باتوم است. او صفها را یک به یک بازدید می‌کرد و از مقابل آن برادرمان همان‌گونه گذشت که از مقابل دیگران.

داشتم می‌گفتم: «شانس آوردی» که حرفم را قطع کرد و گفت: «آیه وجعلنا را خواندم.»

✓**امیر تجلی‌فرد ـ دزفول**

برگردان: بهروز بهرامی

«استریپ»، «کیدمن» و «مور» همه در یک گفتگو

سه زن و یک فیلم

... در دنیای مردانه سینما جایی که یک ورزشکار رزمی از تایوان، جکی چان، یک لگدانداز مجرب از بلژیک (فرانکی) و ششلول‌بندهای شکست‌ناپذیر مانند جیمزباند و تام کروز... حکومت می‌کنند، این سه زن هنرمند (نیکول کیدمن، مریل استریپ و جولیان مور) همگی در یک فیلم حرف اول را می‌زنند...

ساعات

اگر از شما سؤال شود که آیا می‌توان فیلمی ساخت که در آن یکی از ستاره‌های مرد حضور نداشته باشد، این فیلم موفق شود، چه پاسخی می‌دهید؟ بی‌تردید پاسخ خواهید داد فقط اگر نیکول کیدمن یا مریل استریپ در آن حضور داشته باشند و چنین هم شده است. یکی از داغ‌ترین فیلم‌هایی که به‌تازگی بر پرده سینما شکل گرفته و بسیاری از جوایز کوچک و بزرگ سینمایی را به‌خود اختصاص داده است، فیلمی است درباره سه زن. این سه زن هرکدام با یک دهه اختلاف زمانی از یکدیگر در داستان فیلم قرار گرفته‌اند و نام آن با سلیقه‌ای خاص، (Hours) یا ساعتها گذاشته شده است. در این فیلم **نیکول کیدمن** با یک بینی جدید و غیرقابل تشخیص شانه‌های جمع شده و قامت خمیده در نقش (ویرجینیا وولف) نویسنده مشهور نیمه اول قرن بیستم که سرانجام خود را در رودخانه غرق کرد، ظاهر شده است. **جولیان مور**، نقش یک زن خانه‌دار به نام لورا براون را ایفا می‌کند. یک زن وظیفه‌شناس که زندگی را وقف شوهر و پسر کوچکش می‌کند اما در باطن بسیار غمگین و افسرده است.

مریل استریپ، یکی از بزرگترین و تواناترین بازیگران زن در تاریخ سینما، در نقش «کلارب وان» یک زن امروزی که کتابهای تازه را تدوین می‌کند، ظاهر می‌شود. او سالها قبل با یک نویسنده و شاعر، پیمان زناشویی بسته بود که به جدایی انجامید و آن مرد اکنون به بیماری لاعلاج ایدز مبتلا و درحال مرگ است.

ایفا کردن نقش این سه زن با سرگذشتهایی پرتلاطم، خود چندان ساده نیست. ضمن آنکه فیلم با جسارت خارق‌العاده‌ای نه‌تنها از دنیای مردانه سینما جایی که یک ورزشکار رزمی اهل تایوان (جکی چان)، یک لگدانداز مجرب از بلژیک (فرانکی) و ششلول‌بندهای شکست‌ناپذیر مانند **جیمزباند و تام کروز**... حرف اول را می‌زنند، فاصله گرفته، بلکه قویترین شخصیت مرد در فیلم به سبب ابتلا به ایدز درحال مرگ است! ساختن چنین فیلمی زمانی امکان‌پذیر است که سه زن هنرمند، کیدمن، استریپ و مور در کنار هم قرار داده شوند و آنگاه آنچه مشاهده می‌کنید، هنر است، زیبایی و پیامهای زیر و رو.

کتاب برنده جایزه پولیتزر

داستان فیلم براساس کتابی است که در سال ۱۹۹۸ توسط مایکل کانینگهام به نام «ساعتها» نوشته شد. این کتاب بلافاصله موفقیتی بزرگ را هم از نظر فروش نسخه‌های گوناگون آن و هم از نظر منتقدین کتاب به چنگ آورد و در پایان همان سال جایزه ادبی «پولیتزر» را برای بهترین اثر ادبی سال به‌دست آورد. اما هیچ‌کس جرأت تبدیل کردن این کتاب به فیلم را نداشت. تا اینکه کارگردانی به‌نام «استیون دالوری» پا پیش گذارد و به کمک او فیلمنامه‌نویسی باتجربه کتاب ساعتها را تبدیل به فیلمی زیبا و جذاب کرد. داستان فیلم یکروز از زندگی سه زن را در سه تاریخ مختلف ۱۹۲۳، ۱۹۵۱ و امروز به نمایش گذاشته است. هریک از این سه زن با مشکلی بزرگ مواجه است که جرأت حل کردن آن را ندارند و سرانجام زمانی که موفق به حل مشکل خود می‌شوند، همه چیز در زندگی آنها، در پایان آن روز سرنوشت‌ساز تغییر کرده است.

مصاحبه با سه زن

یکی از نویسندگان مجرب سینمایی به کاری ابتکاری دست زد و هر سه بازیگر زن فیلم را طی یک مصاحبه مشترک به مصاحبه گرفت. کاری مشکل و پرجاذبه. اکنون به سخن‌های انتخاب شده‌ای از این مصاحبه سه‌نفره توجه فرمایید.

○○○

□ هیچ‌گاه تصور می‌کردید که با هم در یک فیلم ظاهر شوید؟

کیدمن: (با خنده) بله.

استریپ: ما هرگز با هم کار نکرده بودیم و حتی این بار هم با هم کار نکردیم چرا که حق نداشتیم با یکدیگر ملاقات کنیم.

مور: اول مریل استریپ قسمت خود را بازی کرد، بعد من بخش خودم را و سرانجام نیکول هم قسمت خودش را بازی کرد.

□ خانم نیکول کیدمن بیایید راجع به «بینی» شما صحبت کنیم! گزارش رسیده بود که شرکت تهیه‌کننده فیلم، از اینکه شما از دماغ بدشکل استفاده کنید و اینکه این موضوع به شخصیت شما و فروش فیلم لطمه بزند، مضطرب نبوده‌اند؟

کیدمن: خیلی مشکل است که آدم چنین بینی را روی صورت خود بگذارد و بعد هم انتظار داشته باشد که تماشاگران بگویند. «آه چقدر او جذاب است!» (همگی خندیدند) البته که کار سختی بود.

□ ویرجینیا وولف یک چهره و یک انسان شناخته شده می‌باشد و بازی در نقش کسی که شناخته شده می‌باشد، ساده نیست.

نیکول کیدمن: من ابتدا از ایفای نقش او خیلی هراسناک شده بودم. دقیقه‌ای که فیلمبرداری صحنه‌های ویرجینیا وولف کلید خورد، من به‌خود گفتم: عجب حماقتی کردم و حالا تمام تماشاگرانی که به من علاقه‌مند هستند می‌گویند «بفرمایید این هم نیکول

کیدمن با یک دماغ پلاستیکی!» اما هرچه که از شروع فیلمبرداری گذشت، من احساس رضایتمندی بیشتری کردم و کارگردان هم در این خصوص خیلی به من کمک کرد. من نمی‌دانم چرا وقتی که آقایان بازیگر هزاران بلا بر سر بدن خود می‌آورند، خود را چاق می‌کنند، لاغر می‌کنند، موی خود را می‌تراشند، موی مصنوعی بر سر می‌گذارند، ریش و سبیل دارند و ندارند و حتی در نقش دلقک ظاهر می‌شوند، هیچ‌کس روی آنها حساس نمی‌شود، بلکه او را تحسین می‌کنند و می‌گویند چه هنرمند پرتوانی! اما زنها حتی حق ندارند دست به صورت خود بزنند، چرا که ممکن است تماشاگران را ناراضی از سالن سینما خارج کند!

جولیان مور: اصلاً نباید مشکلی باشد. قدیم‌ترها بخش فیزیکی نقش، اهمیت زیادی داشت و هنرمندان با چهره خود چه کارها که نمی‌کردند، اما حالا باید همان صورت و اندام خود را برای ۴۰ سال حفظ کنیم تا مبادا تماشاگران از دست ما ناراضی شوند.

مریل استریپ: اصولاً ما بازیگران همیشه تصویری از خود ارائه می‌دهیم که خودمان نیستیم و تظاهر می‌کنیم. اگر بنا باشد همیشه چهره ما دقیقاً در فیلم هم مثل خودمان باشد آنگاه این چه بازیگری است؟

□ از مردها گفتید. آنها برای ایفای نقش چه کارهایی با خود می‌کنند؟

مریل استریپ: آه، بگذارید یکی یکی بشمارم: آنها زیر کفش‌های خود چیزهایی می‌گذارند تا در مقابل هنرپیشه زن قدشان کوتاهتر نباشد! روی شانه‌هایشان چیزی‌های می‌گذارند تا عضلانی‌تر به نظر برسند. دور کمر خود چیزهایی می‌بندند تا برآمدگی شکم آنها معلوم نشود. خلاصه انواع و اقسام کارها را انجام می‌دهند تا «تیپ» خود را اصلاح بکنند، اما زنها باید پیر شوند و موی سفید داشته باشند و به تیپ خود اهمیت ندهند. اما مهم نیست ما بازیگر هستیم و به تمام معنا فقط به نقش خود فکر می‌کنیم.

مریل استریپ

□ وقتی مایکل کانینگهام کتاب «ساعتها» را می‌نوشت در ذهن خود تصوری در مورد برگردان آن به فیلم نداشت. اینطور نیست؟

جولیان مور: من کتاب را که چند سال پیش خواندم، همان لحظه به‌خود گفتم: «امکان ندارد که کسی بتواند فیلمی را روی این کتاب بسازند.» من عاشق کتاب بودم و خیلی هم شیفته آن شده بودم، اما راجع به فیلم شدن کتاب نظر خوبی نداشتم. ولی فیلمنامه‌ای که از روی کتاب نوشته شد به‌قدری عالی بود که هرگونه تردیدی را از من گرفت. این فیلمنامه هم از طرفی به کتاب وفادار مانده و بدنه آن را حفظ کرده و هم اینکه فیلمنامه خود دارای استقلال کافی است تا فیلم یکدست و روان از آب درآید.

□ صحنه اول فیلم برای نیکول، همان جریان معروف خودکشی ویرجینیا وولف است که همه جهان از آن اطلاع دارند. در هنگام بازی در آن صحنه چه احساسی داشتید؟

نیکول کیدمن: خیلی عجیب بود من در کنار رودخانه ایستاده بودم همانجا که ویرجینیا وولف ۶۰ سال پیشتر ایستاد و آماده خودکشی بود بعد من خم شدم و سنگها را یکی یکی در جیب گذاشتم. همان کاری که ویرجینیا وولف کرده بود تا خود را سنگین کند و به زیر آب فرو برود. و بعد هم نوبت ترسناک‌ترین قسمت رسید که باید کاملاً زیر آب می‌رفتم. با این فرق که ویرجینیا وولف فقط یکبار این کار را انجام داد، اما من باید بیست بار این عمل را تکرار می‌کردم تا سرانجام برداشت صحیح به دست آید!

جولیان مور

□ در نگاه اول به نظر نمی‌رسد که فیلم فروش چندانی داشته باشد. فکر می‌کنید تماشاگران پس از دیدن فیلم چه احساسی داشته باشند؟

مریل استریپ: من نمی‌خواهم دیکته کنم که تماشاگران فیلم باید چه احساسی داشته باشند. فقط دوست دارم آنها هم مانند من واکنش تجربی داشته باشند. باید لحن تیز و برنده داستان را حس کنند و در زندگی خود آن را به‌کار ببرند و سرانجام اینکه چقدر زندگی زیبا است. ما همواره درحال شکایت هستیم که چرا این‌طور است و چرا آن‌طور است. اما یک لحظه از اینکه زنده هستیم و زندگی می‌کنیم شکرگذار نیستیم. وقتی که فیلمبرداری «ساعتها» به پایان رسید و من آن را ترک می‌کردم، پیش خود می‌گفتم که این فیلم چقدر به زیبایی خط میان ناامیدی و امید را ترسیم کرده است. احساسی که همه ما بخصوص در این زمان آنرا تجربه می‌کنیم.

□ هیچ دقت کرده‌اید که نقش‌های شما زمانی به شما می‌رسند که به زندگی شخصی شما همزمان ارتباط پیدا می‌کند؟

نیکول کیدمن: من تصور می‌کنم که نقشی که ایفا کردن آن را برعهده گرفته بودم زمانی به من رسید که آمادگی پذیرفتن آن را داشتم. من زمانی که دانش‌آموز بودم از شخصیت ویرجینیا وولف و آثار او لذت نمی‌بردم و همیشه تصور می‌کردم: «او چقدر خسته‌کننده است» اما اکنون به او عشق می‌ورزم و ظرافت عاطفی او و همچنین شکننده بودن او را فوق‌العاده تحسین برانگیز می‌دانم.

□ آینده را چطور می‌بینید؟ خانواده را انتخاب خواهید کرد یا سینما؟

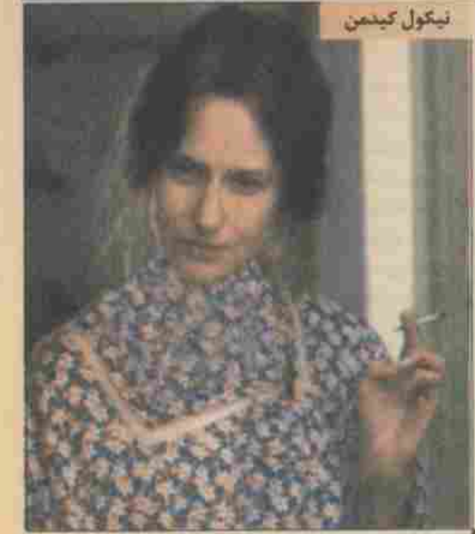
نیکول کیدمن

مریل استریپ: حالا دیگر من باید برنامه‌های بازیگری در سینما را بین ساعات رساندن بچه‌ها به مدرسه تقسیم کنم! (خنده حاضرین) اگرچه بچه‌ها بدشان نمی‌آمد که خیلی هم دور و بر آنها نباشم! بعضی وقتها دخترم که از محدودیت‌هایی که برایش ایجاد کرده‌ام چندان رضایتی ندارد، می‌آید و با چهره‌ای ساده و گول‌زننده می‌پرسد: «مادر مگر قرار نیست برای بازی در فیلم تازه به کالیفرنیا بروی؟» (باز هم خنده حاضرین) اما واقعاً مسوولیت ما کمتر اجازه انتخاب راضی‌کننده را به ما می‌دهد.

نیکول کیدمن: کاملاً درست است بعد از جدایی از «تام کروز» (شوهر سابق او تام کروز) ما در ساعات تقسیم شده با بچه‌ها هستیم و مرتباً از یکدیگر می‌خواهیم که چند روز اضافی بچه‌ها را نگهداریم چرا که باید برای بازی در چند صحنه خارجی به شهر دیگری برویم. اما من از اینکه به زمان بیشتری در کنار بچه‌ها باشم لذت می‌برم.

جولیان مور: اما در سنین بخصوصی بچه‌ها خیلی حساس می‌شوند. برخی اوقات به‌شکلی به ما نگاه می‌کنند مثل اینکه گناهکار بزرگی هستیم. دختر کوچکم از من یک وسیله مخصوصی را می‌خواست و وقتی به او گفتم که باید سر صحنه بروم وگرنه تهیه فیلم متوقف می‌شود، او چنان نگاهی به من انداخت مثل اینکه می‌گفت: «می‌خواهی بروی در فیلم بازی کنی، اما به دخترت کمک نکنی!» (خنده حاضرین) من شدیداً احساس گناه می‌کردم.

□ و سرانجام جایزه اسکار: خانم مریل استریپ هیچ می‌دانی که اگر این بار هم نامزد جایزه اسکار شوی (به‌خاطر بازی در ساعتها) از «کاترین هیبورن» که بیشترین تعداد نامزدی برای کسب این جایزه را دارد هم جلو می‌زنی؟

جولیان مور: آه مریل برو ببینیم چکار می‌کنی.

نیکول کیدمن: فقط من را شکست نده. هر کس دیگری را می‌خواهی شکست بده.

مریل استریپ: ساکت شوید می‌دانید که از چنین حرفهایی چقدر خجالت می‌کشم.

□ «خجالت»، این است پاسخ موفق‌ترین هنرپیشه زن عصر ما، کسی که دو بار جایزه اسکار را به دست آورده و دوازده بار هم نامزد آن شده است. ■

سنگینی یک تعهد بر دوش مرد!

براساس زندگینامه ثریا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

حقیقتش را بخواهید، از دو، سه سال قبل که مترو تهران بالاخره راه افتاد [من هم یکی از آن کسانی هستم که از سال ۱۳۶۲ که برای اولین بار صحبت مترو جدی شد ـ و قرار بود که ظرف سه سال راه‌اندازی شود که ۲۰ سال طول کشید ـ ناخودآگاه منتظر بودم که ببینم بالاخره این مصداق تمدن کی راه می‌افتد] بله، از زمانی که مترو راه افتاد، خیلی دلم می‌خواست برای یکبار هم که شده سوار این وسیله بی‌آلودگی و بدون معطلی و دور از ترافیک و زیرزمینی شوم! اما این فرصت مهیا نمی‌شد. دلیل اصلی‌اش آن است که من نیز جزو کسانی هستم که به آلودگی هوای تهران کمک می‌کنم! یعنی یک اتومبیل دارم! و چون این ماشین بدجوری تنبلم کرده است، لذا اگر رویم بشود و حتی برای خریدن نان از چهارراهی که ۵۰ متر بالاتر از خانه‌مان می‌باشد نیز سوار ماشینم می‌شوم! حالا چه رسد به آنکه برای رفت و آمد به مجله و یا پرداختن به سایر امور زندگی‌ام، بی‌برو و برگرد از این چهارچرخه‌ام استفاده می‌کنم! و لذا از آنجایی که اینطور به ماشین عادت کرده‌ام، اغراق نیست اگر بگویم حدود ۱۰ سال است سوار اتوبوس نشده و تاکسی را نیز بیش از سه، چهار دفعه در این ۱۰ سال سوار نشده‌ام [که آن هم زمانی بوده که برای تعمیر ماشینم که در تعمیرگاه بوده دنبال لوازم می‌گشته‌ام] با این حساب خیلی طبیعی است که در این سه سال نیز سوار مترو نشده باشم!

و اما از آنجایی که بچه‌هایم این اواخر حسابی گیر داده بودند که: «بابا ما هم می‌خواهیم سوار مترو شویم». لذا روز پنج‌شنبه بعدازظهر ماشین را داخل پارکینگ گذاشته و به اتفاق «عیالات متخذه!»، چهارتایی رفتیم و سوار مترو شدیم، حالا بماند که شوق و ذوق بنده، حتی از پسرک پنج ساله‌ام ـ علی ـ نیز بیشتر بود که کمتر نبود!

علی‌ایحال: تمام این مقدمه را از آن جهت عرض کردم که بدانید استارت داستان زندگی این شماره، در یک مسافرت مترو برایم رخ داد! که می‌خوانید:

○

قرارمان این بود که در ایستگاه مبداء، سوار شویم و به آخرین ایستگاه برسیم، سپس در آنجا دوباره مسیر آمده را برگردیم

در مسیر رفت، بیشتر حواسمان متوجه «مترو» و تاسیسات آن و امکانات رفاهی‌اش بود! دختر ده ساله‌ام به کشف بزرگی نائل شد:

ـ باباجون دیگه کسی نمی‌تونه توی مترو، مثل اتوبوسهای واحد، روی پنجره‌ها و در و دیوارش چیزی بنویسه!! اگر گفتین چرا؟

ـ نمی‌دانم دخترم!

این را صادقانه گفتم، چون واقعاً نمی‌دانستم! و غزل کشف‌اش را اعلام کرد:

ـ به این خاطر که توی اتوبوسها، مردم چون پشت سر هم می‌نشینند، هیچکس متوجه نیست که نفر جلویی یا پشت سری داره چیکار می‌کنه و به راحتی می‌توانند چرم صندلی‌هارو پاره کنند و روی اتوبوس بنویسند! اما اینجا چون همه روبروی هم می‌نشینند و هر کسی نفر روبرویی‌اش‌رو می‌بینه، کسی نمی‌تونه کار خطایی بکنه و چیزی بنویسه، چون مردم او را می‌بینند و مانعش می‌شوند!

وقتی به استدلال دخترم فکر کردم، متوجه نکته ظریف دیگری هم شدم؛ مردمی که سوار مترو می‌شوند، از آن‌جایی که این وسیله نقلیه عمومی نشانه‌ای از تمدن محسوب می‌گردد، لذا ناخودآگاه سعی می‌کنند خود را جنتلمن و مبادی‌آداب نشان دهند! روی صندلی‌ها چیزی نمی‌نویسند، با صدای بلند قهقهه و حرف نمی‌زنند، کسی کفش‌هایی را جهت رفع خستگی پاهایش درنمی‌آورد تا بوی خوش عرق پا!! مشام دیگران را نوازش دهد، پوست آدامس خود را زیرپا نمی‌اندازند و... خلاصه که من احساس کردم هر کس سوار مترو می‌شود، خیلی «باکلاس» می‌شود!

با همین افکار به ایستگاه پایانی رسیدیم و سپس سوار مترو برگشت شدیم. این بار چون دیدنی‌های مترو برای بچه‌ها تنوعش را از دست داده بود، کم‌کم شیطنت‌هایشان شروع شده بود؛ مخصوصاً علی پنج ساله‌ام که اگر رهایش کنی یک تنه لشکر آمریکا در خلیج را عاصی و دیوانه می‌کند! این بود که بچه‌ها را جلوی خودم نشاندم و به این ترتیب، روی صندلی کنار همسرم، بجای بچه‌ها یک خانم مسن نشست. از آن پیرزنهای خوش‌صحبت بود که هر کسی از همصحبت شدنش لذت می‌برد. درست مانند همسر من که به انگیزه گرفتن یک کارتن بزرگ از دست آن خانم مسن ـ که چند پلاستیک نیز همراهش بود ـ و کمک کردن به ایشان سرصحبت را با او باز کرد. طبق معمول ابتدا حال و احوال بود و چاق سلامتی و آب و هوا، و بعد سرصحبت‌ها باز شد. هنگامی که همسرم، پسرکم را تادیب کرد که «شلوغ نکن»، آن وقت پیرزن به حرف آمد. ابتدا دستی به سر علی کشید و سپس درحالی که آه سوزناکی از بن‌جگر می‌کشید گفت:

ـ یک موقعی که منم همسن و سال شما بودم و پسرم ـ یحیی ـ درست سن امروز پسر شما را داشت، من و پدرش ساعت‌ها می‌نشستیم و راجع به آینده او نقشه‌ها می‌کشیدیم، چطوری درس بخونه، وقتی در کنکور قبول شد برایش جشن باشکوهی بگیریم، بعد از اینکه دکتر و مهندس شد چیکارها بکنیم، خودمان برایش یک دختر خوب پیدا کنیم و به خواستگاری بریم و برای پسرمون عروسی بگیریم و نوه‌دار بشیم و...

خانم مسن ـ که از این لحظه او را با نام مستعار خانم توابی صدا می‌کنیم ـ اینها را گفت و چند قطره اشک از چشمانش سر خورد و سپس ادامه داد: اما افسوس که آدمیزاد قسمتش اینه که همیشه به آرزوهای قشنگش نرسه، لااقل قسمت من که این بود، از موقعی که شوهرم رفت پیش خدا، دیگه همه چیز در یک چشم به‌هم زدن از بین رفت و...

بالاخره بغض خانم توابی شکست و او برای اینکه توجه دیگران را جلب نکند، صورتش را لای شال گردن پشمی‌اش که برای فرار از سرما دور گردنش انداخته بود، پنهان کرد تا راحت‌تر اشک بریزد. اما تکان شانه‌هایش نشان می‌داد که دلش پر است!

پیرزن اشک‌هایش را پاک کرد و سپس رو به همسرم کرد و گفت:

ـ منو ببخش دخترم، بی‌دلیل دارم غصه‌دارت می‌کنم... پسرم همیشه میگه «مادر، مردم خودشون به اندازه کافی ناراحتی و نگرانی دارند، شما دیگه با درد خودت اونهارو بیشتر ناراحت نکن»! پسرم راست میگه، منو ببخش دخترم که ناراحتت کردم، دل آدم‌های بی‌کس و تنها اونقدر پر است که تا یک جفت گوش آزاد گیر بیارن، سر درددل‌شان باز میشه! منو ببخش دخترجون...

چقدر دلم می‌خواست در آن لحظه همسرم بگوید: «نه خانم، عیبی نداره... بعضی وقتها آدم دردش‌رو به دیگری بگه سبک میشه! شما راحت باشید، من خودم هم دوست دارم بشنوم» چقدر دلم می‌خواست همسرم اینها را به پیرزن بگوید، تا شاید خانم توابی از درد زندگی‌اش بگوید!

انگار همسرم نیز مثل خود من دلش می‌خواست دردهای پیرزن را بشنود [یا شاید هم می‌دانست که من دنبال سوژه برای داستان زندگی هستم] هرچه بود، پنج ثانیه بیشتر نگذشت که همسرم گفت:

ـ نه خانم، اختیار دارین... بعضی وقتها، آدم اگر درددلش‌رو به غریبه بگه...

آنقدر خوشحال شدم و از این اتفاق خنده‌ام گرفت، که پسرکم ـ علی ـ که ساکت و آرام نشسته و با خواهرش بازی می‌کرد، از خنده بی‌علت من متعجب شد و گفت:

ـ چرا می‌خندی بابایی؟

پاسخ قانع‌کننده‌ای به او دادم و حواس و گوشم را سپردم به جایی که خانم توابی نشسته و می‌خواست از دردهایش برای یک زن جوان بگوید!

○

من و شوهرم ـ خسرو ـ با عشق تمام ازدواج کردیم. البته اون زمان، چیزی حدود چهل سال قبل ـ اینطوری نبود که یک پسر و دختر جوان به‌سادگی عاشق هم بشن و پدر و مادرشان هم به‌راحتی به آنها اجازه ازدواج بدهند!

من و خسرو که عاشق هم شدیم، از فرهاد کوهکن هم بیشتر مصیبت تحمل کردیم تا به همدیگر رسیدیم. اما خب، تمام این سختی‌هارو پذیرفتیم، فقط به این امید که زندگی خوشی داشته باشیم

اتفاقاً زندگی راحتی هم داشتیم، یعنی نه یک زندگی مرفه، اما لااقل دستمان پیش کسی دراز نبود. شوهرم کارمند یک اداره دولتی بود و حقوق‌بگیر. واسه همین هیچوقت نمی‌تونستیم پس‌انداز درست و حسابی داشته باشیم. بیچاره خسرو، هر وقت می‌دید من دارم کم میارم و یا نمی‌تونم سختی‌هارو تحمل کنم، کنارم می‌نشست و می‌گفت:

ـ عیبی نداره ثریا، بالاخره یکروز این سختی‌ها تموم میشه، حتی اگر توی پنجاه سالگی هم باشه، دوران سختی‌مون تموم میشه و اون‌وقت که بچه‌هامون‌رو عروس و داماد کردیم، صبح تا شب با نوه‌هامون بازی می‌کنیم تا تلافی سختی‌های امروز دربیاد!

راستش‌رو بخواهید ما به سختی زندگی‌مان‌رو می‌گذراندیم. واسه همین بود که یکروز تصمیم گرفتم دو سال آخر دبیرستان‌رو هم ـ که از سال دهم دبیرستان ترک تحصیل کرده بودم ـ بخونم و دیپلم بگیرم تا لااقل بتونم کمک خرج زندگی باشم. عجب روزی بود آن روز که جشن دیپلم‌رو توی خونه گرفتم! یادم رفت که بهتون بگم بی‌خبر از خسرو توی

خانه درس می‌خواندم و می‌رفتم امتحان می‌دادم. واسه همین وقتی دیپلم‌رو به شوهرم نشان دادم، از خوشحالی پر درآورده بود! خسرو خیلی تشویقم کرد و اتفاقاً به سفارش او بود که تونستم در آموزش و پرورش استخدام بشم. البته به عنوان معلم و آموزگار، و در این اواخر مدیر دبیرستان بودم!

در همان ایام بود که خدا یک پسر بهمون داد؛ محمد که به دنیا آمد، انگار من و خسرو جان تازه گرفتیم. حالا انگیزه‌مان بیشتر شده بود تا لااقل برای خوشبختی این بچه هم که شده تلاش کنیم. مخصوصاً که بعدها متوجه شدیم مشیت خدا این است که فقط همین یک فرزندرو داشته باشیم! حالا فکر کنید من و خسرو برای محمد چیکار می‌کردیم. بهترین مدرسه، بهترین لباسها، بهترین اسباب‌بازیها، بهترین تفریحات و... که خدارو شکر پسرمان هم قدر این محبت‌هارو می‌دونست، چون هم در مدرسه شاگرد ممتازی بود و هم رفتار و اخلاقش جوری بود که تمام آشنایان و اقوام و همسایه‌ها، محمدرو گل سرسبد تمام فامیل می‌دانستند!

یادم نمیره یکروز که جشن تولد پانزده سالگی محمدرو گرفته بودیم، شوهرم رو به من و محمد کرد و گفت: «یعنی اون روز می‌رسد که من شاهد قبول شدن پسرم در کنکور باشم؟ اون روز میاد که خودم برایش جشن فارغ‌التحصیلی از دانشگاه بگیرم؟ یعنی من اون روزرو می‌بینم که خودم لباس دامادی‌رو تن پسرم کنم؟

محمد که بهترین پسر دنیا بود و هست، اون روز دست پدرش‌رو بوسید و گفت:

ـ معلومه که می‌رسه پدر! فقط هفت، هشت سال دیگه هم لیسانسم‌رو می‌گیرم و هم دختری‌رو که شما دوست داشته باشین عقد می‌کنم!

دوباره هجوم بغض مانع حرفهای خانم نوابی شد. دست داخل کیفش کرد و عکس مردی را نشان همسرم داد و گفت:

ـ این شوهرمه، خسرو... خدابیامرزدش، این عکس را سالی انداخت که برایمان خانه خرید! افسوس که از وقتی رفت، خوشبختی هم از خونه ما پر کشید!

همسرم ناخودآگاه جا خورد و پرسید: «مگه فوت کردن؟» پیرزن آهی کشید و ادامه داد:

ـ آره مادر... سرطان، این بیماری لعنتی از پا درش آورد... درحقیقت از بین تمام آرزوهایش فقط همان قبول شدن محمد در کنکوررو دید! ولی چند ماه بعد بود که مریض شد. مریضی سخت و موقعی که بردیمش دکتر، پزشکها گفتند سرطان داره! به خودش چیزی نگفتند، ولی به من و محمد ـ که حالا یک جوان ۱۹ ساله بود ـ گفتند که سرطان داره، از دکتر پرسیدیم: «میشه درمانش کرد؟» پزشک معالجش گفت: «نمی‌دونم، با خداست! بعضی از مریض‌های سرطانی بدتر از شوهر شما، با دوا و درمان الان بیست ساله که زنده هستند، مرگ و زندگی دست خداست. فقط این را بدانید که هزینه داروهاشون خیلی سنگین خواهد بود!

ـ عیبی نداره، پرداخت می‌کنیم، مگه نه مادر؟

این را محمد گفت، پسرم که سخت گریه می‌کرد طوری از من سؤال کرد که اگر به او «نه» می‌گفتم، همان‌جا تمام می‌شد! اما من نه‌فقط بخاطر پسرم، که اونقدر عاشق خسرو بودم که حاضر بودم جانم‌رو هم بدهم! این بود که از فردا بدون اینکه خسرو بفهمه، به این بهانه که محمد می‌خواهد یک شرکت باز کنه، ماشین خسرو را فروختیم تا خرج دوا و درمان یکسالش جور بشه! شوهرم هم که تمام زندگی‌اش مال پسرمون بود نه نگفت، اما چیزی که بود روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شد. دو سالی گذشت تا اینکه این بار مجبور شدیم خانه‌رو بفروشیم تا پول دوا و درمان شوهرم‌رو بپردازیم! اینجا بود که خسرو فهمید، یعنی تقریباً نصف پول‌رو خرج کرده بودیم که فهمید در این دو سال من و محمد تمام دار و ندارمان‌رو گذاشتیم برای درمان او! یادم نمیره خسرو اشک می‌ریخت و می‌گفت: «یعنی شماها فکر کردین من اونقدر نالوطی هستم که حاضرم آینده شمارو به آتش بکشم، فقط برای اینکه خودم چند سال بیشتر عمر کنم؟»

و بعد از آن بود که بلافاصله با بقیه پول یک آپارتمان نقلی و کوچک برایمان خریدو بعد از آن هم، هر کاری کردیم نگذاشت با فروش لوازم هزینه داروهای او را جور کنیم! می‌گفت: «قسمت دست خداست، هر وقت صلاح دید منو می‌بره!»

و افسوس که قسمت اون این بود که در ۲۵ سالگی پسرش بره بهشت! چی بگم خانم که پس از مرگ خسرو، تا سه، چهار سال من و محمد مثل دیوانه‌ها گوشه خانه کز کرده بودیم، محمد حتی دانشگاه‌رو که سال آخر بود رها کرده بود! زندگی‌مان هم فقط از درآمد بازنشستگی من و حقوق شوهر خدابیامرزم می‌گذشت! تا اینکه وقتی محمد ۳۰ ساله شد، یکشب خسرورو خواب دیدم که با من قهر بود و گفت: «من آرزوی دیدن فارغ‌التحصیلی و جشن عروسی محمدرو دارم ولی تو همه چیزرو رها کردی!»

از فردا صبح کفش و کلاه کردم و هرطور بود محمدرو وادار کردم به دانشگاه بره و خلاصه با هر بدبختی بود لیسانس اش‌رو هم گرفت. حالا فقط مانده بود برآورده کردن یک آرزوی شوهر مرحومم؛ جشن عروسی محمد! اما انگار نصیب من و محمد فقط حسرت شده! الان پسرم چهار، پنج سال است که لیسانس گرفته، به هزار جا سر زده تا کار پیدا کند، نتونسته! بعضی وقتها که احساساتی میشم و بهش اصرار می‌کنم که زن بگیر تا آرزوی پدرت برآورده بشه، محمد تبسم غمگینی می‌کنه و میگه: «مادر من الان شکم خودم‌رو هم با حقوق بازنشستگی تو پر می‌کنم! اون وقت برم یک دختررو بگیرم که بدبختش بکنم؟ توی این خونه ۴۵ متری جای خوابیدن یکنفر هم نیست، نمی‌خوای که از فردای روز عروسی، ناله و نفرین یک دختر بی‌گناه‌رو باعث بشم؟

این حرفهای محمد منطقیه، اما من با دلم چیکار کنم؟ همین دو هفته پیش بود که شب دوباره خواب شوهرم‌رو دیدم، با دسته گل آمده بود سراغم و گفت: «ثریا روح من داره عذاب می‌کشه... تورو خدا برای محمد آستین بالا بزن!» صبح که از خواب بیدار شدم گیج بودم و هنوز خوابم‌رو برای محمد نگفته بودم که پسرم بدون هیچ مقدمه‌ای گفت:

«مادر راستی که زندگی خیلی قشنگه‌ها؟ اینکه آدم صاحب زندگی و همسر باشه، بچه‌دار بشه، صبح بره سر کار و شب بیاد... اینها خیلی قشنگه مادر، اما افسوس که...

محمد یکدفعه نگاهش به من افتاد و انگار احساس کرد دارم سکته می‌کنم که پرید طرفم و آب زد به صورتم و حالم که کمی جا آمد گفت: «مادر من شوخی کردم، کی زن می‌خواد؟ من با شما خوشبختم مادر!»

اما من که بچه نیستم، می‌دونم که پسرم حسرت داشتن یک زندگی‌رو داره. اتفاقاً به خدا خیلی پسر خوبیه، اما نمی‌دانم چرا کار گیرش نمیاد. آخر دلم می‌سوزه که بچه من لیسانس گرفته و پاکترین آدم روزگاره، اون وقت باید اینطوری بیکار بمونه! چند روز پیش بهم گفت: «مادر می‌ترسم با این بیکاری، و این رفقایی که دور و برم هستند، به راه خلاف کشیده بشم!»

○

خانم نوابی دوباره اشکهایش را پاک کرد. حالا به آخر خط رسیده و همگی پیاده شده بودیم. پیرزن رو به همسرم کرد و گفت: «با خدا شرط کردم که فقط این آرزوی سر کار رفتن و ازدواج کردن پسرم‌رو ببینم، بعداً اگر خواست منو ببره پیش شوهرم، نگرانی ندارم! اما... [دوباره اشک توی چشمانش جمع شد و گفت:] اما می‌ترسم آرزو به دل برم سراغ شوهرم و پیش او هم شرمنده بشم!

خانم نوابی خداحافظی کرد و رفت. به همسرم که نگاه کردم صورتش را خیس اشک دیدم. انگار با چشمانش داشت به من می‌گفت: [یک چیزی بگو... یک کاری بکن... نگذار این پیرزن ناامید بره] و من نیز بدون هیچ اندیشه‌ای به او گفتم: «برو ازش شماره تلفن اش‌رو بگیر.»

وقتی خانم نوابی شماره‌اش را داد، بی‌اندیشه گفتم: «نگران نباش مادر، من قول میدم برای پسرت کار پیدا کنم!»

عجب برقی زد چشمان پیرزن! تبسمی پر از امید چهره‌اش را پر کرد و گفت: «راست میگی مادر؟ اگر این کاررو بکنی پسرم، دل یک مادر رنج کشیده‌رو شاد کردی»!

خانم نوابی که رفت همسرم ـ درعین اینکه خوشحال بود ـ گفت:

ـ چرا بهش قول دادی؟ اگر نتونی که دلش بیشتر می‌شکنه!

درحالی که پسرم «علی» را بغل کرده و دست دخترم «غزل» را در دست گرفته بودم و از خیابان رد می‌شدیم، گفتم:

ـ خدارو چی دیدی؟ من دوستان و خواهر و برادرانی در صفحه «داستان زندگی» دارم که تا امروز هرگز نگذاشته‌اند من شرمنده شوم!

○

خدا کند شرمنده آن پیرزن نشوم... خدا کند! ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ـــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

... و این بار عشقی که می‌سوزد

قسمت دوم و آخر

در شمارهٔ قبل خواندید که:

متهم مورد مصاحبه مردی سی‌وپنج ساله بود که پس از خدمت سربازی، در شرکت نفت کنگان مشغول به کار شده بود و درپی رفت و آمدهای مکرر به منزل خاله‌اش به دخترخاله‌اش علاقمند شده و درپی ازدواج با او برمی‌آید و با وجود مخالفت شدید هر دو خانواده نهایتاً با او ازدواج می‌کند. یکی ـ دو سال بعد از ازدواج آنها، ناسازگاریها رخ نشان می‌دهد و اختلاف نظرها و اختلاف سلیقه چهره خود را آشکار می‌سازند. و درنهایت زمانی که دومین فرزند آنها به دنیا می‌آید، درپی اتفاقی، اولین برخورد فیزیکی بین آنها رخ می‌دهد و همسر مرد قهر کرده، به خانه پدرش می‌رود وبعد از دوماه با وساطت بزرگترهای فامیل مجدداً به خانه برمی‌گردد. بعد از آن هم باز آنها دچار تنش‌هایی می‌شوند. و علی‌رغم تمایل همسر مرد به طلاق، مرد همچنان در حفظ زندگی‌اش می‌کوشد. تا اینکه...

و اینک ادامه ماجرا!

ooo

همانطور که گفتم، ابتدای ازدواج، ما یکی ـ دو سالی در آپارتمان پدرم زندگی کردیم اما بعد از آنها جدا شدیم و به آپارتمان مستقلی که اجاره کرده بودم، نقل‌مکان کردیم. حدود پنج سالی مستاجر بودیم. تا اینکه فرزند دومم به دنیا آمد، مدتی بعد از تولدش متوجه شدیم که او دچار تشنج است و گاه و بیگاه دچار حملات عصبی می‌شود.

و چون فرزند اولم هم کوچک بود، برای بردن او به بیمارستان دچار مشکل می‌شدیم، به همین خاطر مجدد به منزل پدری‌ام برگشتیم تا بتوانیم از آنها، برای نگهداری فرزند اولم و معالجه فرزند دومم کمک بگیریم.

متاسفانه در منزل پدر هم، مشکلات من و همسرم کمافی‌السابق ادامه داشت، او همچنان به فکر تفریح و میهمانی رفتن بود و به امور خانه و بچه‌ها رسیدگی نمی‌کرد، ضمن آنکه حرمتها را هم نگه نمی‌داشت و هرگاه به او تذکری می‌دادم با پرخاشگریها و رفتارهای تندش مواجه می‌شدم و این وضع ادامه داشت تا اینکه پس از مدتی به خاطر همین مسائل، بین ما درگیری لفظی پیش آمد که نهایتاً به درگیری فیزیکی انجامید. همسرم هم که گویی منتظر همین مساله بود، بلافاصله به پدرش زنگ زد و او هم فی‌الفور خودش را به منزل ما رساند و قبل از آنکه حتی سؤال کند، چه اتفاقی افتاده ـ و شاید هم تحت تاءثیر احساسات و عواطف پدری ـ یک کشیده به من زد.

طبیعی بود که منهم از کوره در بروم واعتراض کنم، چرا که این تقریباً روش آنها بود که بدون هیچ سؤال و جواب و ریشه یابی، عکس‌العملهای تند وغیرمنطقی‌از خود نشان می‌دادند. اما با وجود تمام صحبتهای من، پدرش گویی نمی‌خواست حرف مرا بپذیرد چرا که بدون رضایت من، دست همسر و فرزند سومم را ـ که دو ماه بیشتر نداشت ـ گرفت و برد منزل پسرش. همان شب من با منزل برادرش تماس گرفتم و با همسرم صحبت کردم و او را نصیحت کردم دست از این بچه‌بازیهایش بردارد و به منزلش برگردد اما او مصرانه بر طلاق پافشاری می‌کرد و حتی علناً گفت که باوجود مخالفت من با طلاق به هر ترفند و حیله‌ای هم که شده طلاق خواهد گرفت!

صبح روز بعد آنها به کلانتری محل مراجعه و از من به اتهام فساد اخلاقی وعدم رسیدگی به مسائل زندگی و روابط نامشروع شکایت کردند. وقتی مامور کلانتری به دنبال من آمد و مسائل مطرح شده در پرونده را برایم بازگو کرد، متوجه شدم که او صددرصد دنبال طلاق و جدایی است. و همانطور که خودش صراحتاً گفته، می‌خواهد با هر ترفندی شده زندگی را از هم بپاشد.

در حالی که من سه شیفت کار می‌کردم، ساعات کارم و محل کارم مشخص بود، حتی وقتی هم درخانه بودم کارهای تعمیراتی لوازم الکترونیکی شرکتها و یا دوستان و آشنایان را انجام می‌دادم و برای همین تلاشهایم بود که در سی و دو سالگی خانه خریدیم و بلافاصله هم ماشین خریدیم و علی‌رغم اینکه پدرم وضع مالی خوبی داشت، هیچ‌گاه چشمداشتی به مال و اموال پدر نداشتم و ازسال ۶۶ یعنی زمانی که خدمتم تمام شد تا امروز کار کردم و هیچ‌گاه در هیچ کجا مورد غیراخلاقی نداشتم. اما همسرم برای جدا شدن از هیچ آبروریزی فروگذار نکرد و تصور می‌کرد به این ترتیب قاضی را مجاب به صدور حکم طلاق می‌کند! بهر ترتیب آن شب مرا در کلانتری بازداشت کردند و روز بعد پرونده به مجتمع شهید قدوسی ارجاع شد قاضی مربوطه با دیدن پرونده و سر و وضع من، متوجه شد که قضیه خلاف آنچیزی است که آنها می‌گویند. حتی در همان شعبه، پدر و پنج برادرش که از شهرستان آمده بودند، قصد ایجاد درگیری را داشتند که من با فاصله گرفتن از آنها زمینه درگیری را از میان بردم.

بعد از دو ـ سه روز رفت و آمد، بالاخره تاریخ رسیدگی نهایی پرونده، چند ماه بعد اعلام شد. همسرم هم که دراین مدت منزل برادرش زندگی می‌کرد، دست دخترم راگرفت و رفت منزل پدرش شهرستان. دو ماهی از این ماجرا گذشت، تحمل این وضع برای من تقریباً غیرممکن بود، به همین خاطر دست دو دخترم راگرفتم و باهم رفتیم منزل پدر همسرم. بازهم من خودم را و غرورم را شکستم تا او را به زندگی‌اش برگردانم. حتی با خانواده اش صحبت کردم و خواستم پس از یازده سال بیایند و بنشینند و به دور از هرگونه جانبداری و یا اعمال قدرت و یا درگیر کردن مسائل احساسی ـ عاطفی به مشکلات هر دو ما گوش دهند و بعد راهنمایی و قضاوت کنند. اما آنها نه تنها به این مسائل توجه نکردند بلکه حتی پدر همسرم به سه شرط اجازه داد که من همسر و فرزندم را ببرم، اول آنکه خانه‌ام را عوض کنم و از منزل پدرم بروم. دوم آنکه رابطه‌ام را با پدر و مادرم قطع کنم. سوم آنکه یک چک بیست میلیون تومانی به آنها بدهم! این در حالی بود که پدر و مادر من، کوچکترین دخالتی در زندگی ما نداشتند. و حتی از آنچه در زندگی ما می‌گذشت بی‌خبر هم بودند. با این حال من شرط دوم و سوم آنها را قبول کردم. اما در مورد چک، چون دسته چکم تمام شده بود، گفتم که وقتی تهران رسیدم و چک گرفتم، برایشان می‌فرستم.

و به این ترتیب به اتفاق همسرم به منزل برگشتیم، از روزی که آمدیم، شاید هر دو روز در میان از شهرستان تماس می‌گرفتند که یا چک را می‌دهی و یا می‌آییم زنت را می‌بریم، در حالی که من معتقد بودم زندگی که با چک شکل بگیرد و بخواهد پایدار بماند، به درد نمی‌خورد! از سوی دیگر همسر من که خودش متمایل به جدایی بود، مرتب بهانه‌گیری می‌کرد و موضوع چک هم برایش حالت تهدیدکننده پیدا کرده بود و سعی می‌کرد با لجبازی موضوع را به نفع خودش پیش ببرد. اما من که با وجود تمام این مسائل هنوز زندگی‌ام را دوست داشتم، به خاطر اینکه اعتماد اورا جلب کنم، خانه را عوض کردم، یک ماشین جدید هم خریدم، رابطه‌ام را هم به‌طور کامل با خانواده‌ام قطع کردم، به این امید که او هم دست از لجبازی‌هایش بردارد و زندگی رابا آرامش ادامه دهیم اما... اما دریغ از ذره‌ای بهبودی!

تااینکه آن حادثه شوم اتفاق افتاد. ماجرا از این قرار بود که پس از خرید ماشین، من متوجه شدم باک آن خراب است، به همین علت یک روز

○ همسرم که گویی منتظر همین مساله بود، بلافاصله به پدرش زنگ زد و او هم فوری خودش را به منزل ما رساند وقبل از آنکه حتی سؤال کند چه اتفاقی افتاده، یک کشیده به من زد

ناچار شدم که باک ماشین را خالی کنم و بنزین آن راکه در سه گالن یک ونیم لیتری ریخته بودم، در حیاط قرار دهم. تغییر باک چند روزی طول کشید، به همین خاطر از همسرم خواستم بنزین‌ها را به بالکن انتقال دهد تا برای همسایه‌ها ایجاد خطر نکند.

روز حادثه، من تا بعدازظهر در شرکت بودم و بعد هم که کارم تمام شد، درگیر تعمیرات ماشین بودم، خصوصاً آنکه از طرف شرکت به همراه خانواده به محمودآباد دعوت شده بودیم ومن می‌خواستم تا قبل از رفتن ماشین را روبه‌راه کنم تا در طول سفر مشکلی پیش نیاید و بچه‌ها هم از سفر لذت ببرند.

ساعت حدود هفت بود که کارم تمام شد و به منزل برگشتم، دو ـ سه روزی بود که دوباره با همسرم مشاجره کرده بودیم و به خاطر آنکه من اجازه نمی‌دادم از برگرد و چرا که با هم قهر بودیم. من برای آنکه جو سنگین خانه را بشکنم و با شادی و دلخوشی به سفر برویم و ناراحتی موجود هم از بین برود، به خانه که رسیدم به همسر و بچه‌ها گفتم آماده شوند تا هم به خرید برویم و هم اینکه به خانه پدرم برویم، تا با آنها آشتی کنیم. بچه‌ها خیلی سریع آماده شدند. اما همسرم گفت که من نمی‌آیم. بعد از اینکه بچه‌ها کاملاً آماده شدند، به همسرم گفتم: «آماده شو تا برویم.» بعد بچه‌ها را بردم پایین و داخل ماشین نشاندم. چند دقیقه منتظر ماندم تا همسرم بیاید. اما خبری از او نشد دوباره برگشتم بالا و به همسرم گفتم: آماده شو برویم منزل پدرم و آشتی کنیم، تا کدورتها برطرف شود. اما او همچنان با لجبازی گفت که نمی‌آید.

درحالی که هیچ دلیلی برای نیامدن نداشت. ما با دعوا و درگیری ازمنزل پدرم بیرون نیامده بودیم که او نمی‌خواست بیاید! فقط قطع رابطه کرده بودیم.

به هرحال هرچه من اصرار کردم او نیامد. چند دقیقه گذشت. نگران بچه‌ها شدم، رفتم پایین و سری به آنها زدم و گفتم منتظر بمانند تا به همراه مادرشان بیاییم. وقتی دوباره برگشتم بالا دیدم همسرم در حدفاصل اتاق خواب و آشپزخانه که یک راهرو کف سرامیک بود، ایستاده و یکی از گالن‌های بنزین، خالی است و روی فرش هال افتاده. با دیدن من گفت که: «برای من مرگ بهتر است تا به خانه پدرت برگردم!» بعد هم بلافاصله کبریت را کشید به خودش و گر گرفت. تنها توانستم فرشی که در هال پهن بود را روی او بیندازم. اما گویی فرش هم آغشته به بنزین بود که آنهم بلافاصله گر گرفت. و دست و صورت مرا نیز سوزاند من هیچ فرصتی نداشتم فقط خودم را به آشپزخانه رساندم که ناگهان برق هم به علت شعله‌ور شدن آتش، قطع شد، درتاریکی به زحمت ظرفی را پیدا کردم و دو سه دفعه از آشپزخانه آب آوردم و روی شعله‌های آتش ریختم، اما دود ناشی از آتش‌سوزی که در آپارتمان جمع شده بود، باعث شد تا نتوانم به راحتی تنفس کنم، به طرف پنجره هال دویدم و آن را با دست شکستم، آنسوی پنجره تراسی بود که به صورت انباری بود، به آن سمت رفتم و شیشه آن سمت را هم شکستم، درحالی که داد و فریاد می‌کردم، اما درست زمانی که خواستم از تراس به هال برگردم، پرت شدم طبقه پایین سراسیمه وارد طبقه دوم شدم و همان طور که فریاد می‌کشیدم «آتش! آتش!» دوباره برگشتم بالا. حالا دیگر همسایه‌ها همه جمع شده بودند. با وجود خواهش‌های من هیچ کدام از آنها، یک پتو نیاوردند تا من همسرم را که همچنان در آتش می‌سوخت در آن بپیچم. همسایه‌ها بلافاصله به آتش‌نشانی و اورژانس زنگ زدند. اما قبل از آنکه آنها بیایند، همسایه‌ها آتش را خاموش کردند و اولین کسی که به طرف همسرم رفت خودم بودم، هیچ نمی‌فهمیدم فقط فریاد می‌زدم و بر سرو روی خودم می‌زدم، فرش را از روی همسرم کنار زدم همان موقع ماموران آتش‌نشانی هم رسیدند که چون آتش خاموش شده بود، لحظاتی ماندند تا ماموران اورژانس برسند ضمن آنکه اجازه ندادند که کسی همسرم راجابجا کند تا ماموران اورژانس برسند. همان موقع یکی از همسایه‌ها آمد و گفت بهتر است بروم ماشینم را از مقابل در بردارم تا اورژانس بتواند به داخل بیاید. به سمت پایین که رفتم، یکی از همسایه‌های طبقه اول دستم راگرفت و گفت که، «تو شدیداً سوخته‌ای و باید پانسمان‌شوی» اما من که آن زمان هیچ چیز رااحساس نمی‌کردم، به سرعت از پله‌ها پایین رفتم و دیدم بچه‌ها داخل ماشین به شدت گریه و زاری می‌کنند، خصوصاً دختر کوچکم که شدیداً گریه می‌کرد. نمی‌دانم آن لحظه چه احساسی به من دست داد ترس بود یاناراحتی، نمی‌دانم... فقط تنها چیزی که به عقلم رسید آن بود که بچه‌ها را ازمحیط دور کنم، و بهترین مکان منزل پدرم بود که پنج دقیقه با منزل خودمان فاصله داشت.

برای یک لحظه به خود گفتم تا ماموران اورژانس برسند، من بچه‌ها را به مادرم بسپارم و یکی ـ دو نفر را هم برای کمک بیاورم.

بقیه در صفحه ۴۱

O وقتی دوباره برگشتم بالا، دیدم همسرم بین اتاق خواب و آشپزخانه ایستاده و یکی از گالن های بنزین، خالی روی فرش افتاده، او با دیدن من گفت...

O در پرانتز:

(طی دو شماره اخیر، شما سرگذشت مردی را خواندید که نهایت تلاش خود رابرای ادامه زندگی مشترکی به کار بست که ازهمان ابتدا، نادرست شکل گرفته بود. آن دو علی‌رغم نسبت خانوادگی که با هم داشتند و باوجود علاقه‌ای که بینشان بوجود آمده بود، تفاوت‌های تربیتی چشمگیری میانشان وجود داشت که هر دو از آن غافل بودند. مرد در خانواده‌ای بزرگ شده بود که حتی یک خواهر هم نداشت تا بااحساس یک زن، از نزدیک آشنا شود و باروحیات جنس مخالف خود قبل از ازدواج آشنا شود. همسرش نیزدر محیطی مردانه و خشن بزرگ شده بود، وشاید تنها همبازیهایش، برادرانش بودند ضمن آنکه چون بعد ازشش فرزند پسر، متولد شده بود، کاملاً طبیعی بود که تااندازه‌ای بیش‌تر از حد معمول مورد توجه واقع شود. یقیناً حرف آخر را او در خانه می‌زد و نیز خواسته‌هایش هرگز رد نمی‌شد. حال ازدواج این دو که قبل از ازدواج هرکدام تصمیم گیرندهٔ نهایی برای زندگی‌خود ـ وحتی بقیه ـ بودند، اشتباهی محض بود چرا که مرد به سبب خصلت طبیعی خود، قطعاً تمایلی به ترک اریکه قدرت نداشته و زن نیز به علت خو گرفتن به قدرت‌مندی توان تحمل مرد قدری رانداشته واینجاست که جنگ قدرتها آغاز می‌شود و به هر طریقی شده خود را نشان می‌دهد. زن برای نشان دادن قدرت برتر خود، از وظایف خانه‌داری و بچه‌داری خود شانه خالی می‌کند و مرد برای برتر نشان دادن خود سعی می‌کند اورا به وظایف خود آشنا سازد! و اینچنین می‌شود که بعد از مدتی زندگی برای آنکه احساس شکست می‌کند، تنگ می‌آید و به فکر راه چاره می‌افتد و تنها راه آن را در طلاق می‌یابد.

اگر شوهر او، اندکی ذکاوت به خرج داده بود، تصور نمی‌کرد وجود چند فرزند می‌تواند کسی را پایبند زندگی کند. آنچه موجب پایبندی است تعهد اخلاقی است نه تعداد فرزندان! شاید اگر همان ابتدا باتقاضای طلاق او مخالفت نمی‌کرد و متارکه را بر زندگی اجباری رجحان می‌نهاد شاید همسرش پس از مدتی تنها ماندن ـ واحتمالاً تحمل نیش و کنایه‌ها و سرزنش‌های دیگران، ارزش زندگی مشترک را در می‌یافت و با آشنائی شدن به روابط زناشویی الان هر دو در وضعیت بهتری قرار داشتند. البته به همین راحتی هم نمی‌توان درباره صحت حرفهایش و ادعای بی‌گناهی متهم قضاوت کرد. به هر حال قاضی پرونده بدون دلیل که کسی را محکوم نمی‌کند! آن هم محکوم به قتل.)

زخم‌هایی که دل را می‌سوزانند!

۱۲۱

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

شنیدن صدای هق هق گریه از یک متهم ـ هرقدر هم که خلافکار باشد ـ خصوصاً اگر گریه‌کننده مرد باشد، برای من غیرقابل تحمل است! در طول سالها خدمتم به عنوان پلیس، البته که این را آموخته بودم که بعضی از گریه‌ها همان «اشک تمساح» معروف است! با این حال باز هم از دیدن گریه یک مرد متاثر می‌شوم!

آن روز هم با اینکه داشتم با یک متهم به قتل صحبت می‌کردم [که پرونده عجیبی داشت و شرح آن در هفته آینده خواهد آمد] اما صدای گریه مردی که در اتاق بغلی داشت توسط محسن بازپرسی می‌شد، عذابم می‌داد. ضمن اینکه چون احساس می‌کردم مرد متهم به قتلی که طرف صحبتم می‌باشد خیلی اعصابش به‌هم ریخته و چند بار تقاضای کشیدن سیگار کرده بود [و من هرگز اجازه نمی‌دادم در اتاقم کسی سیگار بکشد] لذا او را چند دقیقه‌ای همراه با گروهبان پورهمت «هم‌دستبند» کرده و به حیاط فرستادم، سپس برای رفع کنجکاوی‌ام تصمیم گرفتم سری به اتاق محسن بزنم. هنوز دق‌الباب نکرده و دستگیره در را نچرخانده بودم که صدای دخترانه‌ای از داخل اتاق به گوشم رسید. تعجب کردم؛ در ظرف ده دقیقه‌ای که یک متهم همراه محسن داخل این اتاق شده بودند [و من هنوز اتهامش را نمی‌دانستم] دقیقاً متوجه ورود و خروجهای اتاق بودم، به همین دلیل نیز ندیدم که زن یا دختری داخل اتاق شود! پس این صدای زنانه از کجا می‌آمد؟ در زدم و داخل شدم. محسن خبردار ایستاد و چون کلاه سرش نبود، به رسم احترام فقط پا کوبید. پسر جوان بیست و یکساله‌ای هم که طرف بازپرسی محسن بود از جا برخاست و ایستاد. هر دو را دعوت به نشستن کردم و سپس چشمانم را داخل اتاق دواندم. کسی نبود! محسن سؤال کرد:

ـ دنبال کسی می‌گردین کلانتر؟

فقط «نه» گفتم و روی یک صندلی، جلوی در اتاق نشستم و رو به محسن کردم: کارت‌رو ادامه بده سروان...

محسن «عذرخواهی» مجدد کرد و به پسر جوان گفت: خب، ادامه بده.

همچنان نگاهم به اطراف اتاق بود و با این احتمال که شاید آن صدای دخترانه را از بالکن کنار اتاق شنیده‌ام، کنار پنجره رفتم تا نگاهی بیندازم که دومرتبه صدای دخترانه را شنیدم:

ـ چی بگم جناب سروان... سرنوشت من تمامش رنج و مصیبته!

یکه خوردم و رو برگرداندم تا آن دختر را ببینم، اما نه؛ این صدا متعلق به آن پسر جوان بود!! خدا را شکر که پسر ـ که نامش فرید بود ـ در آن لحظه سرش پایین بود و متوجه تحیر و نگاه متعجب من نشد! خودم نیز بلافاصله تغییر ظاهر دادم تا مبادا او متوجه شود! اما محسن که همیشه دقت‌اش مثال‌زدنی بود، در همان یک لحظه که صورتم را دید متوجه ابهام من شد. این بود که از روی صندلی برخاست و بسوی من آمد و به بهانه اینکه کاغذی را به من بدهد، با صدای آرام درگوشم گفت:

ـ این بنده خدا دوجنسیه کلانتر... نه دختره و نه پسر، هم پسره و هم دختر!

محسن این را گفت و برگشت سر جایش و از فرید پرسید:

ـ پسرجان با من واضح صحبت کن؛ من منظورت‌رو درست نمی‌فهمم... اینکه تو میگی دوجنسی هستی یعنی چی؟

فرید اشک‌هایش را پاک کرد و گفت:

ـ من به لحاظ فیزیکی پسر هستم... اما به لحاظ غدد جنسی و احساسی و روانی، به گفته پزشکی که میرم پیش‌اش، دختر هستم! درحقیقت خلقت من با یک اشتباه فیزیولوژیکی همراه بوده! من دخترم. اما فقط مشکلم این است که [......؟]

هم من و هم محسن، هر دو تعجب کردیم. من قبلاً در مورد اینگونه افراد چیزهایی شنیده بودم، اما هرگز اینطور مستقیم با آنها روبرو نشده بودم! محسن که حالا بهتر در جریان قرار گرفته بود از فرید پرسید:

ـ پدر و مادرت هم از این مشکلت خبر دارند؟

فرید سری تکان داد و گفت:

ـ چند سال قبل، یعنی توی سن هفده سالگی که خودم متوجه درد و بدبختی و بیماری‌ام شدم، بهشون گفتم. اما اونها بلایی سرم آوردند که آخرسر مجبور شدم بگم که شوخی می‌کنم! پدرم با شلاق به جانم افتاد و اونقدر کتکم زد که چند روز بیهوش بودم. مادرم هم از فردای آن روز، دوتا برادرم‌رو مثل سگ پاسبان مأمورم کرد تا رفتار و رفت و آمدهای منو کنترل کنند! بعدها وضعم بدتر شد! از جمله حرف زدنم: برادرانم برخلاف اینکه تحصیلکرده هستند [یکنفرشان لیسانس گرفته و دومی هم امسال وکیل میشه] و خیلی هم ادعای فهم و شعور دارند، بی‌شعورند و نمی‌تونن مشکل منو درک کنند! اونها نمی‌فهمند که من اگر مثل دخترها حرف می‌زنم و یا مثل زنها رفتار می‌کنم، دست خودم نیست، اصلاً کنترلی روی حرف زدن و اعمالم ندارم! واسه همین روزی یکی، دوبار از جفتشون کتک می‌خورم به این جرم که: «چرا مثل دخترها حرف می‌زنی؟/ چرا مثل زنها ادا و عشوه میای؟/ چرا بجای اینکه با همسن و سالای خودت بری فوتبال بازی کنی، مدام با دخترخاله و دخترعمه نشست و برخاست می‌کنی؟/ چرا... چرا... و دهها «چرا»ی دیگه که من توضیح می‌دادم، اما اونها نمی‌فهمیدن! با این حال من همه چیزرو تحمل می‌کردم. فقط به این خاطر که کم‌کم اونها بهم تلقین کرده بودند که من گناهکارم! تا اینکه حدود یکسال قبل، وقتی برای یک خونریزی معده ـ که چیز مهمی نبود ـ به دکتر رفتم، پزشک معالجم که تحصیلکرده خارج بود و خیلی حالی‌اش بود، متوجه وضعیتم شد و پس از اینکه چند آزمایش مختلف از من گرفت، و بعد از اینکه از زبان خودم خیلی چیزهارو شنید، اون وقت قضیه‌رو به پدر و مادرم گفت! اما اونها بجای اینکه با من مثل یک بیمار رفتار کنند، نگاهشان بهم عوض شد و منو به عنوان یک «آدم فاسد» فرض کردن! از اون روز بود که بدبختی‌ام شروع شد! صبح تا شب توی اتاق خودم زندانی بودم و درست مثل یک بیمار جذامی باهام رفتار می‌شد! نه‌تنها اجازه نداشتم از خانه بیرون برم، حتی وقتی مهمان داشتیم منو توی زیرزمین پنهان می‌کردند تا کسی منو نبینه! کم‌کم داشتم احساس مرگ می‌کردم! من دوست نداشتم به جرم گناه نکرده محکوم بشم! این بود که خلاصه یکشب تصمیم خودم‌رو گرفتم که فرار کنم! اما چطوری؟ دوتا برادرم و پدر و مادرم، درست مانند نگهبانان «زندان باستیل» فرانسه!! برام شیفت گذاشته و مراقبم بودند! حتی شبها در اتاقهارو کلید کرده و در خانه‌رو هم قفل می‌کردند که مبادا از خانه برم بیرون! خیلی فکر کردم که چیکار کنم؟ تا یکروز تصمیم خطرناکی گرفتم: حدود یکسال قبل، در بعدازظهر یکروز زمستانی که هوا خیلی سرد بود و همه اعضای خانواده‌ام توی منزل بودند، پدرم صدام کرد و گفت: «از توی آشپزخانه پیت نفت‌رو بردار و بخاری‌هارو نفت بریز»! اول چیزی به فکرم نرسید و طبق معمول همیشه، مشغول این کار شدم، اما یکمرتبه جرقه‌ای به ذهنم خورد و فهمیدم تنها راه نجاتم، همان ظرف نفت است که توی دستم دارم! این بود که ابتدا فندک پدررو یواشکی برداشتم و بعد در طول چند ثانیه، اول روی بدن و لباسهای خودم نفت ریختم و سپس، قبل از اینکه کسی فرصت بکنه، بقیه نفت‌رو خالی کردم دور تا دور اتاق و حتی روی برادرانم و پدرم! اونها ابتدا گیج بودند، اما همین که از جا بلند شدن و خواستند هجوم بیاورند به طرف من، فندک را روشن کردم و گرفتم نزدیک بدن خودم و گریه‌کنان گفتم: «بیاین جلو همه چیزرو می‌سوزونم! اول خودم‌رو آتیش می‌زنم و بعد شماهارو و آخرش هم منزل‌رو... ! کاری به من نداشته باشین تا کارتون نداشته باشم!»

برادرانم از ترس گریه‌شون گرفته بود، پدرم که از وحشت غش کرد و مادرم نیز اشک می‌ریخت! از شما چه پنهان کلانتر: خیلی داشتم لذت می‌بردم! انگار داشتند تقاص زجرهایی که به من داده بودند، تحمل می‌کنند! حتی یکی، دو مرتبه تصمیم گرفتم شعله‌رو بندازم به جون همه چیز و همه کس‌رو نابود کنم! اما دلم سوخت! دلم به حال خودم سوخت که توی زندگی سراسر رنجم هرگز مزه خوشبختی‌رو نچشیدم و حالا هم می‌خوام خودم‌رو بسوزونم؟! واسه همین بود که رو به آنها کردم و گفتم: «اگر می‌خواهید همه چیز خاکستر نشه، تمامتون برین توی اتاق خواب و تا من از خونه بیرون نرفتم، صدا از هیچکس درنیاد! اگر یک فریاد بشنوم، مطمئن باشین قبل از اینکه کسی بیاد کمکتون، همه‌تون جزغاله» شدین!»

این را که گفتم، دوتا داداشهام که تا دیروز با من مثل یک حیوون رفتار می‌کردند، آن روز مثل یک برده‌ای که مقابل اربابش ایستاده باشه، اطاعت کردند و اول مادرم‌رو بردن توی اتاق و بعد هم بابام‌رو [که من مطمئنم خودش‌رو به غش زده بود تا ترحم منو جلب کنه] انداختند روی دوششان

که ببرند توی اتاق خواب... اتفاقاً همان لحظه یک دسته اسکناس ـ که ۵۰ هزار تومان پول بود ـ از جیب بغل پدرم بیرون خزید که یواشکی خواست پول‌رو پنهان کنه! انگار خواست خدا بود که من اون صحنه‌رو ببینم و یادم بیفته که نمی‌تونم دست خالی برم بیرون! این بود که دوباره با زور و تهدید به آتش کشیدن منزل، اونهارو وادار کردم هرچی پول توی جیبهاشون دارند بگذارند روی تاقچه اتاق! بعد که داخل اتاق خواب شدند، دررو قفل کردم و دوباره بهشون یادآور شدم که اگر صداشون دربیاد همه چیزرو می‌سوزنم! و بعد به سراغ کمد پدر رفتم و مقداری پول برداشتم و از داخل کیف سامسونت برادرانم نیز هرچی پول داشتند برداشتم و لباسهام‌رو هم جمع کردم و زدم بیرون! از آن روز به بعد دیگه برنگشتم خونه! هرچند که شش ماه بعد، وقتی پشیمان شده بودم و بهشون تلفن زدم که برگردم پیششان، هم پدر و مادرم و هم برادرانم تهدید کردند که اگر پام‌رو بگذارم توی خونه، سرم‌رو می‌برند! اینطوری شد که من هم همه پولهایی‌رو که از اونها برداشته بودم، گذاشتم روی هم و برای خودم در یک ساختمان در خیابان بلوار، یک اتاق رهن کردم! البته واسه اینکه دزدی نکرده باشم، قولنامه خانه‌رو به نام مادرم امضا کردم تا هر وقت دلشون خواست بیان پول‌رو بگیرند... اما افسوس که اونها حتی بخاطر پولشان هم که شده، هرگز منو به عنوان فرزندشان قبول نکردند! منم از آن روز تا الان چون نقاش خوبی هستم، نقاشی می‌کشم و تابلوهام‌رو می‌فروشم و پولهام‌رو جمع می‌کنم تا اگر خدا بخواهد، حدود شش ماه دیگه بتونم برم خارج و اونجا جراحی کنم! چرا که توی این مملکت، همه به من با چشم یک فاسد نگاه می‌کنند که...

فرید نتوانست حرفش را ادامه بدهد و دوباره به سختی گریست. دلم به حالش می‌سوخت. به محسن که نگاه کردم چشمان او را هم قرمز دیدم! برای اینکه فضا عوض شود به محسن گفتم:

ـ حالا جرم ایشون چیه؟

محسن به‌سادگی که کنار دست فرید بود نگاهی انداخت و رو به او کرد و گفت:

ـ توضیح بده آقافرید!

فرید بی‌آنکه سر بلند کند ـ با صدایی که آلوده به بغض بود ـ پاسخ داد:

ـ من نمی‌تونم... خود شما بگو جناب سروان...

محسن سری تکان داد و با لحنی جانسوز گفت:

ـ بچه‌های گشت، آقافریدرو توی پارک دستگیر کردند، به این اتهام که با پوشیدن لباس دخترانه و گذاشتن کلاه‌گیس بر سر، توی جمع پنج دختر نشسته و با اونها صحبت می‌کرد!

حسابی یکه خوردم و ناخواسته فریاد زدم:

ـ چرا این کاررو کردی؟

بغض فرید ترکید و با صدای بلند [نه از روی خشم که از سر درد] و گریه‌کنان فریاد زد:

ـ واسه اینکه خسته شدم... واسه اینکه از تنهایی دارم می‌پوسم... واسه اینکه هفته‌ها و ماهها میاد و میره، من از صبح تا شب با هیچکس جرات نمی‌کنم حرف بزنم! می‌دونم می‌خواین بپرسید که چرا با پسرها و مردها همصحبت نمیشم! ولی نمی‌تونم! چطوری بگم کلانتر! من با هر مردی همصحبت میشم، سه واکنش بهم نشون میده: یا به حالت یک آدم فاسد نگاهم می‌کنه و نگاههای مشمئزکننده بهم میندازه، یا از روی ترحم برام دل می‌سوزونه و نصیحتم می‌کنه که [از این کارها دست بکش]! ولی کدام کارها؟ من چه خلافی کردم؟ به خدا من فاسد نیستم... به خدا قسم من سوای ۱۷ رکعت، روزی صد رکعت نماز نذر کردم که یا خدا درمانم کنه، یا منو نابود کنه! باز این دو دسته اول خوب هستند، لااقل آزارم نمیدن، اما بعضی مردها هستند که تا دو کلمه حرف می‌زنم، به چشم فاسد نگاهم می‌کنند و... [...؟] می‌بینی جناب کلانتر؟ بدبختی من این چیزهاست جناب سروان... به خدا اگر جرات می‌کردم و از خدا نمی‌ترسیدم، روزی ده بار تصمیم می‌گرفتم خودکشی کنم! اما نمی‌تونم، می‌ترسم، هم از خدا می‌ترسم و هم از مرگ! اون وقت شما می‌پرسین چرا خودم‌رو شبیه دخترها درست می‌کنم و قاطی دخترها میشم؟ به این دلیل که دارم از تنهایی و بی‌کسی می‌میرم... از اینکه جرات نمی‌کنم با مردها و پسرها حرف بزنم و دوست بشم و دارم از تنهایی دق می‌کنم، به این خاطر که کم‌کم داره حرف زدن یادم میره و مجبورم لااقل با دخترها حرف بزنم [حالا صدای فرید از کنترل خارج شده بود و فریاد می‌کشید که بازهم این فریادها از روی درد و رنج و مصیبت بود. گریه‌اش هم شدیدتر شد و با فریاد ادامه داد:] بله جناب سروان... بله کلانتر... من به این خاطر خودم‌رو شبیه دخترها درست می‌کنم و توی جمعشون قاطی میشم، چون خودم هم دخترم... چون من دخترم... من مرد نیستم... من زنم... من یک دخترم... دخترم... چرا کسی درد منو نمی‌فهمه... من پسر و مرد نیستم... من زنم... من دخترم...

صدای فریادهای فرید در و دیوار کلانتری را به لرزه درآورد، تا جایی که سروان صادقی و استوار کریمی نیز که جا خورده بودند، با هول و هراس داخل اتاق شدند، اما همین که من با اشاره چشم از آنها خواستم بیرون باشند، بدون معطلی خارج شدند!

اعتراف می‌کنم که خودم نیز گریه‌ام گرفته بود و به سختی خویشتن‌داری کردم! محسن اما، وضعش از من بدتر بود که ابا نداشت و می‌گریست! به سراغ محسن رفتم و به آرامی دست روی سرش کشیدم و در گوشش زمزمه کردم: «خودت‌رو کنترل کن مرد!» و بعد صندلی‌ام را کنار صندلی فرید گذاشتم و همانطور که او اشک می‌ریخت گفتم:

ـ توی کار خدا نباید اما و اگر کرد... شاید مشیت پروردگار این بوده که قسمت و تقدیر تو این باشه پسرم.

فرید که پیدا بود سالهاست کسی با چنین لحن پدرانه‌ای با او صحبت نکرده کمی آرام شد و با صدای پایین ـ اما هنوز توام با گریه ـ پاسخ داد:

ـ راست میگی شما کلانتر... اما چرا من؟ چرا مشیت پروردگار در مورد من اتفاق افتاد؟ چرا سرنوشت و تقدیر من باید اینطور بشه؟ مگه من چه گناهی کرده بودم که هنوز به دنیا نیامده، اینطوری عذاب کشیدم؟ چرا من کلانتر؟

هجوم بغض، راه گلویم را بسته بود و نمی‌توانستم پاسخش را بدهم. این را هم مایل نبودم که او گریه را ببیند تا مبادا مرا هم جزو «دلسوزان» خود فرض کند! و اگر محسن که متوجه احساسم شده بود به دادم نمی‌رسید، نمی‌دانستم چه کنم؟ محسن ـ که هنوز رد اشک بر گونه‌اش بود ـ با لحنی مهربان گفت:

ـ راست میگی داداش... ولی پاسخ سؤالت خیلی سخته... منم خودم اونقدر گناهکار هستم که نتونم تورو نصیحت کنم... اما یادم هست روزهای آخری که مادرم داشت می‌مرد، من که قبلاً از طرف پدر هم یتیم بودم، در لحظات واپسین نفس‌های مادرم که داشتم گریه می‌کردم، وقتی مادرم بهم گفت «قسمت تو این است» من نیز همین سؤال امروز تورو پرسیدم که «چرا من»، مادرم با همان حال نزار پاسخ داد: «بعضی وقتها پروردگار، برای اون عده از بندگانش که خیلی دوستشون داره یک امتحان‌های سختی قرار میده که اگر کسی از عهده آن امتحانها بربیاد، بخاطر سختی‌هایی که نصیبش شده عزیز خدا خواهد شد! حالا خودت بگو آقافرید، عزیز خدا بودن به این رنجها نمی‌ارزه؟!

من چنان در شنیدن این حرف «باارزش» از زبان محسن متحیر ماندم که چند ثانیه بعد متوجه شدم که در چهره فرید، دیگر از آن درد و رنج لحظات قبل خبری که نیست هیچ، حتی نوعی امیدواری در برق چشمانش موج می‌زد و گفت:

ـ این حرف‌رو هیچکس تا حالا به من نگفته بود... هرگز یادم نمیره!

چند دقیقه گذشت و حال همه که بهتر شد به محسن گفتم:

ـ از آقافرید یک تعهد بگیر که دیگه مرتکب این کارها نشه [و قبل از هر صحبتی از سوی فرید، رو به او کردم و گفتم:] پسر خوب تو که این همه سختی‌رو تحمل کردی، به قول خودت شش ماه دیگه باید کار کنی تا پولت جور بشه که بری خارج! حالا اگر جای شش ماه، سه ماه هم سختی بکشی و هزینه سه ماه باقیمانده‌رو هم من و محسن جور کنیم [که بعداً سروان صادقی و استوار کریمی و گروهبان پورهمت و... بقیه پرسنل کلانتری نیز در این امر خیر شریک شدند] اگر ما این مبلغ‌رو جور کنیم، فکر نمی‌کنی بهتر باشه این چند ماه باقیمانده‌رو هم به قول خودت زجر بکشی؟!

فرید نه‌تنها مکتوب به کلانتری تعهد داد، به من نیز قول داد که سه ماه را تحمل کند، که البته او ۴۵ روز بعد به خارج رفت!

فرید که از کلانتری خارج شد، محسن که اعصابش حسابی درهم ریخته بود، زیرلب گفت: «بدبختی اینه، ما خیلی ناشکریم که قدر خوشبختی خودمان‌رو نمی‌دانیم! بعضی زخم‌ها از درون آدم‌رو می‌خوره!»

○

من و محسن و پرسنل کلانتری هرگز فرید را ندیدیم، یعنی خودش را ندیدیم. اما هفت ماه بعد از او یک کارت پستال از کشور دانمارک به دستمان رسید که زندگی راحتی را شروع کرده بود!

درضمن او برایمان یک عکس از خودش فرستاده بود: عکس یک دختر زیبا به نام فریده!

هنر برتر از گوهر...

هنر یکی از زیباترین و لطیف‌ترین پدیده‌های بشری است و محل تجمع یا ارائه هنر نیز به‌نوبه خود ارائه‌گر این زیبایی‌هاست. نمایشگاه جهانی «هانوور» در آلمان یکی از مشهورترین نمایشگاههای هنر و صنعت جهان است.

تصویر زیبایی که مشاهده می‌کنید فقط داخل غرفه کشور اسلواکی را نشان می‌دهد که براساس نظرخواهی انجام شده از بازدیدکنندگان، یکی از زیباترین غرفه‌های آن شناخته شد.

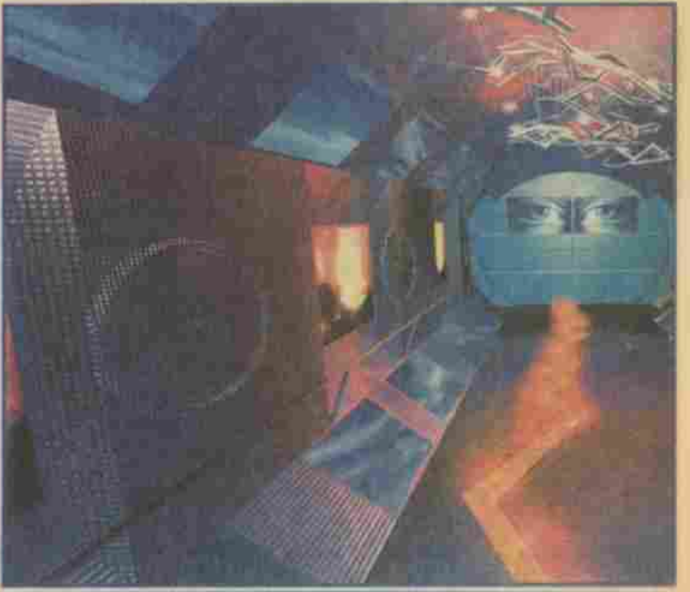

تابلو یا واقعیت؟

تصویر پایین از یک تابلوی متعلق به قرن هفدهم میلادی نیست بلکه یک منظره نفس‌گیر در اروپاست که هنوز بکر و دست‌نخورده باقی مانده است. در کشور مجارستان مناظر از این دست بسیار است اما به جهت آنکه اکثر این مناظر زمینه کلیسایی داشته، حضور پنجاه سال حکومت کمونیستی و سرکوبی کلیساها باعث شده بود تا حتی این‌گونه مناظر هم مورد غضب دولت فرمایشی مجارستان قرار گیرد. اما پس از فروپاشی کمونیسم بود که دوباره توجه به کلیسا آغاز شد و ناگهان مناظر و باغهای بسیار زیبایی که در کشور مجارستان و اصولاً شرق اروپا وجود داشته، دوباره مطرح شده‌اند.

اغلب این مناظر مربوط به کلیساهای دو کشور مجارستان و رومانی بوده که از زیبایی چشمگیری برخوردارند و مردم این کشور سعی دارند تا از آنها برای افزایش میزان درآمد حاصله از توریسم استفاده کنند.

برزیل مشکل حمل و نقل خود را حل کرد

برزیل از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان است که اکثر جمعیت آن هم در چند شهر ساحلی گردهم آمده‌اند. این امر اشکالات فراوانی برای سیستم حمل و نقل در برزیل ایجاد کرده بود تا اینکه سرانجام طرحهای مختلفی توسط پژوهشگران جوان برزیلی برای حل مشکل حمل و نقل عبوری در این کشور ارائه شد و سرانجام طرحی موسوم به ایستگاههای سیار ارائه شد که مورد توجه قرار گرفت و بلافاصله به اجرا گذاشته شد.

برطبق این طرح مردم در ایستگاههایی قرار می‌گیرند که خود روی ریل مخصوصی حرکت کرده و مسافر به مقصد خود نزدیکتر می‌شود. با استفاده از این‌گونه طرحها بود که برزیل توانست رقم حیرت‌آمیز ۱/۸ میلیون مسافر را روزانه به وسیله سیستم حمل و نقل عمومی خود جابجا کند.

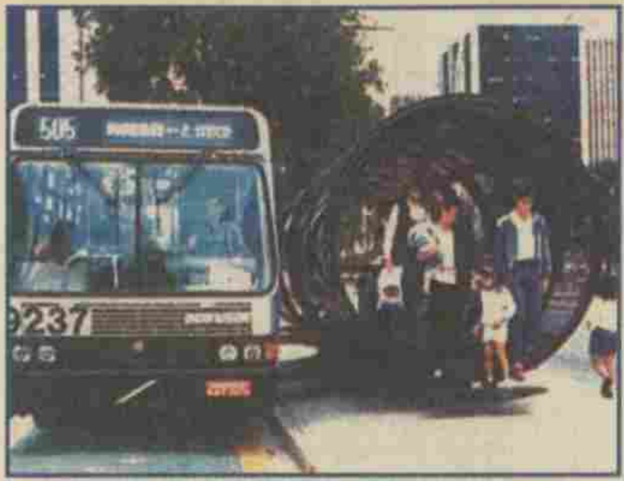

جهان و کره فلزی

یکی از هنرمندان باذوق، کره زمین را با تقسیم‌بندی طول و عرض جغرافیایی با قطعات آلومینیومی که به‌هم پیوسته شده‌اند، بازسازی کرده است. تمامی قطعات آلومینیومی بنابر اطلاعات دقیق جغرافیایی ساخته شده بود و هرکدام انحنای لازم را برای ایجاد شکل کروی به زیبایی پیدا کرده. پس از آنکه کره تکمیل شد، در داخل آن درختی که موسوم به درخت زندگی است قرار داده شد تا اهمیت محیط زیست برای آینده کره زمین نشان داده شود. سپس روی هر تقاطعی که طول و عرض جغرافیایی ایجاد کرده بودند، پرچم یکی از کشورهای جهان قرار داده شده است.

در قرار گرفتن پرچم‌ها هیچ‌گونه سیاستی درنظر گرفته نشده و همه ملل جهان به تساوی جایگاهی را به خود اختصاص داده‌اند.

ذخیره انرژی خورشیدی، پاسخ مشکلات بشر

پس از آنکه انرژی خورشیدی به عنوان یکی از پاسخ‌های مناسب به مشکلات بشر در مورد انرژی و مسائل پیرامون آن مطرح شد و بسیاری از کشورهای غربی عملاً از انرژی خورشیدی به‌عنوان یکی از عوامل مهم ایجاد انرژی استفاده می‌کنند، یکی از دانشمندان در شهر فرایبورگ آلمان به یکی از بزرگترین دستاوردهای تاریخ انرژی بشر دست یافته است و آن ذخیره انرژی خورشیدی است. این دانشمند خانه‌هایی را در فرایبورگ طراحی کرد که نه‌تنها خود تماماً از انرژی خورشیدی استفاده می‌کرد بلکه مقادیری انرژی هم ذخیره می‌کرد و این ذخیره‌ها در جای دیگر برای مصارف دیگر به‌کار گرفته می‌شد.

درواقع ذخیره کردن انرژی خورشیدی توسط وسایلی که از همان انرژی استفاده می‌کنند انجام می‌شود که خود می‌تواند برای بشر تا حد زیادی مشکل‌گشا باشد.

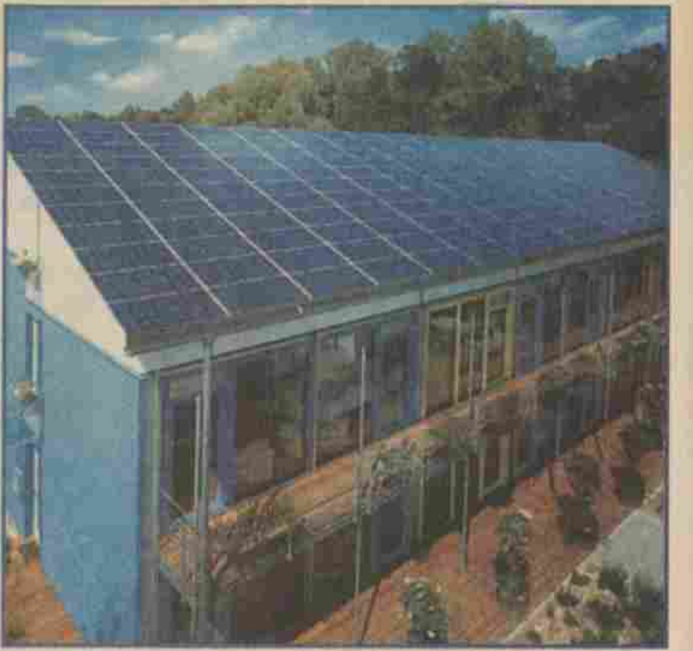

صنعت در کنار محیط زیست

تاکنون وضع به‌گونه‌ای بوده است که صنعت را دشمن محیط زیست می‌دانستند و تخریب محیط زیست را عموماً به گردن صنعت و تکنولوژی می‌گذاشتند. اما اخیراً در اروپا با قوانین سخت محیط زیستی که تصویب شده صنعت هم سعی کرده تا خود را با محیط زیست تطبیق دهد. در تصویر راه‌اندازی یک فیلتر عظیم صنعتی برای پاکیزه‌سازی محیط یک کارخانه صنعتی در اروپا را مشاهده می‌کنید.

نگهبانان هوای تنفسی ما!

در نگاه اول تصور می‌رود که چند نفری درحال هوا کردن بالن یا بادکنکی عظیم‌الجثه می‌باشند. اما درواقع شما طلایه‌داران و نگهبانان هوای تنفسی ما را مشاهده می‌کنید. افرادی را که در تصویر مشاهده می‌کنید درواقع وظیفه اندازه‌گیری و مقایسه لایه اوزون روی کره زمین هستند.

لایه اوزون عبارتست از لایه‌ای که هوای تنفسی بشر را در جو زمین نگه می‌دارد و هرگونه تخریب و یا سوراخ در این لایه به معنای از بین رفتن هوای تنفسی ما می‌باشد. این افراد با وسایل اندازه‌گیری مخصوص خود هر کجا که مشکلی در مورد لایه اوزون پدید آید، آن را به سرعت پوشش داده و از فرار هوای تنفسی ما جلوگیری می‌کنند.

یخ شدن آب زیر پای پنگوئن ها

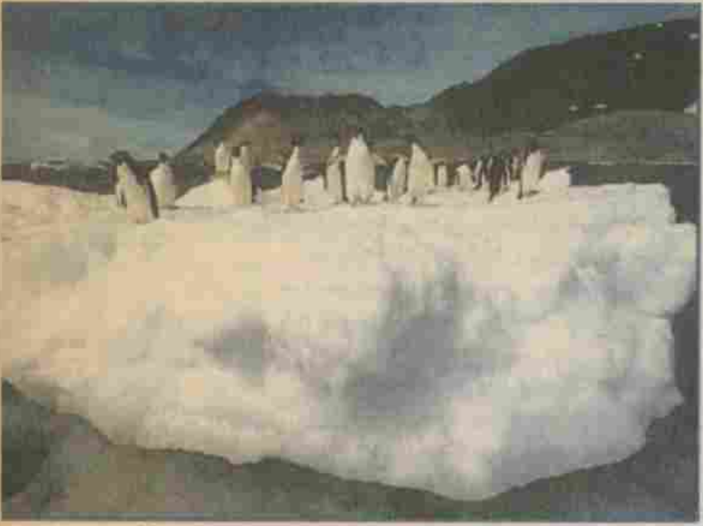

در تصویر زیبای بالا تعدادی پنگوئن وحشت‌زده را مشاهده می‌کنید، آنهم به جهت از بین رفتن محیط زیست طبیعی آنها که همانا برف و یخ است و صدالبته گرم شدن دمای زمین هم در این امر بی‌تاثیر نبوده است.

پنگوئن‌ها دارای لایه ضخیمی از چربی در بدن خود هستند و اگر هوای محیط زیست آنها، گرمتر از حد باشد، آنها به‌سرعت جان خود را از دست می‌دهند. اکنون در برخی از نقاط در بخش شمالی اقیانوس اطلس که روزی پوشیده از برف و یخ بوده، براثر گرمای دمای زمین یخ‌ها آب شده و پنگوئن‌ها را به جزایر شمالی‌تر فراری داده است. اگر این امر ادامه یابد نسل پنگوئن‌ها در خطر انقراض قرار خواهد گرفت.

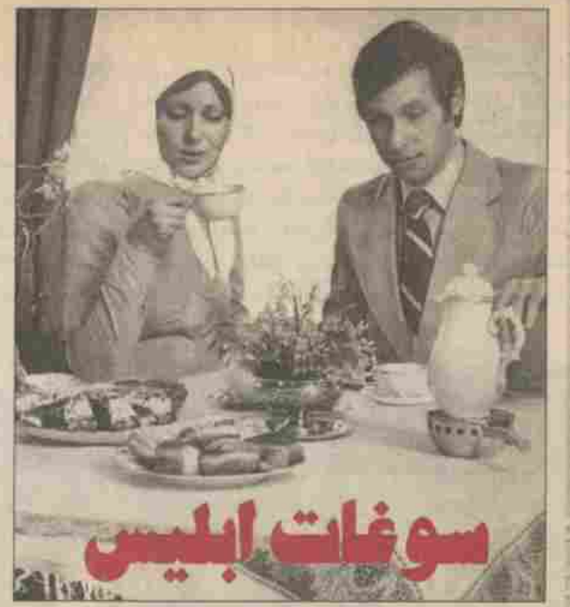

سوغات ابلیس

قسمت هفتم

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد. با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می کنند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می آید و چگونگی مطلقه نمودن زنش را برای هوشنگ شرح می‌دهد و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می سازد. اواخر شب زن و بچه هوشنگ که باتفاق همسایه -خانواده حسین- به شهربازی رفته‌اند به خانه باز می گردند وهمین فرصت بهانه‌ای می شود تا هوشنگ با رویا همسرش درگیر جدل کهنه همیشگی شود؛ واقعا چه کسی در منزل حرفش خوانده می شود!... واینک دنباله ماجرا!

نزدیک ظهر، شاهین خداحافظی کرد و رفت. میترا خود را در آغوش پدرش انداخت و با دلخوری گفت: کاش دیگه بر نگرده.

-ولی شب بر می‌گرده آخه فعلاً جایی رو نداره و واسه خواب میاد این‌جا.

-شب‌ها؟ کاش فقط شب‌ها میومد و صبح می‌رفت. ایشون سر شب میاد و تا صبح تو رو بیدار نگه‌میداره، بعدشم تا لنگ ظهر می خوابه.

هوشنگ صدای پای شیوا را شناخت و حواسش پرت شد و دیگر به حرف‌های میترا گوش نکرد. کمی بعد، صدای در زدن بلند شد. میترا گفت: کیه؟ نکنه شاهین باشه؟

هوشنگ جوابی نداد و در را باز کرد.

-سلام. مزاحم نیستم؟ فقط اومدم بگم که چون مهمون دارین،...

هوشنگ کنار رفت و گفت: بفرمایین تو. مهمونم رفت.

هوشنگ در را بست و او را به اتاقش راهنمایی کرد و خودش هم پشت سرش رفت و گفت: وای خدا! این جا چقدر شلوغه. همه‌ش تقصیر دوستمه. و نشست گفت: چایی یا نسکافه؟

-هیچ‌کدوم.

-نمیشه.

-پس هر چی که خودتون می‌خورین.

هوشنگ به آشپزخانه رفت و شیر را در ظرفی ریخت و جوش آورد و با آن نسکافه درست کرد. وقتی که داشت با نسکافه‌ها به اتاقش می‌رفت، میترا را دید که در چهار چوب در اتاقش ایستاده و با نگاهی گلایه آمیز به او نگاه می‌کند. به اتاقش رفت و پشت کامپیوتر نشست و برنامه طراحی را باز کرد و طراحی‌های نام شیوا را به او نشان داد.

«وای خدا جون، چه خوشگله. اینا رو واسه من طراحی کردین؟

هوشنگ با حرکت پلک و لبخند، به او جواب داد. شیوا غرق تماشا شد و گفت: یعنی ممکنه یه روزی من هم بتونم از این طرح‌ها بزنم؟

-چرا که نه؟ البته شرط داره. عشق هم می‌خواد.

-عشق؟ من عاشق طراحی هستم.

-عشق به طراحی کافی نیست. خیلی‌ها طراحی بلدن، عاشق طراحی هم هستن ولی نمی‌تونن... حالا پشت دستگاه بشینین و یه خورده تمرین کنین.

شیوا پشت کامپیوتر نشست و گفت: نفهمیدم که چرا زدن طرح همچین اسمی، شرط دیگه‌ای داره.

-بعداً برات توضیح میدم. ضمناً نسکافه‌تون سرد نشه.

شیوا به هوشنگ نگاه کرد و گفت: امروز حال‌تون یه جوریه.

هوشنگ آهی کشید و گفت: خوشحالم که حال منو به این خوبی درک می‌کنی. آره. امروز یه خورده افسرده هستم.

-چرا؟ چی شده؟

سیگاری روشن کرد و گفت: هرگز حاضر نبودم درباره غصه‌هام با شما حرف بزنم ولی وقتی که شما ازم می‌خواین، دیگه نمی‌تونم بگم نه.

پک غلیظی به سیگارش زد و کمی به فکر فرو رفت و گفت: راستش با رؤیا مشکل دارم. با این که وضع مالی‌مون بد نیست و به اندازه کافی درآمد دارم، بازم اصرار می‌کنه که سفارش‌های بیشتری بگیرم. با این وجود دیگه فرصت ندارم که واسه دلم کار کنم. مدتیه که غیر از طراحی‌های اسم شما، هیچ کاری که کار دل باشه، انجام ندادم. همه کارام بازاری و سفارشی شده. واسه یه هنرمند، بدترین عذاب اینه که کار دل نکنه و همه کاراش بازاری باشه.

-چه بد. فکر نمی‌کردم که رؤیا این جوری باشه.

-البته اشکال از رؤیا نیست. اشکال از منه که به کار دل نیاز دارم.

شیوا انگشت‌هایش را روی دکمه‌های صفحه کلید گذاشته بود و بازی بازی می‌کرد و حروف و خطوطی بی ربط می‌کشید و به حرف‌های هوشنگ گوش می‌کرد. جوهر شیطانی که سوغات شاهین بود، در معده هوشنگ باز شده بود و ذره ذره وارد خونش می‌شد و حال او را غیر طبیعی می‌کرد. صورتش داغ شده بود و قلبش می‌تپید و حرف می‌زد:

تنها دل خوشیم اینه که شما بیاین این جا و یه خورده کار دل کنم. باور کن که از دیروز که رفتی، تا وقتی که اومدی، فقط به این موضوع فکر می‌کردم که کی ظهر میشه و شما میای این جا.

چشم‌های شیوا درخشید و گفت: تو رو خدا راست میگین؟

هوشنگ چشم‌هایش را بست و پک عمیقی زد و گفت: گواه حرف من همین طرح‌هاییه که زدم. اگه شرطی رو که برای زدن طرح این اسم‌ها لازمه، در قلب من نبود، هرگز نمی‌تونستم همچین طرحی بزنم.

مدتی هر دو سکوت کردند. هوشنگ چشم‌هایش را بسته بود و شیوا آرام آرام، دکمه‌های صفحه کلید را فشار می‌داد و چیزی می‌نوشت. سیگار هوشنگ به آخر رسیده بود و بوی فیلتر سوخته می‌داد. چشمش را باز کرد و دستش را به طرف زیر سیگاری برد و خشکش زد زیرا در صفحه نمایش کامپیوتر، نام خود را دید که ناشیانه طراحی شده بود. بلند شد و کنار صندلی شیوا ایستاد و دستش را به طرف صفحه کلید برد و چند دکمه را فشار داد و کنار اسمش، تصویر قلب شکسته‌ای گذاشت و نجوا کنان گفت: دوستت دارم.

شیوا گفت: من اعصاب ندارم. داغون می‌شم. با من از این حرفا نزن.

هوشنگ دکمه‌ها را فشار داد و نوشت: می‌خواهم فردا تو را بیرون از این جا ببینم.

شیوا بلند شد و به طرف در رفت. هوشنگ با نگرانی گفت: دارین میرین؟ از حرف من ناراحت شدین؟

صورت شیوا سرخ شده بود و دست‌هایش می‌لرزید. از اتاق هوشنگ بیرون رفت و در هال را باز کرد و وارد راه پله شد. هوشنگ گفت: تو رو خدا چیزی بگین. اگه از حرفای من ناراحت شدین، صمیمانه عذر می‌خوام.

شیوا بی آن که به او نگاه کند، نجوا کنان گفت: فردا ساعت نه و نیم، اول خیابون نگین! و شتابان از پله‌ها بالا رفت. هوشنگ در را بست و با هیجان گفت: پس کجاست این دخترک گل بابای خودم؟

به اتاق میترا رفت و او را بغل کرد و بوسید و گفت: میدونم که بابای بدی هستم ولی همین بابای بد، تو رو به اندازه همه دنیا دوست داره.

میترا بغض کرد و گفت: کاش منو به اندازه کارت دوست داشتی

- ای پدر سوخته حاضر جواب. پاشو بریم آشپزخونه تا من یه چایی بخورم، تو هم شیر بخوری. شیر رو گرم کردم.

بلند شد و او را به طرف آشپزخانه برد. شیری را که باقی مانده بود در استکان ریخت و به او داد. میترا استکان را گرفت و روی میز گذاشت.

- معلومه که هنوز با من قهری. و استکان را جلو دهان او گرفت. میترا جرعه‌ای نوشید و گفت: این شیوا با تو چکار داره که میاد این جا؟

- خب معلومه که با من چکار داره. مثل همه کسانی که می‌خوان از علم بابات استفاده کنن، میاد این جا و شاگردی می‌کنه.

- اگه می‌خواد شاگردی کنه، باید پول بده. مجانی که نمیشه.

- خوبه که اونم به داداشش بگه حق نداری میترا و رؤیا رو مجانی سوار ماشین‌مون کنی؟ توی عالم همسایگی، این حرفا معنی نداره. البته مطمئنم که رؤیا هم مثل تو فکر می‌کنه و وقتی که بفهمه که من مجانی به شیوا درس میدم، پدرم رو در میاره و کلی باهام دعوا می‌کنه. ولی به هر حال نمیشه که بگم یا پول بده یا درس بی درس. باز اگه شماها باهاشون رابطه ماشینی و رفت و آمد نداشتین، یه حرفی ولی با توجه به این که سوار ماشین داداشش می‌شین، من دیگه زبونم بسته‌س. از طرفی نمی‌دونم جواب مامانت رو چی بدم.

- میترا به چشمان او نگاه کرد و گفت: قول دادی که دیگه بهش دروغ نگی. یادت که نرفته

- نه. ولی به نظر تو اگه آدم چیزی رو به کسی نگه، بازم... منظورم اینه که اگه اصلاً به مامانت نگم که دارم به شیوا درس میدم، اشکالی داره؟

میترا جوابی نداد. هوشنگ گفت: حواست باشه که سکوت نشانه رضاس.

- من راضی نیستم. ولی هر کار که خودت دلت می‌خواد بکن.

هوشنگ او را بوسید و گفت: چون تو دیگه بزرگ شدی، دارم باهات مشورت می‌کنم. می‌خوام بدونم که به نظر تو بهتره که به مامانت بگم و دعوامون بشه یا این که اصلاً شتر دیدی، ندیدی.

- خب. راستش چی بگم. من هم از دعوا بدم میاد هم از دروغ.

- نگفتن، که دروغ نیست، بلکه قایم کردن حقیقته، برای جلو گیری از خرد شدن اعصاب و جار و جنجاله.

و سرانجام میترا راضی شد که کتمان حقیقت بهتر است!!

◆

پژوی سبز رنگ شاهین جلو پای شیوا ایستاد و بوق زد. شیوا رویش را بر گرداند و چند قدم پایین‌تر رفت. هوشنگ از ماشین پیاده شد و او را صدا کرد. شیوا سرش را بر گرداند و با دیدن او، لبخند زنان به طرفش رفت. هوشنگ گفت: من با دوستم اومدم. بریم سوار شیم. همون پژوئیه که برات بوق زد. وقتی که می‌رفتند، هوشنگ گفت: از اینا گذشته، شاهینم مثل خودم هنرمنده. ضمن این که رؤیا رو خوب می‌شناسه. هوشنگ در عقب را باز کرد و بعد از شیوا، سوار شد و در را بست. شاهین سرش را بر گرداند و گفت: هوشنگ بهت تبریک می‌گم. شیوا، صورتش مخصوص کشیدن پرتره‌س.

بعد گفت: از دیدن این بانوی خوش صورت چنان دست پاچه شدم که اصلاً یادم رفت سلام کنم. سلام و درود همه نقاشان جهان بر شما.

شیوا جابه‌جا شد و گفت: سلام. منم خیلی دست و پا مو گم کردم.

هوشنگ گفت: شاهین راه بیفت. به قرار بعدی نمی‌رسیم ها.

شاهین دنده را جا کرد و راه افتادند و گفت: شیوا میدونه که من از هفت دولت آزادم و زن ندارم؟

- نه. هنوز به شیوا نگفتم که تو چه آدم پستی هستی و چقدر به منافع خودت اهمیت میدی. اگه مایل باشی مشت تو رو پیشش باز می‌کنم.

شاهین آینه را روی صورت شیوا میزان کرد و گفت: راسته که میگن سیب سرخ واسه دست چلاق خوبه.

هوشنگ داشت طراحی‌های اسم شیوا را به او نشان می‌داد. این حرف شاهین را بی پاسخ گذاشت و به شیوا گفت: از اینا خوشت میاد؟

شیوا با سر جواب داد. شاهین گفت: شیوا خانم. یه روز باید بیای مدل من بشی تا یه پرتره جاودان بکشم. هوشنگ نظر تو چیه؟

- نظر من اینه که فعلاً وظیفه رانندگی تو انجام بدی و تو کار هنرمندا دخالت نکنی.

تا هفت حوض، بین شاهین و هوشنگ مبارزه‌ای لطیف و پنهانی در گرفت و هر کس می‌کوشید بهتر حرف بزند و تحسین شیوا را بر انگیزد. وقتی که به هفت حوض رسیدند و ثریا هم سوار شد، در چند دقیقه اول این مبارزه شدیدتر شد ولی کم کم هر دو تصمیم گرفتند آتش بس اعلام کنند. فضای کوچک ماشین به دو قلمرو تقسیم شد و شاهین در قلمرو خودش مشغول باز کردن پرهایش شد و هوشنگ هم در قلمرو خودش مشغول خود نمایی شد. شاهین همگی را به تریای یکی از هتل‌ها برد و سفارش کیک و نسکافه و کافه گلاسه داد. حدود یک ساعت آنجا بودند بعد دوباره سوار شدند و خیابان گردی کردند. ثریا گفت: کاش می‌شد به سفر بریم.

شاهین گفت: تو فقط دستور بده. سفر رفتن که کاری نداره.

ثریا با شادی گفت: اتفاقاً برای من امکانش هست. قراره برم کرمونشاه تا امتحان رانندگی بدم. میرم خونه عموی مامانم. شاهین عمو محمود رو می‌شناسه.

هوشنگ گفت: امتحان رانندگی؟ چرا کرمونشاه؟

- چند وقت پیش رفته بودم اون جا. آخه من یه خورده کردم. مامانم از کردهای اوراماناته. وقتی که اون جا بودم، با ماشین عمو محمود تمرین کردم و همون جا واسه امتحان ثبت نام کردم. یه هفته دیگه نوبت امتحانمه. قراره با اتوبوس برم کرمونشاه.

شاهین گفت: پس دیگه تمومه. یه هفته دیگه پیش به سوی کرمونشاه. منم میرم خونه خاله بابام.

ثریا به هوشنگ و شیوا گفت: شما نمی‌تونین بیاین؟

هوشنگ گفت: من مشکلی ندارم. نظر شیوا شرطه.

شیوا فکری کرد و گفت: منم می‌تونم به برادرم بگم که می‌خوام با تور ایرانگردی برم غرب کشور. فکر کنم قبول کنه.

هوشنگ گفت: اگه شیوا موفق شد رضایت برادر شو بگیره، من نقشه خوبی به ذهنم رسیده. شیوا و ثریا می‌تونن با هم بلیط بخرن. بعد وقتی که اتوبوس‌شون راه افتاد، من و شاهین با همین پژوی عالی‌قدر دنبال‌شون راه میفتیم. وقتی که رسیدن پاسگاه اتوبان کرج، از اتوبوس پیاده می‌شن و همه با هم میریم کرمونشاه.

شیوا گفت: به چه بهانه‌ای پیاده شیم؟

شاهین گفت: بهانه نمی‌خواد. سر تونو میندازین پایین و پیاده می‌شین. والسلام.

هوشنگ گفت: نه این جوری نمیشه. شیوا راست میگه. بهتره بهانه داشته باشن.

ثریا گفت: قبل از این که به پاسگاه کرج برسیم، می‌گیم یه چیز مهم جا گذاشتیم.

هوشنگ گفت: احسنت. واقعاً تعجب می‌کنم که تو با این همه هوش و دانایی، چرا با آدم بی خردی مثل شاهین دوست شدی.

تا ساعتی پس از غروب با هم بودند و پس از این که ثریا را به هفت حوض رساندند، شیوا را هم نزدیک خانه‌اش پیاده کردند و برای فردا ساعت ده صبح قرار گذاشتند.

پس از این که تنها شدند، شاهین گفت: حاضرم بهت کمک کنم تا از شر رؤیا خلاص بشی و به شیوا برسی.

- چطوری؟

شاهین از جیبش سیگاری که سرش را پیچیده بود، بیرون آورد و گفت: اول اینو بزنیم تو رگ. تا بعدش بهت بگم که چه نقشه‌ای کشیدم.

هوشنگ سیگار را روشن کرد و چند پک عمیق زد و آن را به شاهین داد. شاهین هم چند پک زد و هنوز می‌خواست ادامه بدهد که هوشنگ اعتراض کرد و سیگار را گرفت. شاهین گفت: مگه تو همون آدمی نیستی که دیشب نمی‌خواستی بکشی؟ چی شده که حالا این قدر داری حرص می‌زنی؟

هوشنگ چند پک زد و سیگار را به او داد و گفت: راستش دیشب متوجه شدم که روی ذوقم اثر خوبی گذاشته. نمیدونم تلخکی هم همین تأثیر رو داره یا نه.

شاهین آخرین پک را زد و ته سیگار را از پنجره بیرون انداخت و گفت: عرض کنم خدمت سرکار که هر کدوم از این بزرگوارها، خاصیت جداگانه‌ای دارن. یکی‌شون روی ذوق هنری اثر میذاره، یکی‌شون هم روی ذوق کلامی. ضمن این که تل باعث میشه که طاقت آدم زیاد بشه و بتونه ساعت‌ها کار کنه و خسته نشه!

هوشنگ سیگاری روشن کرد و گفت: پس اگه داری، از اون یکی هم بده که امشب می‌خوام تا صبح کار کنم.

شاهین گفت: اول باید بریم یه قهوه خونه پیدا کنیم. هوشنگ او را راهنمایی کرد و به‌زودی به قهوه خانه کوچکی رسیدند. شاهین ماشین را کنار خیابان پارک کرد هوشنگ رفت و بر گشت و شاهین تکه‌ای حب سیاه ابلیس به او داد و تکه‌ای هم خودش خورد. چای‌شان را نم نمک نوشیدند و چانه‌هایشان چنان گرم شد که ساعتی گذشت و همان جا در ماشین نشسته بودند و با هم گپ می‌زدند و اگر شاگرد قهوه چی برای گرفتن لیوان‌ها نمی‌آمد، آنها متوجه گذشت زمان نمی‌شدند. هوشنگ گفت: دیگه بریم خونه. خیلی دیر شده. باید برای این دیر کرد مون بهانه‌ای بتراشیم.

شاهین ماشین را راه انداخت و گفت: نفرین به اون زندگی خراب شده‌ای که مرد برای این که یه ساعت رفته گشته و یه صفای معمولی کرده، به آوردن بهانه محتاج باشه.

هوشنگ آهی کشید و گفت: خوش به حال تو که از شر این زندگی خراب شده راحت شدی. به تو حسودیم میشه.

- خب تو هم خودت رو مثل من خلاص کن.

هوشنگ سیگاری روشن کرد و گفت: چطوری؟ با خوردن یه مشت قرص و خود کشی؟

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت چهل و هفتم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی ما‌مور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق متوجه می‌شود بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «کیت» مادر «جنیفر» نه‌تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند. بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض ندانسته مرتکب جنایاتی شده. اصلاً از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی با جنیفر رودررو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و حال می‌پردازیم به شرح ماجرای آن شب. شبی که آن ماجرای خوفناک به‌وقوع پیوست: اواخر شب جنیفر و همسرش به اتفاق وارد خانه می‌شوند و به دست رابرتس، جورج و آموس که جهت دزدی در منزلشان حضور دارند گرفتار می‌شوند وآموس پس از ضرب و جرح دکتر گیلبرت به‌طرف جنیفر می‌رود. اما در نیمه راه از شدت درد در ناحیه گردن با چشمانی از حدقه بیرون زده جان می‌دهد و جنیفر چگونگی این ماجرا را شرح می‌دهد و از آنها می‌خواهد منزلش را ترک کنند. استاویتسکی به اتفاق دوستانش- گلستون و استرن- به کافه رفته و به مرور وقایع گذشته می‌پردازد...

واینک دنباله ماجرا...

«استاویتسکی» گفت:

ـ تو از من می‌خواهی زنی را که همین الان ترکش کردیم به قتل برسانم. این‌طور نیست؟

ـ درست است. از این گذشته سروان، تو خودت بازی را شروع کردی... از جانب همه ما... یقین دارم خودت هم می‌توانی تمامش کنی!

«استاویتسکی» به «استرن» که تا آن لحظه خاموش بود نگریست و پرسید: آیا تو هم چنین عقیده‌ای داری؟

«استرن» نگاهش را به میز دوخت و سخنی نگفت.

«استاویتسکی» برآشفت و گفت: به من نگاه کن، لعنتی!

«استرن» حرف او را اطاعت کرد. صورتش مثل گچ سفید شده بود.

«استاویتسکی» دوباره پرسید:

ـ تو هم می‌خواهی که این زن به قتل برسد؟ آیا می‌خواهی؟

«استرن» کوشید حرفی بزند. لبانش تکان خورد. اما صدایی از دهانش خارج نشد.

«استاویتسکی» از جا برخاست. گزارش را برداشت. «گلستون» لحظاتی به پاکت حاوی گزارش نگریست. سپس دوباره به او چشم دوخت و گفت:

ـ سروان، فراموش نکن که او الان دارد به کشتن ما فکر می‌کند. این موضوع برایش مهم است. او هم مثل من معتقد است که تو موجود یکدنده و لجبازی هستی که دست از سرش برنخواهی داشت. پس چرا روی «آموس رابرتس» توقف کند؟ چرا به جنایات خود ادامه ندهد؟ این عبارت برایش مهم بود. اما در آن لحظه نمی‌توانست مسایل را با هم جفت و جور کند. باید این عبارت را به خاطر می‌سپرد: «چرا فقط روی «آموس رابرتس» توقف کند؟»

«گلستون» همان‌طور یکریز حرف می‌زد. گفت:

ـ راستی چه مدت طول خواهد کشید تا او خود را متقاعد کند که ما هم مانند همان «رابرتس» برایش تهدید به‌شمار می‌رویم؟ اگر جای او بودی، چه مدت برایت طول می‌کشید؟

«استاویتسکی» به حال خفگی افتاده بود. گفت:

ـ تو حرامزاده، خوب گوشهایت را باز کن. من... من آن جنایتکاری نیستم که تو برای نجات جان خود اجیر کرده باشی!

کسانی که در آن «بار» نشسته بودند، برگشتند تا ببینند این سروصداها برای چیست. «استاویتسکی» از برابر چشمان زنان و مردانی که به او خیره شده بودند گذشت و خود را به در خروجی رساند. سپس به روی برف قدم گذاشت.

O

ـ «گلستون» از من می‌خواهد که آن زن را بکشم.

«چینگ» در سالن باریک و دراز خانه خود، در مکان سایه‌ای نشسته بود. لباس حریر بلند و گشادی به تن کرده بود. جوراب نپوشیده بود و یک دمپایی چرمی به‌پا داشت. «استاویتسکی» نمی‌توانست چشمان او را که در پشت عینک ضخیم پنهان شده بود ببیند، اما روشنایی ضعیف، زیر چشمانش پفی انداخته بود که در نتیجه، چشمانش درشت‌تر از همیشه به نظر می‌رسیدند. پس از شنیدن اظهارات «استاویتسکی» گفت:

ـ سروان، به نظر می‌رسد که از این حرف، خیلی یکه خورده‌ای!

ـ شما اگر جای من بودید یکه نمی‌خوردید؟

ـ نه. همه ما از روز نخست چنین عقیده‌ای داشتیم؟

ـ که او را بکشیم؟

ـ البته.

«استاویتسکی» ناگهان به یاد نخستین شبی افتاد که با «چینگ» دیدار کرده بودند. در آن شب، هنگام خداحافظی، همگی آنها با یکدیگر دست دادند و این کارآگاه پلیس احساس کرد که او را کنار گذاشته‌اند. احساس کرد که انگار با یکدیگر قول و قراری گذاشته‌اند: «قتل»! این تنها راه‌حلی بود که وجود داشت!

«استاویتسکی» گفت: به جای نابود کردن او می‌توان با نیروی خارق‌العاده‌اش کار دیگری انجام داد.

ـ مثلاً؟

ـ آن را به کار گرفت. از آن استفاده مفید کرد.

ـ راستی؟ ممکن است بگویی چه استفاده‌ای؟

«استاویتسکی» سکوت کرد و پاسخی نداد. «چینگ» گفت:

ـ میدانی سروان، شما مرا به یاد «ماروین راس» می‌اندازی. درباره آن زن، به او هم هشدار دادم، اما توجه نکرد.

از یادآوری این موضوع، لحظه‌ای چهره‌اش درهم رفت، اما کوشید اندوه دیرینی که قلبش را می‌فشرد آشکار نسازد. پس از لحظه‌ای مکث گفت:

ـ می‌بینید سروان، کشتن «جنیفر لیست» تنها راه‌حل منطقی است.

«استاویتسکی» از کوره دررفت و گفت:

ـ پناه بر خدا! همه شما نامردها که پایتان لب گور است، سرو‌ته یک کرباسید. تنها چیزی که به آن فکر می‌کنید قتل و جنایت است. من یکی نیستم. خودتان این کار را انجام دهید.

«چینگ» بی‌آنکه از این سخنان ناراحت شود با خونسردی پرسید:

ـ و شما چه کار خواهی کرد؟

«استاویتسکی» بی‌آنکه به پرسش او پاسخ گوید، گفت:

ـ آیا هیچ احساسی ندارید؟ او یک زن است...

«چینگ» درحالی که سرش را بین دو دست گرفته بود، گفت:

ـ آری، او یک زن است. من هم زمانی ـ پیش از آنکه با همسر کنونی‌ام

پیوند زناشویی ببندم ،زنی را می‌شناختم که سخت عاشقش بودم. او یک روز بی‌خبر مرا ترک گفت. بعداً شنیدم که با مرد دیگری که یک یهودی ارتدکس بود ازدواج کرد. این زن که نامش «کاترین» بود هنگام زایمان درگذشت و شوهرش بی‌درنگ با زن دیگری ،که او نیز به‌تازگی شوهر خود را از دست داده بود و دختر شیرخواره‌ای داشت ،ازدواج کرد. بیشتر به آن خاطر که از طفل نوزاد او نگهداری شود و آن زن از پستان خود به او شیر بدهد.

«استاویتسکی» که پرچانگی این پیرمرد را به حساب سن بالای او می‌گذاشت، منتظر بود تا سرانجام به یک نتیجه‌گیری نهایی برسد. «چینگ» افزود:

.روزی که در مراسم به خاکسپاری «ماروین» شرکت کردم از رازی آگاه شدم که سخت مرا منقلب کرد.

«استاویتسکی» به حال خفگی افتاده بود. گفت:
.تو حرامزاده، خوب گوشهایت را باز کن. من... من آن جنایتکاری نیستم که تو برای نجات جان خود اجیر کرده باشی!

.ممکن است بپرسم چه رازی؟

. از لحاظ کار شما اهمیتی ندارد، سروان. یک موضوع خصوصی است که اجازه بدهید بعداً درباره‌اش صحبت کنیم.

«استاویتسکی» تمایلی به دانستن زندگی خصوصی «چینگ» نداشت، زیرا موضوعی که پیش‌رو داشت، از هر موضوعی مهمتر بود.

«چینگ» آهی کشید و گفت:

.آری، می‌دانم او یک زن است سروان، اما فراموش نکن که مسیر تاریخ را طنازی همین زنان دگرگون ساخته است. باید او را در آن زمان که من راجع به «ماروین راس» نگونبخت صحبت می‌کردم می‌دیدید. این دختر، عاشق «ماروین» بود. اما «ماروین» مرد. «ماروین» جوانی درشت اندام و خوش‌قیافه بود. درست شبیه مادرش. هرچند شما هم شباهت‌هایی به او دارید، اما او به‌مراتب، جذابتر از شما بود. باید آن موقع، این دختر را می‌دیدید، سروان، و البته نیروی خارق‌العاده‌اش را!

«چینگ» نفسی تازه کرد و افزود:

.اما سروان، باید خیلی مراقب باشید. او موجودی دلفریب است، اما می‌تواند شما را قطعه قطعه کند. همان بلایی را سر شما بیاورد که سر «ماروین» بیچاره آورد. باور کن سروان احتمالش زیاد است.

«استاویتسکی» از کج‌خیالی این پیرمرد، لجش گرفته بود. می‌دانست که دیگر بیش از آن نمی‌تواند در آنجا بنشیند. دیوانه‌وار فریاد زد:

.شما پیرمردها، پایتان لب گور است. آیا باز هم از مرگ می‌ترسید؟ به این خاطر می‌خواهید او کشته شود تا شما دو نفر بتوانید به زندگی خود که بیش از چند ساعت، یا چند روز از آن باقی نمانده ادامه دهید. آیا به همین خاطر نیست که می‌خواهید او بمیرد؟ جواب بده پیرمرد!

«چینگ» سرش را پایین انداخته و سکوت کرده بود. پس از لحظاتی، سرانجام سر بلند کرد و گفت:

.نه آقای «استاویتسکی»، من از مردن هراسی ندارم. به مرگ هم علاقه ندارم. نه مرگ خودم، و نه مرگ هیچ کس دیگر! این نیروی مخرب اوست که ما را نگران کرده است. آیا می‌توانی تصورش را بکنی؟ اگر به‌موقع اقدامی به عمل نیاید، این نیرو، سال به سال عفونت بیشتری خواهد یافت و مهار کردنش دیگر کار آسانی نیست. این چیزی است که باید از آن بترسی. و به همین خاطر است که باید او را به قتل برسانی!

○

هنگامی که آفتاب سر زد، «استاویتسکی» اتومبیل را نزدیک خیابان هفتاد و هفتم متوقف ساخت. حمام نکرده و ریشش را نزده بود. حتی نمی‌دانست آن روز دوشنبه است یا سه‌شنبه و یا اصلاً چه تاریخی است! از آنجایی که کمین کرده بود می‌توانست هم در ورودی ساختمان او را زیرنظر بگیرد و هم در گاراژ را.

یک روز غیرتعطیل بود. بنابراین، آن زن به دانشگاه می‌رفت. اگر از در ورودی خارج می‌شد می‌توانست به آسانی او را ببیند و اگر با اتومبیل به سر کار خود می‌رفت، شناختن اتومبیل او که یک «جاگوار» سیاه رنگ بود کار دشواری نبود.

نمی‌دانست آیا آن زن از خواب بیدار شده بود یا هنوز در خواب به‌سر می‌برد. هوا خیلی سرد بود. برفی که شب گذشته باریده بود بر زمین نشسته بود و رنگ سفید آن، براثر ذرات دوده، به خاکستری گراییده بود. اما خورشید، درخشان بود و سایه ساختمانها را روی خیابان می‌انداخت. چشمانش می‌سوخت و برای آنکه بازتاب آفتاب بر روی برف، چشمانش را آزار ندهد ناگزیر شد لحظاتی چشمانش را ببندد. اصلاً احساس خستگی نمی‌کرد.

چند نفری از خیابان عبور کردند. او خود را پشت ساختمانها پنهان ساخت. دو زن سیاهپوست ،که به نظر می‌رسیدند خدمتکار باشند ،به داخل ساختمان آن زن رفتند. زمان بیشتری سپری شد. سروکله مردم بیشتری پیدا شد و ساعت ۷/۳۰ دقیقه بود. صداخفه‌کن اسلحه‌اش، روی شکمش فشار وارد می‌ساخت و او قنداق آن را جابه‌جا کرد تا از فشارش بکاهد.

چند دقیقه‌ای به ساعت هشت باقی مانده بود که آن زن، از در ورودی ساختمان خارج شد. پالتو پوست تیره رنگی پوشیده بود و چکمه‌های بلندی به‌پا داشت. موهای سرخ رنگش که با رگه‌های نقره‌ای آمیخته بود در زیر آفتاب صبحگاهی می‌درخشید.

سگی همراه او بود. سگ کوچکی بود. همین که برف را دید از خوشحالی زوزه‌ای کشید و در میان برفها شروع به جست‌وخیز کرد.

«استاویتسکی» از اتومبیل پیاده شد و در اتومبیل را باز گذاشت. لحظه‌ای منتظر ماند تا در صورتی که آن زن، روی خود را به طرف او برگرداند، خود را از نظر پنهان سازد. آن زن خم شد و سگ را برداشت. لبه پالتویش در برفاب پیاده‌رو فرورفت. سپس به طرف خیابان بالایی، یعنی خیابان هفتاد و نهم به راه افتاد.

«استاویتسکی» در اتومبیل را بست و به تعقیب او پرداخت.

این سگ کوچک یک هدیه کریسمس بود که به جای سگ قبلی‌اش ،که به دست آن تبهکار ازپای درآمده بود ،به او هدیه شده بود.

در خیابان هفتاد و نهم، دیوار پارک تمام می‌شد. آن زن از خیابان گذشت و وارد پارک شد.

«استاویتسکی» به سوی اتومبیل بازگشت و منتظر ماند. چند دقیقه بعد، آن زن با سگش بازگشت و دوباره به داخل ساختمان رفت. او دقایقی دیگر منتظر شد. در ساعت ۹/۱۰ دقیقه دوباره سروکله‌اش پیدا شد. این بار، دربان برایش تاکسی صدا زد. «استاویتسکی» اتومبیلش را روشن کرد. آن زن سوار تاکسی شد و تاکسی به سوی جنوب به راه افتاد. او نیز به تعقیبش پرداخت. مقابل دانشگاه از تاکسی پیاده شد. او نیز اتومبیل خود را در محوطه پارکینگ پارک کرد. پیاده شد و به تعقیب او پرداخت. «جنیفر» به داخل ساختمانی که دفتر کارش در آنجا بود گام نهاد.

«استاویتسکی» چند دقیقه‌ای توی سرما در آنجا ایستاد. سپس دوباره به خیابان بازگشت. روزنامه‌ای خرید و وارد تریای کوچکی شد و سفارش صبحانه داد. مکانی تقریباً خلوت و بسیار آرام بود. نشست و سعی کرد روزنامه بخواند. پشت سر هم، چند فنجان قهوه نوشید. در ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه کم‌کم سروکله مشتریها برای خوردن ناهار پیدا می‌شد و او جای آنها را اشغال کرده بود! اما به خاطر هیکل درشت و ته‌ریشی که روی چانه‌اش داشت، جرات نکردند چیزی به او بگویند. در ساعت ۱۱/۴۵ دقیقه از جا برخاست، صورتحساب را پرداخت و به حیاط دانشکده بازگشت.

مردم در آنجا در رفت و آمد بودند. برخی از آنها از ساختمانی که آن زن در آنجا کار می‌کرد خارج شدند. او از مقابل در ورودی عبور کرد، سپس برگشت و در گوشه‌ای به انتظار ایستاد. شاغلین ساختمان در دستجات دو و سه نفری خارج می‌شدند، اما باز هم «جنیفر گیلبرت» درمیان آنها نبود.

در ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر، دیگر کم‌کم ناامید شد و به سوی اتومبیل خود بازگشت. موتور و بخاری اتومبیل را روشن کرد تا اتومبیل گرم شود. همین که به اندازه کافی گرم شد دوباره موتور را خاموش کرد و منتظر نشست.

پس از لحظه‌ای، جعبه ساخارین (قند طبی) خود را از جیب پالتویش بیرون آورد و آن را گشود. گوش‌ماهی را از داخل آن بیرون کشید. آن زن، چند سال پیش این گوش‌ماهی را پیدا کرده بود؟ سی سال؟ چهل سال؟ و چه بلایی بر سر دختری که آن را پیدا کرده بود آمده بود؟ «جنیفر» پاک و بی‌گناه آن روزها کجا بود؟ آیا همین زنی است که امروز به یک موجود نیمه‌جنایتکار بدل شده است؟

در ساعت ۳/۳۰ دقیقه، آفتاب رنگ باخت. در ساعت چهار بعدازظهر، هوا تقریباً تاریک شد. در ساعت ۴/۳۰ دقیقه، «جنیفر» از محوطه پارکینگ گذشت و به سوی خیابان رفت. «استاویتسکی» اتومبیل را روشن کرد و به تعقیب او پرداخت. فکر کرد تاکسی صدا می‌زند، اما او این کار را نکرد. بلکه همین که به خیابان اصلی یعنی خیابان «یورک» رسید، پای پیاده به طرف بالای شهر به راه افتاد. «استاویتسکی» اتومبیل را کنار یک شیر آتش‌نشانی پارک کرد. پیاده شد و قدم به قدم به تعقیب او پرداخت.

«جنیفر» بی‌آنکه به اطراف خود نگاه کند، با گامهای سریع و موزون راه می‌رفت. گویی دقیقاً می‌دانست که به کجا می‌رود. این کارآگاه پلیس، نمی‌دانست که آیا او هر شب این راه را طی می‌کند یا نه. همان‌طور رفتند و رفتند تا به یکسری مغازه رسیدند. اما «جنیفر» توقف نکرد. حتی نگاهی هم به ویترین مغازه‌ها نینداخت.

ادامه دارد

یک دروغ به جا!

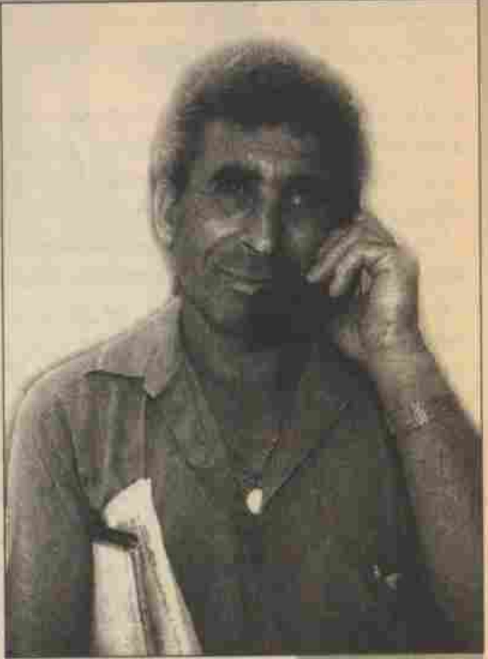

کارآگاه «وینی» در ایستگاه قطار، روی یکی از نیمکت‌ها نشسته بود و داشت پیپ می‌کشید. او نگاهی به ساعت سالن انداخت و فهمید که هنوز ده دقیقه دیگر به رسیدن قطاری که قرار است «مایکل دنیس» را به شهر «دیترویت» بیاورد، باقی مانده است.

«وینی» ناخودآگاه به فکر فرو رفت. او قبل از به زندان رفتن «مایکل دنیس» با او دوستی و رفاقت صمیمانه‌ای نداشت. «مایکل» هم مانند یک شهروند معمولی بود. یک نقاش هنرمند که شانزده سال قبل ـ یعنی شش سال قبل از زندانی شدنش ـ به این شهر آمده بود. «مایکل» با هیچ کس کار نداشت و فقط صبح تا شب سرش در بوم نقاشی بود. حدود دو سال بعد زنی به نام «مارتین لودویک» به آن شهر آمد. «مارتین» خیلی زود با «مایکل» آشنا شد، اما هنوز چند ماهی از آشنایی آنها نمی‌گذشت که «مایکل» زن تازه‌وارد را به شدت از خود راند. «مایکل» به هر کس که می‌رسید می‌گفت:

– نمی‌دانم چرا از این زن نفرت دارم.

درست چهار ماه بعد بود که یک شب «مارتین» را در خانه‌اش پیدا کردند، درحالی که دو گلوله قلبش را سوراخ کرده بود.

اولین شک پلیس به «مایکل» بود و او را به عنوان مظنون شماره یک تحویل دادگاه دادند. «مایکل» از همان ابتدا، کشتن «مارتین» را رد کرد، اما چون نمی‌توانست دلیلی برای انکار خود بیاورد، بالاخره محکوم شد. تازه اگر او را به اعدام محکوم نکردند فقط علتش آن بود که ماموران نتوانستند اسلحه‌ای را که «مارتین» با آن به قتل رسیده بود، پیدا کنند. به همین خاطر مرد نقاش به حبس ابد محکوم شد.

پس از به زندان رفتن او، تنها کسی که در مورد قاتل بودن «مایکل» تردید داشت، کارآگاه «وینی» بود. «وینی» سرشناس‌ترین کارآگاه آن شهر بود و همه می‌دانستند که وی هیچ وقت بدون انگیزه به کسی مظنون نمی‌شود.

یک سال و نیم پس از به زندان رفتن «مایکل» بود که کارآگاه سرنخ‌هایی به دست آورد. در طی تحقیقات مفصل به این نتیجه رسید که به‌طور کلی، زنی به نام «مارتین لودویک» وجود خارجی ندارد. سپس با استفاده از موقعیت پلیسی‌اش به این راز پی برد که نام فامیل واقعی «مارتین» «سیمون» می‌باشد. بعد از پی بردن به این حقیقت بود که کارآگاه قضیه را جدی‌تر دنبال کرد و فهمید که «مارتین» قبل از اینکه به شهر «دیترویت» بیاید، با مردی به نام «جک فیشر» ازدواج کرده بود و صاحب سه فرزند نیز شده بود. ظاهراً «مارتین سیمون» با شوهرش هیچ تفاهمی نداشته و آنها دائم با یکدیگر در نزاع و جنگ بوده‌اند و به همین خاطر یک روز بدون خبر، خانه را ترک کرده و به این شهر فرار کرده است.

تا اینجای قضیه پنج سال از زندانی شدن «مایکل» می‌گذشت. کارآگاه «وینی» بلافاصله تحقیقات مفصل‌تری را آغاز کرد و به محل زندگی آقای «جک فیشر» رفت. اما وقتی به آنجا رسید، فهمید که «جک» چند سال است از آن شهر نقل مکان کرده و بدون اینکه به کسی خبر بدهد از آنجا رفته است.

کارآگاه دو سال تحقیق کرد تا بالاخره فهمید که «جک فیشر» در یک بیمارستان روانی بستری شده است. در سال هشتم زندان «مایکل دنیس» بود که کارآگاه «وینی» بالاخره «جک فیشر» را پیدا کرد. «فیشر» بیمار روانی بود، اما «وینی» خیلی زود تشخیص داد که او تمارض می‌کند و هیچ ناراحتی ندارد.

«فیشر» درعین حال دچار بیماری سل نیز بود و دکترها گفته بودند بیشتر از دو سال زنده نخواهد ماند. کارآگاه پس از چند سؤال و جواب یقین کرد که قاتل «مارتین» خود «جک فیشر» است. اما چون مدرکی علیه او وجود نداشت آنقدر صبر کرد تا خود «فیشر» در لحظات آخر زندگی‌اش به این قضیه اعتراف کرده و حتی اسلحه‌ای را که با آن «مارتین» را کشته بود به کارآگاه داد.

و به این ترتیب پس از ده سال «وینی» موفق شد «مایکل» را از زندان آزاد کند و حالا منتظر رسیدن او بود.

ooo

«مایکل» در زندان کمی چاق شده بود و موهایش هم سفید شده بود. او به کارآگاه گفت:

– آقای «وینی» من تا پایان عمرم مدیون شما هستم. نمی‌دانید چقدر دلم برای خانه کوچکم تنگ شده بود.

«وینی» با ناراحتی گفت:

– ولی تو دیگر نمی‌توانی به آن خانه بروی، چون اداره مالیات آن را ضبط کرده است. با این حال من حاضرم یک طبقه از خانه‌ام را در اختیار تو بگذارم.

«مایکل» که ناراحتی از چهره‌اش پیدا بود، با کمی تاسف گفت:

– نه جناب کارآگاه، من دیگر فقیر نیستم، ده سال قبل که به زندان افتادم، حدود پانصد هزار دلار پول در بانک داشتم که فکر می‌کنم ظرف این ده سال، همراه با بهره‌اش به یک میلیون دلار رسیده باشد، با آن پول می‌توانم زندگی‌ام را دوباره بسازم.

– بسیار خوب آقای «مایکل» حالا سوار ماشین من شوید تا شما را برسانم.

– نه دوست عزیز دلم می‌خواهد ساعتی در این شهر قدم بزنم. فردا همدیگر را می‌بینیم.

«وینی» از او خداحافظی کرد و اتومبیلش را راه انداخت. اما هنوز یک کیلومتر بیشتر از ایستگاه دور نشده بود که صدای شلیک دو گلوله را شنید. بلافاصله برگشت و از همان دور دید که یک نفر از موتور پیاده شد و چمدان «مایکل» را از دستش درآورد و سوار موتور شده و به سرعت داخل تاکسی پرید و گریخت. «وینی» چون نمی‌توانست به تعقیب او بپردازد به سراغ «مایکل» رفت، اما او دیگر مرده بود.

ooo

صبح فردا کارآگاه در بانک منتظر آمدن «فرانک اد» رئیس بانک بود. در همان حال مثل همیشه به سراغ پیرمرد نظافتچی رفت. پیرمرد هم طبق روال آخرین اخبار مربوط به کارمندان را برایش گفت:

– خبردار شدی آقای «فرانک اد» ـ رئیس بانک ـ یک خانه و یک قایق خریده؟

– عجب؟ پس وضعش خوب شده پیرمرد؟

– بله، تازه «الکسی» ـ صندوقدار ـ هم یک ماشین فراری آخرین مدل خریده...

با ورود آقای «فرانک اد» رئیس بانک، حرف آن دو نیمه‌کاره ماند.

«وینی» در مورد حساب بانکی «مایکل» از آقای «فرانک اد» سؤال کرد و پاسخ شنید:

– فکر نمی‌کنم حسابی به این نام داشته باشیم. با این حال من الان سری به حسابها می‌زنم.

چند دقیقه بعد «فرانک اد» برگشت و گفت:

– نه، گفتم که ما هیچ حسابی به نام «ماریکل دنیس» نداریم...

ooo

«وینی» از بانک که خارج شد یکسره به طرف دفتر قاضی رفت. او با قاضی شهر «ادوارد نانت» آشنایی دیرینه داشت. به نزد او که رسید، گفت:

– «ادوارد» می‌توانم از تو بخواهم که اجازه بدهی من حسابهای بانکی این بانک را بررسی کنم؟ این برای من خیلی مهم است!

«ادوارد نانت» سری تکان داد و با تبسم گفت:

– «وینی» تو که خوب می‌دانی من هیچ وقت روی تو را زمین نمی‌زنم، اما در شرایطی که کار قانونی باشد ولی این درخواست کاملاً غیرقانونی

است از این گذشته تو به چه چیزی مشکوک هستی؟ مطمئن باش اگر «ماریکل دنیس» در آن بانک حسابی داشت، «فرانک اد» به تو می‌گفت!

«وینی» تشکر کرد و از آنجا خارج شد و یکسره به خانه‌اش رفت. آن روز تا عصر در فکر بود و بالاخره به زنش گفت:

ـ من به رئیس و صندوقدار بانک مشکوکم. نمی‌دانم چرا، ولی این شک را دارم. به همین خاطر تصمیم دارم یک بلوف به آنها بزنم.

این را گفت و از خانه بیرون زد و به بانک رفت. در آنجا به هوای اینکه پولی را از حسابش خارج کند رو به «الکسی» کرد و گفت:

ـ صبح پیش قاضی بودم «ال» از او تقاضا کردم که اجازه‌نامه بازرسی حسابهای این بانک را به من بدهد و او نیز قبول کرد.

«الکسی» جوابی نداد و به کارش ادامه داد. «وینی» از بانک که بیرون آمد، بلافاصله با مرکز پلیس تماس گرفت و گفت:

ـ لطفاً تمام راههای خروجی شهر را کنترل کنید و به محض اینکه یکی از کارمندان بانک خواست از شهر خارج شود، جلوی او را بگیرید.

بعد هم خودش به طرف اسکله راه افتاد. هنوز حرف پیرمرد نظافتچی بانک در ذهنش بود:

«آقای فرانک اد» یک قایق تندرو خرید و...

«وینی» در تاریکی پناه گرفته بود که دید دو نفر از یک اتومبیل پیاده شدند و چمدانهایشان را داخل یک قایق گذاشتند. «وینی» به آرامی به سراغ آنها رفت و از اینکه بلوف او گرفته بود، خوشحال شد. آن دو نفر کسی نبودند جز «فرانک اد» رئیس بانک و «الکسی» صندوقدار.

ooo

«وینی» داشت جریان را برای همسرش تعریف می‌کرد:

ـ در بانک یک قانون وجود دارد که اگر یک مشتری بیش از ده سال به حسابش سر نزند آن پول از طرف بانک به بودجه دولت واریز می‌شود. «فرانک اد» و «الکسی» هم با استفاده از این قانون بود که وقتی یقین کردند «مایکل دنیس» باید تا پایان عمر در زندان بماند، و از طرفی چون ظرف سالهای اول هیچیک از بستگان «مایکل» برای دریافت پول به بانک سر نزدند، پول «مایکل» بیچاره را بالا کشیدند. اما وقتی خبردار شدند او از زندان آزاد شده، به‌جای اینکه پولها را سر جایش برگردانند، «مایکل» بیچاره را کشتند و دفترچه حساب بانکی‌اش را هم از داخل چمدانش برداشتند و معدوم کردند تا هیچ مدرکی به دست پلیس نیفتد... ولی وقتی من به آنها بلوف زدم چاره‌ای جز فرار نداشتند.

همسر کارآگاه سری تکان داد و گفت:

ـ ولی «وینی» تو از کجا به آنها مشکوک شدی؟

ـ خیلی ساده، وقتی من از «فرانک اد» در مورد حسابهای بانکی «مایکل دنیس» سؤال کردم، رئیس بانک بدون اینکه حتی از همکارانش سؤال کند، جواب داد که: «نه چنین حسابی نداریم». خب همین پاسخ غیرمنطقی برای ایجاد شک من کافی نبود؟!

■

سلسله گزارشهای زندان

... و این بار عشقی که می سوزد

بقیه از صفحه ۳۱

بعد هم حرکت کردم. بلافاصله که رسیدم به مادرم گفتم که چه اتفاقی افتاده و ازترس آنکه به خاطر اختلافاتی که داشتیم، تصور شود من اینکار را کرده‌ام دوباره به سمت خانه برگشتم که ناگهان تلفن زنگ زد. مادرم گوشی را برداشت و چند لحظه بعد تلفن را قطع کرد. من مکالمه مادرم و آنچه که بعداز آن اتفاق افتاد، را متوجه نشدم. فقط یادم هست که حالم بد شد و از هوش رفتم. همان شب مرا به اتاق عمل بردند و هر دو دستم و نیزصورتم عمل شد. سه روز بعد از عملم فهمیدم همسرم فوت شده و خانوادهٔ او نیز از من شکایت کرده‌اند. به همین علت مستقیماً مراازبیمارستان به آگاهی بردند. بیست و پنج روز، در آگاهی بودم. از همان روز اول تحت بازجویی قرار گرفتم. فقط روز اول یازده ساعت به سؤالات بازپرس پرونده جواب دادم. برخی روزها، هم صبح هم بعدازظهر بازجویی می‌شدم و مجبور بودم همان سؤالاتی را که صبح پاسخ داده بودم، بعدازظهر هم جواب دهم. البته در این مدت پدر وبرادران همسرم هم به هر دری می‌زدند تا مرا قاتل جلوه دهند. و در نهایت برای اثبات ادعای دروغشان مبنی براینکه من و همسرم اختلاف شدیدی داشتیم و به همین علت من، او را کشته‌ام! پرونده شکایتی را که در مجتمع شهید قدوسی مطرح شده بود را نیز به بازپرس نشان دادند و همان باعث شد که در آگاهی مرابه عنوان مجرم بشناسند! و نهایتاً با اعلام اینکه من همسرم راخفه کردم وبعد جنازه او را به آتش کشیدم، مرا به نزد قاضی فرستادند در حالی که شواهد و قراینی وجود داشت که من دست به جنایت نزده‌ام. چرا که اولاً دستها و صورت خودم کاملاً سوخته بود. دوم آنکه در منزل من تمام مدت یعنی از وقتی که وارد شدم تا زمانی که ماموران آمدند، باز بود. سوم آنکه اگر من چنین جنایتی کرده بودم، هرگز آنهمه تلاش برای نجات همسرم نمی‌کردم و سر از خانه همسایه در نمی‌آوردم و یا حتی همسرم را وسط هال منزل نمی‌کشتم!

اما این توضیحات من فایده‌ای نداشت و نهایتاً طی سه مرحله که نزد قاضی رفتم، به خفه کردن همسرم به وسیله بالش و آتش زدن او محکوم شدم. در دادگاه دیگران سعی می‌کردند که به من آرامش دهند و متقاعدم کنند که خانوادهٔ همسرم به خاطر وجود سه بچه، به من رضایت خواهند داد. اما متاسفانه نه تنها این اتفاق نیفتاد، بلکه آنها تقاضای قصاص هم کردند. درحالی که طبق نظریه پزشکی قانونی در کالبد شکافی، هیچ اثری از ضرب‌دیدگی و خون‌مردگی و شکستگی دیده نشده اما علت مرگ انسداد مجاری تنفسی اعلام شده و طبق آن مرا به خفه کردن همسرم محکوم کردند در حالی که این انسداد به دلایل مختلفی می‌تواند اتفاق بیفتد ضمن آنکه ریه‌های همسرم اندازه طبیعی داشته و متورم نشده بود تا علت مرگ خفگی باشد. اصرار خانوادهٔ همسرم مبنی بر مجرم بودم و قصاص بنده باعث این ماجراها شد. الان حدود یازده ماه است که من اینجا هستم و پرونده‌ام در دیوانعالی کشور، وضعیتم هنوز معلوم نیست. تهمت‌های زیادی به من زدند روابط بسیاری را به من نسبت دادند، حتی برخی روزنامه‌ها! اما هیچ کس در مورد من تحقیق نکرد. از محل کارم، از همسایه‌های دوران تجرد و تاهل، هیچ کس به حرفهای من گوش نکرد و شاید اگر هم اعدام شوم، هیچ کس از این بابت احساس گناه نکند. تنها خودم اینجا شدیداً دچار احساس پشیمانی شده‌ام. من همان زمان که همسرم حرف طلاق را زد، باید از او جدا می‌شدم. من اشتباه کردم که به زندگی با او ادامه دادم و او به جایی رسید که دست به خودکشی زد. من فکر می‌کردم که به خاطر بچه‌ها هم من و هم همسرم می‌توانیم گذشتهایی بکنیم و زندگی رانگه داریم. اما دیدم که نشد و دراین راه هم او و هم من جانمان را از دست دادیم! و همینطور فرصت زندگی را!!

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

اجاره آپارتمان

قاضی حق را به خانم «الیزا» داد، چون دادگاه مالک و مستاجر در حقیقت نقض اجاره‌نامه را حتی اگر مالک آپارتمان شفاها به وکیل خود گفته باشد و او کتبا به اطلاع مستاجر رسیده باشد، معتبر می‌داند. مفاد توافق شده بین طرفین شامل نمایندگان آنها نمی‌شود.

هشت اشتباه نقاش باشی

۱. دست مرد ۲. آرنج دست خانم ۳. خط دامن خانم ۴. خط مبل کنار پای خانم ۵. دوبل شلوار مرد ۶. آرنج دست مرد ۷. آستین پیراهن خانم ۸. دودکش در پنجره اشتباهی نقاشی شده.

اعداد و نقاشی ناپیدا!

کشاورزی با بیل مخصوص خود به سر زمین می‌رود.

پنج ردیف خانه های مربعی

		۱۴	۴	۸
		۲	۱۵	۹
۵	۱۳	۵	۱	۲
۱۰	۱	۳	۶	۷
۱۱	۱۲	۳		

پنج جابجائی در نقاشی شوالیه

- پرچم بالای برج بجای شکل روی دست لباس شوالیه ۲. در قلعه بجای یقه شوالیه ۳. بالای کلاه شوالیه به جای برگ پایین درخت ۴. یک پایه سه‌پایه به جای دنباله طناب گردن لباس شوالیه ۵. شکل روی صورت لباس شوالیه به جای علف کنار جاده قلعه با هم جابجا شده‌اند!

جُنک طنز

جایزه بزرگ

مطابق معمول هر روز، صورتم را کف‌مالی کرده بودم تا اصلاح کنم، که مادر بچه‌ها لای در دستشویی را باز کرد: داری چیکار می‌کنی؟

- می‌بینی که، قصد دارم اصلاح کنم.

- با چی؟

- معلومه، مثل همیشه، با تیغ ژیلت دو لبه.

- من به تیغش کاری ندارم.

- پس به چی کار داری؟

- اون کف چیه روی صورتت؟

- این هم شد سئوال؟ یعنی شما نمی‌دونی که موقع تراشیدن ریش باید صورت لیز و مرطوب باشه تا تیغ راحت حرکت کنه و...

- چرا! این رو می‌دانم. می‌خواستم بگم از این به بعد، دیگه صابونی رو که همیشه مصرف می‌کردی، مصرف نکن.

- واسه چی؟

- برای این‌که طبق تحقیقات جدید محققان، استفاده از صابون، باعث ایجاد اگزما بر روی پوست میشه.

تا آن روز، همیشه از باقیمانده صابون‌های رختشویی برای اصلاح صورت استفاده می‌کردم. به این معنی که وقتی صابون‌ها بر اثر کار کردن به اندازه‌یی می‌رسید که دیگر برای رختشویی قابل استفاده نبود، آن‌ها را رنده می‌کردم، داخل یک قوطی می‌ریختم و موقع ریش تراشیدن به کار می‌بردم و اغراق نیست اگر بگویم از چشمم بدی دیده، اما از آن خرده صابون‌ها بدی ندیده بودم و گاهی که حرف می‌شد، به دوستان و همکاران هم توصیه می‌کردم به منظور صرفه‌جویی در هزینه‌ها، همین کار را بکنند. ولی وقتی متعلقه‌ام گفت که مصرف صابون رختشویی باعث حساسیت پوست می‌شود و تولید اگزما می‌کند، تازه یادم افتاد که مدتی است پوست صورتم مثل این‌که آب رفته و کوتاه شده باشد، حالت جمع شدگی پیدا کرده و احتمال دادم این امر مقدمه ابتلا به اگزما باشد و پرسیدم:

- صابون دیگری توی خونه نداریم که صورتم رو با اون اصلاح کنم؟

- از فکر صابون بیا بیرون. هیچ کدوم از صابون‌ها برای اصلاح کردن مناسب نیست.

- پس چه خاکی به سرم بریزم؟ اگه صورتم رو کف‌مالی نکنم، یک ساعت باید با اون کشتی بگیرم. تازه پدر پوست صورت درمیاد.

- کی گفته از کف استفاده نکن؟

- مگه شما همین الان چنین حرفی نزدی؟

- چرا! ولی من گفتم از صابون استفاده نکن. برات یک خمیرریش خریدم که محشره. فروشنده می‌گفت با مصرف اون، پوست صورت مثل گلبرگ‌های گل رازقی نرم و لطیف میشه. مصرفش جایزه هم داره. هر کس شش‌تا تیوب خالی این نوع خمیر ریش رو به عامل فروشش تحویل بده، یک کارت شرکت در قرعه‌کشی می‌گیره و ممکنه یکی از صدها جایزه ارزنده‌یی که برای مصرف کنندگان در نظر گرفته شده، نصیبش بشه.

- بده ببینم خمیرریشی که از اون حرف می‌زنی چه جور معجونی است.

- قول مردونه میدی که همیشه از همین خمیر ریش استفاده کنی؟

- باید اول کیفیتش رو امتحان کنم و ببینم جواب میده یا نه.

- لطفاً اما و اگر نکن. قول شرافتمندانه بده که همیشه از این خمیر ریش استفاده کنی. نه دلم روشنه که ما یکی از برندگان خوشبخت جوایز این نوع خمیر ریش هستیم. اصلاً میگم برای این‌که زودتر صاحب شش‌تا تیوب خالی بشیم، بد نیست علاوه بر صبح‌ها شب‌ها موقع خوابیدن هم صورتت رو اصلاح کنی.

- صحیح! فرمایش دیگه‌یی نداری؟

- نه. به کارت برس.

دو روز بعد، زمانی که صورتم را اصلاح کرده و آماده مسواک زدن شده بودم، متعلقه دو باره لای در دستشویی را باز کرد:

- حیف نیست دندون‌های مثل صدفت رو با این خمیردندون‌های آشغال می‌شوری؟! اگه چند دقیقه صبر کنی یک خمیردندونی برات میارم که علاوه بر درخشان کردن دندون و محکم کردن لثه‌ها، دهن رو چنان خوشبو می‌کنه، که هر کس ندونه خیال می‌کنه آدم یک خرمن گل شب بو خورده!!

- لابد این خمیر دندون هم جزو کالاهایی است که جایزه داره؟

- از کجا فهمیدی؟

- از روی سابقهٔ خمیرریش عرض کردم.

- آره. اون هم چه جوایزی؟ قراره چهار واحد آپارتمان مسکونی، بین مصرف کنندگان این نوع خمیر دندون قرعه‌کشی بشه. قول میدی همیشه از این نوع خمیر دندون استفاده کنی؟

- باید ببینم کیفیتش چطوره.

- از لحاظ کیفیت خاطرت جمع باشه. یک تیوبش رو می‌گذارم توی کیفت تا بعد از ناهار هم مسواک کنی و لثه‌هات حسابی قوت بگیره و محکم بشه.

درست یادم نیست دو روز یا سه روز بعد بود که وقتی قصد داشتم استحمام کنم، متعلقه شامپوی جدیدی که تا آن موقع اسمش را هم نشنیده بودم، به دستم داد:

- از این به بعد، باید توی خونه ما این شامپو مصرف بشه.

- لابد برای این‌که جایزه داره و...

- آفرین به هوشت. فروشنده می‌گفت این شامپو تارهای سفید شده مو رو به رنگ اصلی درمیاره و باعث پر پشتی و تقویت مو میشه و مصرف کننده‌ش احتیاجی به مصرف ماده نرم‌کننده مو نداره. حالا بگو جوایزش چی هست؟

- چی هست؟

- یک سری لوازم کامل منزل، با مخارج حمل و نقل! حسابش رو بکن، اگه برنده خونه اهدایی سازندگان خمیردندون بشیم و لوازم منزل اهدایی سازندگان این شامپو رو هم ببریم، زندگیمون از این رو به اون رو میشه. قول میدی همیشه از این نوع شامپو استفاده کنی؟

- باشه. حالا اجازه میدی برم دوش بگیرم و...

- نه.

- چرا؟ نکنه یک سنگ‌پای جایزه‌دار هم به بازار اومده که مجبورم از اون استفاده کنم و...

- بی مزه! خوشت میاد توی ذوق آدم بزنی؟ همه‌ش تقصیر منه که این‌قدر به فکر سلامت تو و نونوار شدن خونه و زندگیمون هستم!

بعد بُغ کرد، گوشه‌یی نشست و زد زیر گریه. آنهم چه گریه‌یی و گاهگدار در حین گریه می‌گفت: چرا من این‌قدر بدبختم؟ چرا باید شوهر من تا این حد به احساسات و عواطفم بی توجه باشه؟ به خدا خجالت می‌کشم به زن‌های دیگه بگم شوهرم کیه و چه خلقیات نحسی داره... خدایا، من رو بکش، راحتم کن، از این جهنم نجاتم بده. دیگه ذله شدم... آی داد... آی هوار!!

جوری ضجه می‌زد که جگرم برایش کباب شد و فکر کردم: «حق دارد. هرکس دیگه‌یی هم جای او بود و ذوقش رو کور می‌کردن، دچار همین حالت‌ها می‌شد».

از روی ناچاری قدری نازش را کشیدم و وقتی حس کرد مرعوب شده‌ام، اشکش بند آمد و گفت: باید یک قول به من بدی؟

- چه قولی؟

- باید من رو بفرستی که برم و رانندگی یاد بگیرم!

- به حق حرف‌های نشنیده؟ پدرم ماشین داره یا مادرم که تو می‌خوای راننده‌ش باشی؟

- از این جهت نگرانی نداشته باش. به زودی صاحب خودرو میشیم!

- با کدوم پول؟

- پول لازم نیست. یادت میاد چند روز پیش یک خمیرریش به تو معرفی کردم؟

- آره.

- امروز جایزه‌ش اعلام شد. قراره شش دستگاه اتومبیل آخرین مدل خارجی بین خریداران قرعه‌کشی بشه.

- این قضیه چه ربطی به رانندگی یاد گرفتن شما و ماشین‌دار شدن ما داره؟

- چرا متوجه نیستی؟ من دلم روشنه که ما یکی از برندگان اتومبیل هستیم. اصلاً راستش رو بخواهی، همون روزی که تبلیغ این نوع خمیر ریش رو توی روزنامه‌ها دیدم، یک احساس درونی به من گفت که جایزه‌ش اتومبیله و برنده‌ش هم ما هستیم

- خدا عقلت بده.

- یعنی خیال می‌کنی دارم دروغ میگم؟

- دروغ نمیگی، خیلی ساده‌لوح و خوش‌خیالی

- باشه... تو این‌جوری فکر کن... من الان جوابت رو نمیدم. ولی روزی که برنده شدیم حق دارم حالت رو بگیرم یا نه؟!

- اگه چنان روزی رسید، هر کاری دلت خواست، بکن!

وقتی از حمام بیرون آمدم، متعلقه مشغول سفره انداختن بود و برای آن‌که رفتار زشت قبل از حمام رفتنم را تلافی کرده و دلش را به دست آورده باشم، در حین صرف غذا، مرتب از دستپختش تعریف و تمجید می‌کردم:

- دستت درد نکنه. غذای امشب واقعا خوشمزه شده. روزی نیست که من توی محل کارم، دو سه دفعه از دستپخت تو نزد همکاران تعریف نکنم و...

- جدی میگی؟ یا قصد داری سر به سرم بگذاری؟

- کاملا جدی حرف می‌زنم. امشب دستپختت یک چیز دیگه شده.

- بنابراین، باید یک قول به من بدی.

- در چه مورد؟

- در مورد این‌که امشب بعد از شام، تو ظرف‌ها رو بشوری!

خوش‌خدمتی را به منتهی درجه رساندم:

- این که چیزی نیست. از این به بعد، هر شب ظرف شستن با من!

- خدا حفظت کنه. تو واقعا یک شوهر ایده‌آل هستی. یادم باشه فردا به دوستانم بگم که چه شوهر شریف و شایسته‌یی دارم!

- ولی تو که چند دقیقه پیش از خدا می‌خواستی جونت رو بگیره تا از دست من راحت بشی!!

- اون موقع عصبانی بودم، یک چیزی گفتم. تو به دل نگیر. وسط دعوا که نقل و نبات تقسیم نمی‌کنن.

وقتی سفره جمع شد و ظرف‌ها را به آشپزخانه بردم تا بشویم، مادر بچه‌ها هم به داخل آشپزخانه آمد و مایع ظرفشویی جدیدی که تا آن موقع مصرفش در خانه ما سابقه نداشت، به دستم داد و گفت:

- اگه قول بدی همیشه ظرف‌ها رو با این مایع ظرفشویی بشوری، قول میدم بعد از مدتی دستات مثل گلبرگ بنفشه نرم و لطیف بشه. این ماده ظرفشویی از اسانس گل بنفشه ساخته شده و تازه، یک حسن بزرگ دیگه هم داره!

- حسن دیگه‌ش چیه؟ لابد مصرف این نوع مایع ظرفشویی هم جایزه داره و من باید قول بدم که...

- آفرین... مرحبا به هوشت!! فکر می‌کنی جایزه‌ش چی باشه خوبه؟

- چه عرض کنم؟

- یادته همیشه می‌گفتی دلت می‌خواد یک دستگاه کامپیوتر داشته باشی و به اینترنت متصل بشی و...

- عجب! تو واقعا زن نمونه‌یی هستی و من نمی‌دونم چه جوری باید از لطف و مرحمتت تشکر کنم!

- احتیاجی به تشکر نیست. یک زن واقعی، باید همیشه به روحیات شوهرش توجه داشته باشه و بدونه که با چه ترفندی شوهرش رو خوشحال کنه!!

فردای آن شب، وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم تعداد زیادی تار مو روی بالشم ریخته. با تعجب مشغول شمردن آن‌ها شدم و به متعلقه گفتم:

- موهای سرم عجب ریزشی پیدا کرده؟

نگاهی به روبالشی انداخت:

- ریزش این تعداد مو در روز کاملا طبیعی است.

- پدر صلواتی! اگه قرار باشه هر روز این تعداد مو از سر من بریزه که تا هفته دیگه همین موقع، مویی به سرم باقی نمی‌مونه.

- با استفاده از شامپویی که مصرفش رو توصیه کردم، تا چند روز دیگه این عارضه به طور کامل رفع میشه.

- برعکس، من تا قبل از مصرف کردن اون شامپو ریزش مو نداشتم و فکر می‌کنم علت ریختن موهام ناشی از مصرف اون شامپو باشه!!

- نه جونم، ربطی به شامپو نداره. تو سابقا هم ریزش مو داشتی، خودت متوجه نبودی!

چند روز بعد، متوجه خارش شدیدی بین انگشتان دستم شدم و به متعلقه گفتم:

- دیگه از این مایع ظرفشویی استفاده نکن.

- چرا؟

- چون دست من بد جوری به خارش افتاده. تصور می‌کنم ناشی از مصرف این مایع ظرفشویی باشه.

- تو چقدر عوامی مرد!؟ مصرف مایع ظرفشویی چه ربطی به خارش دست داره؟

- پس چرا در گذشته هیچ وقت دستام نمی‌خارید؟

- برای این‌که پوست دستت مثل پوست کرگدن ضخیم شده بود! این مایع ظرفشویی اول پوست‌های مرده رو از بین می‌بره و به جای اون‌ها پوست جدیدی پاشه می‌رکنه که از لطافت به گلبرگ پهلو می‌زنه. اگه چند روز دیگه حوصله کنی، خودت متوجه میشی من چی میگم.

اما یک هفته بعد، وقتی متوجه شدم پوست صورتم خشک شده و گزگز می‌کند، شکی برایم باقی نماند که به دلیل مصرف خمیرریش توصیه شده از طرف عیال است. ولی وقتی احساسم را به زبان آوردم، متعلقه از کوره در رفت که:

- چرا بهانه می‌گیری؟ یعنی اون صابون بوگندویی که قبلا مصرف می‌کردی، بهتر از این خمیرریش بهداشتی و معطر بود؟ چرا یک ذره قدردانی و حق‌شناسی در وجودت نیست و بی‌جهت اجر آدم رو ضایع می‌کنی؟

- خیلی ببخشید، من قصد جسارت نداشتم. شاید عیب و علتی متوجه خمیرریش بهداشتی توصیه شده توسط شما نباشه. ولی انگار صورت من به همون صابون‌های رختشویی بوگندو و غیربهداشتی عادت کرده بود. چون سال‌ها از اون صابون استفاده می‌کردم و هیچ مشکلی هم نداشتم.

- این حرفت درسته. صورتت به اون صابون عادت کرده بود و حالا مدتی وقت لازمه تا پوستت به این خمیرریش عادت کنه. اگه یه مدت دیگه دندون روی جیگر بگذاری، همه چیز به وضع اول برمی‌گرده!!

- باشه. اگه فکر می‌کنی اشکال از صورت منه، مدتی دیگه صبر می‌کنم تا ببینیم چی پیش میاد.

چند وقت بعد، زمانی‌که احساس کردم لثه‌هایم رو به تحلیل رفتن گذاشته و بفهمی نفهمی دندان‌هایم لق شده است، علتش را فقط و فقط در مصرف خمیردندانی دانستم که قرار بود بابت مصرفش صاحب خانه شویم. ولی وقتی موضوع را با متعلقه درمیان گذاشتم، محشری به پا کرد که از حرفم پشیمان شدم. دور از جان شما، در آتشی افتاده بودم که نگو و نپرس. مصرف مواد بهداشتی جایزه‌دار و تحمیل شده (ببخشید توصیه شده) توسط عیال، به من نمی‌ساخت و بدبختانه هیچ جوری هم نمی‌توانستم متقاعدش کنم که دست از سرم بردارد و مرا از مصرف آن‌ها معاف کند. صورتم که قرار بود با مصرف خمیرریش مثل گلبرگ رازقی شود، شبیه کاغذ سمباده شده بود. خرمن موهایم که رنگ شبق داشت و بابت آن‌ها کلی به همسن و سال‌هایم فخر می‌فروختم، به برکت استفاده از شامپوی جایزه‌دار نخ‌نما شده بود و در لابلای تارهای محدود آن، تا دلتان بخواهد تارهای سفید دیده می‌شد. چیزی نمانده بود دندان‌هایم را از دست بدهم و لای انگشتانم، از شدت خارش، کبود شده و به رنگ بنفشه هایی که مایع ظرفشویی را از آن ساخته بودند، درآمده بود.

یک روز صبح، که در اداره نشسته بودم و داشتم روزنامه را ورق می‌زدم، یک دفعه چشمم به اطلاعیه‌یی در مورد برخی مواد بهداشتی غیر بهداشتی و خارج از استاندارد افتاد و وقتی چند سطر اول خبر را خواندم و دریافتم به شهروندان توصیه شده از مصرف آن مواد خودداری کنند، فهمیدم تمام موادی که تولید کنندگانش سعی داشتند به ضرب جایزه‌های دهن پرکن به خلق‌الله قالب کنند، جزو مواد ممنوع‌المصرف است.

از شدت عصبانیت می‌خواستم سرم را به دیوار بکوبم. اما چون می‌دانستم این‌کار دردناک است و احتمال دارد مخم توی دهنم بیاید، این کار را نکردم! در عوض چون دیدم برای اعتراض کردن دستم به هیچ عرب و عجمی بند نیست، قبل از هر کاری تصمیم گرفتم دست به انجام دو کار اساسی بزنم. اول این‌که حکایت را به شیوه‌یی که بلدم بنویسم تا شما بخوانید. اما بشنوید از بخش دوم تصمیماتم!! که وقتی به خانه رسیدم و مواد خریداری شده توسط متعلقه را داخل یک کیسه پلاستیکی ریختم و به داخل ظرف زباله انداختم، عیال مربوطه مثل آدمی که حرکتی ناشایست از شوهر محبوب و مورد علاقه خود!! مشاهده کرده باشد، از جا در رفت که:

- داری چیکار می‌کنی؟ کلی پول صرف خرید این مواد شده!

با کمال متانت! به سراغ کیفم رفتم، روزنامه‌یی را که خبر در آن چاپ شده بود، بیرون آوردم، به سمت عیال گرفتم و خبر مورد بحث را نشانش دادم.

با بی‌اعتنایی خبر را خواند و وقتی از آن کار فارغ شد، نگاهی طلبکارانه به سیمایم انداخت:

- منظور؟

- چطور متوجه منظورم نمیشی؟ یعنی این‌که با مصرف خمیرریش توصیه شده توسط شما طراوت و شادابی پوست صورتم!! از بین رفته، با مصرف شامپویی که شما توصیه کردی، دو ثلث از موهام ریخته و قسمت باقی‌مانده‌ش هم سفید شده، بر اثر مصرف خمیردندونی که شما عقیده داشتی نفس رو مثل عطر گل شب بو خوشبو می‌کنه، لثه‌هام تحلیل رفته و دندون‌هام لق شده و با مصرف مایع ظرفشویی...

نگذاشت حرفم را تمام کنم، وسط حرفم پرید که:

- درست مثل گربه کور هستی. اصلا به تو خوبی نیومده. تقصیر من بود که می‌خواستم از مستاجری نجاتت بدم. تقصیر من بود که دلم می‌خواست ماشین‌دار بشی و تلاش می‌کردم به آرزوی خودت در زمینه استفاده از اینترنت برسی و... ■

راز

نوشته:
غلامرضا عبدیان.
حسن آباد

وقتی در چشمان مادرم نگاه می‌کردم، غمی نهفته را در اعماق چشمانش حس می‌کردم، غمی که در ذره ذره وجودش رخنه کرده بود و عجیب این بود که حس می‌کردم این غم را از دوران کودکی بر دوش نحیف اما پرصلابت خود می‌کشید. نحیف از اینکه به هیچ‌وجه قادر نبود. بعد از گذشت این همه سال آنرا به دست فراموشی بسپارد و پرصلابت اینکه هرگز نگذاشته بود حتی فرزندانش که دو خواهر و سه برادر بودیم پی ببرند و من حتم داشتم که پدر هم با اینکه محرم راز او بود، چیزی نمی‌داند.

اینکه من متوجه شده بودم به خاطر کنجکاوی بیش از حدم بود که در اینگونه موارد بخرج می‌دادم و به این‌گونه مسائل دقیق می‌شدم، نه اینکه از نوع غمی که او را آزار می‌داد آگاه شده، باشم، نه اصلاً اینطور نبود بلکه این موضوع را از «نی نی» نگاهش که یک نوع احساس غریبی داشت متوجه شده بودم. بارها در این مورد با تنها خواهرم «مریم» گفتگو کرده بودم. اما او عقیده دیگری داشت و این موضوع را ناشی از خستگی کار روزانه می‌دانست که تقریباً تمامی کارهای خانه روی دوش او استوار بود. به همین خاطر تصمیم گرفتیم بیشتر در انجام کارها کمک‌اش باشیم و طبق یک پیشنهاد از قبل انجام شده، کارها را بین افراد خانواده تقسیم کردیم، هرچند که پسرها گاهی شانه از زیر بار وظیفه‌ای که به عهده‌شان گذاشته شده بود خالی می‌کردند. اما همین که گاهی اوقات وظیفه خود را انجام می‌دادند، خودش کمک بزرگی بود. هرچند که این موضوع باعث خرسندی مادر شد، اما هنوز آن نگاه غریب را که هیچ آشنایی در خود نداشت در گودی چشمانش بخوبی حس می‌کردم. این بود که با خود گفتم: «حتماً باید در این مورد با خود او صحبت کنم». ولی هربار که فرصتی دست می‌داد که من و مادر تنها باشیم یک نوع حجب و حیا مانع از این می‌شد که سؤال خود را مطرح کنم و خود را از انجام آنچه که مرا رنج می‌داد عاجز می‌دیدم.

با اینکه هم دختر بزرگ و هم فرزند بزرگ خانواده بودم، قادر نبودم وظیفه‌ای را که بر دوش خود محول کرده بودم انجام دهم و به خاطر همین موضوع خود را مسوول می‌دانستم تا به هر ترتیبی هست باری از دوش خانواده‌ام بخصوص مادر بردارم، اما چگونه و چطور؟ خود معمایی شده بود حل نشدنی. من و مادر در بیشتر مواقع در انجام هر کاری به تفاهم می‌رسیدیم و چیزی نبود که از همدیگر پنهان کرده باشیم اما در این مورد چه؟ آیا مادر هنوز آنقدر به من اطمینان نداشت تا مرا از غم درونش آگاه سازد؟ یا فکر می‌کرد من هنوز کودک هستم. بهرحال این موضوع باعث شده بود که ناتوانی خود را باور کنم در همین موقع بود که مریم خواهر به دادم رسید و با پیشنهادی که کرد مرا از آنهمه سردرگمی نجات داد. بعد از اینکه یکبار دیگر در این مورد با مریم صحبت کردم او کمی اندیشید و بعد گفت:

-چرا ترتیب یک «مصاحبه» را با او نمی‌دهی؟

از پیشنهادش تعجب کردم و بعد از اینکه کمی در مورد پیشنهادش فکر کردم پاسخ دادم:

-این درست که من بعنوان یک خبرنگار فعالیت می‌کنم، اما این دلیل نمی‌شود که از موقعیت خود برای حل مشکلی که برایم پیش آمده، استفاده کنم.

-چه فکرهایی می‌کنی خواهر؟ خب می‌توانی بطور رسمی این کار را انجام دهی، با یک اسم مستعار تمام کارها درست می‌شود.

بد راهی نبود به امتحانش می‌ارزید اما عیب کار در اینجا بود که من قادر نبودم رودررو در این مورد با مادر حرف بزنم. از دست مریم و غلام، رضا و حسین (برادرانم) هم کاری ساخته نبود. از پدر هم که نمی‌شد چنین انتظاری داشت. پدر آنقدر گرفتار شغل و کار و بارش بود که گاهی اوقات خودش را هم فراموش می‌کرد. من احتیاج به یک تلنگر داشتم و منتظر بودم یکی پیدا می‌شد این تلنگر را به من می‌نواخت و مرا برای انجام یک مصاحبه به جلو می‌راند. در همین افکار بودم که زنگ تلفن مرا متوجه خود کرد و به سوی خود کشید. گوشی را که برداشتم حس کردم آن تلنگری که منتظرش بودم نواخته شد، صدایی از داخل گوشی بگوش می‌رسید و من بدون توجه به شخصی که از آنطرف سیم «الو، الو» می‌گفت، گوشی را سر جایش قرار دادم و از خانه خارج شدم.

به محض اینکه به دفتر کارم رسیدم شماره خانه‌مان را گرفتم و منتظر صدای مادر، لحظه‌شماری می‌کردم، چون می‌دانستم در آن ساعت روز هیچ‌کس جز مادر در خانه نیست، لحظه‌ای بعد ارتباط برقرار شد.

گفتم: مادر من ماموریت پیدا کرده‌ام تا با شما یک مصاحبه تلفنی انجام دهم.

برای لحظه‌ای ارتعاش صدای مادر را که در صدایش موج می‌زد، به خوبی تشخیص می‌دادم. بخصوص زمانی که خواستم از دوران کودکی‌اش تعریف کند که کودکی‌اش را چطور گذرانده.

سکوت سنگینی برقرار شد، طوری که خیال کردم مادر نمی‌خواهد به سؤالم پاسخ دهد این بود که سکوت را شکستم و یکبار دیگر از او خواهش کردم در انجام وظیفه‌ای که بر دوشم گذاشته شده مرا یاری بدهد. بالاخره به حرف آمد و از زمان کودکی‌اش درست زمانی که شش سال داشت، گفت:

-من شش ساله بودم که پدرم ما را تنها گذاشت. درآن موقع ما دو خواهر بودیم و سه برادر. مادر خیلی تلاش کرد با انجام کارهای مختلف ما را که همه خردسال بودیم به سرانجام برساند اما نتوانست این بود که من و خواهرم را که کوچکتر از همه بچه‌ها بودیم هر کدام را به یک خانواده سپرد.

از همان زمان بود که به اجبار از خانواده جدا شدیم. اوایل که یکی، دو سالی می‌شد چون در یک محل زندگی می‌کردیم گه‌گاری در کوچه و خیابان همدیگر را می‌دیدیم، اما با گذشت زمان هر دو خانواده‌ایی که من و خواهرم را به فرزندخواندگی قبول کرده بودند از آن محل مهاجرت کردند طوری که دیگر نه مادر و برادرهایم را دیدم و نه خواهرم را.

در این موقع بود که صدای هق هق گریه مادر بگوشم رسید و من در آن لحظه احساس کردم با آنکه مادر، خود صاحب پنج فرزند بود و یک شوهر اما هنوز خود را کودکی حس می‌کرد که احتیاج به مراقبت دارد.

آنهم مراقبتی شدید که بتواند بوسیله آن سرپوشی روی احساسات گذشته خود بگذارد. او تصور می‌کرد که مادرش او و خواهرش را دوست نداشته و درست بخاطر همین موضوع بود که تمام محبت و عشق‌اش را نثار ما فرزندانش می‌کرد. و حتی یک لحظه حاضر نبود ما از برابر چشمانش دور شویم. به نظر من او هنوز می‌ترسید.

از این نظر که مبادا ما را هم مثل خواهرش، مثل مادرش، و مثل برادرانش از دست بدهد و اینجا بود که من به این موضوع پی بردم که چرا مادر در طول روز و به بهانه‌های مختلف با تک تک فرزندانش تماس تلفنی می‌گیرد. او واقعاً می‌ترسید، نه؟

■

فقط به خاطر زندگی

نوشته: رستم کریمی از نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. خورشید سوزان کویر لباسهایش را خیس کرده بود. نگاهی به گالون کوچک آب انداخت. دیگر آبی نداشت. لبانش خشک و چشمانش سیاهی می‌رفت. با زحمت از تپه روبرویش بالا رفت ناخودآگاه آهی کشید. باز هم کویر. هیچ نشانی از آبادی خودشان نبود. خودش را رها کرد و با سرعت از تپه سقوط کرد. به‌زور بلند شد و راه رفتنش را ادامه داد. سه روزی می‌شد که همسفرهایش را گم کرده بود و بی‌هدف بدون اینکه بداند راه فرعی رسیدن به آبادی‌شان ـ که او هرگز این مسیر را نرفته بود ـ کجاست، توی این کویر خشک گرفتار شده بود. وقتی برای پیدا کردن آب از همراهانش جدا شد دیگر نتوانست آنها را پیدا کند. باز هم افتاد. دیگر هرچه تلاش کرد نتوانست جسم بی‌رمقش را حرکت بدهد. از ۲۴ ساعت قبل چشمانش از فرط خستگی همه‌جا را تار می‌دید و منطقه زندگی‌اش را نیز نمی‌توانست تشخیص دهد. دیوانه‌وار با دستهایش شروع به کندن زمین کرد. به امید پیدا شدن آب. ولی هرچه بیشتر تلاش می‌کرد به نتیجه‌ای نمی‌رسید. دستهایش را که شروع به لرزیدن کرده بود از زیر خاک بیرون کشید نگاهی به آنها کرد. هنوز رنگ سرخی حنای عروسیش روی آنها مانده بود. به یاد زنش افتاد، به یاد آورد که او چقدر بزرگوار بود که گوشواره‌های عروسیش را فروخته بود تا او بتواند با پولشان، قاچاقی از راه دریا به یکی از کشورهای حوزه خلیج فارس برود و مقداری لباس بخرد و باز هم قاچاقی برگردد تا با فروش آنها برای خودش سرمایه‌ای جور کند و بعد از آن با زنش بتواند زندگیشان را ادامه بدهند!

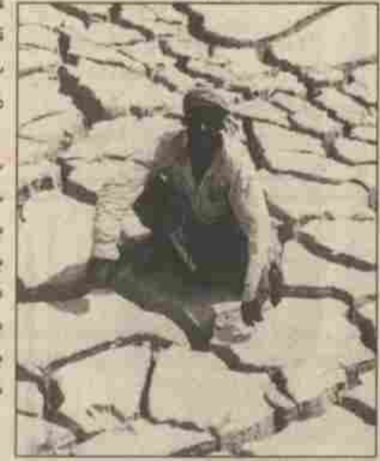

لبخند تلخی لبان خشکش را از هم باز کرد، سرش را روی سنگی گذاشت. پلک‌هایش سنگین شده چشمهایش بسته شد. نفس کشیدن کم‌کم برایش دشوار می‌شد. ناله ضعیفی کرد و خود را برای مردن آماده کرد. او حتی صد متر دورتر را هم نمی‌دید که زنش ـ بعد از اینکه همسفران او برگشته و به زن گفته بودند شوهرش توی بیابان و میان راه گم شده ـ دارد دوان دوان بطرفش می‌آید و گریه می‌کند!

■

آدمهای نارنجی آدمهای سیاه

نوشته: مینا باباخانی، ۱۹ ساله از کرج

آنقدر خسته‌ای که فراموش می‌کنی چراغها را خاموش کنی. زیر لحاف قایم می‌شوی. خمیازه‌ای می‌کشی و چشمانت را می‌بندی. زنگ ساعت دیوانه‌ات می‌کند. با عصبانیت خاموشش می‌کنی. سرت گیج می‌رود. دلت می‌خواهد آن را به دیوار بکوبی. انگار همین یک لحظه پیش بود که می‌خواستی بخوابی و دیگر بیدار نشوی! اما باز هم روز دیگری شده! خودت را توی آینه نگاه می‌کنی و صورتت را می‌شویی؛ از همیشه پیرتر شده‌ای! خسته‌تر، تنهاتر و...

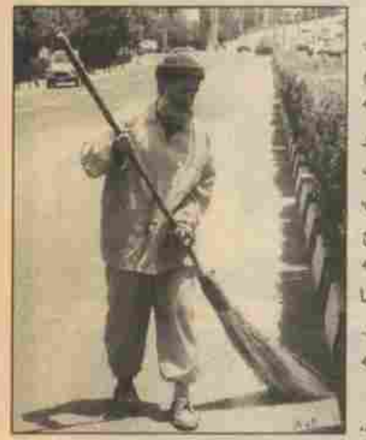

لباس نارنجی‌ات را می‌پوشی. از درگه می‌روی بیرون. خم می‌شوی و زمین را می‌بوسی! ته خیابان سوار ماشین می‌شوی و همراه دیگران سراغ کارت می‌روی. جارویت را برمی‌داری، آشغالها را که می‌بینی سرت گیج می‌رود. اما باز یادت می‌افتد که مجبوری. می‌خواهی گریه کنی، اما آدمهای توی کوچه مزاحم هستند. سرت را می‌اندازی پایین و زمزمه می‌کنی: پایین ـ بالا، چپ راست...

هیچ کس تو را نگاه نمی‌کند، هیچ‌کس تو را نمی‌بیند. همه روی خیابانی که تو تمیزش می‌کنی با کفش‌های کثیفشان راه می‌روند. همه چیزهایی را که دیگر نمی‌خواهند، روی زمینی می‌ریزند که تو با هزار زحمت تمیزش کرده‌ای! همه بی‌خیال، همه کورند، همه می‌خندند، همه راه می‌روند...

به عقب که نگاه می‌کنی، دوباره سرت گیج می‌رود؛ به دسته جارویت تکیه می‌دهی. انگار جارو هم تو را نمی‌خواهد می‌افتی روی زمین، همه دورت جمع شده‌اند. چند نفر می‌خواهند تو را از روی زمین بردارند! صداهای عجیبی توی گوشت پیچیده. احساس می‌کنی آشغالها هم دارند به تو می‌خندند!

■

● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

پاسخ‌ها...

سومینا آرین، ۱۷ ساله از بهشهر

دو داستان کوتاهت به دستم رسید. از این باب که نوشته بودی اولین بار است که قصه می‌نویسی، جای تحسین دارد که به این خوبی نوشته بودی. اما قصه‌هایت دو تا مشکل داشت که نتوانست مجوز چاپ بگیرد: «سیاوش» دچار مشکل «تکراری بودن» سوژه و مضمون می‌باشد و «چشم‌هایش» نیز اگرچه سوژه ارزشی و جذابی داشت [همین که نویسنده به بروبچه‌های باصفا و قهرمان جانباز بپردازد خودش ارزش است] اما علی‌رغم این ویژگی، از آنجایی که «گره داستان» کمی غیرقابل باور بود نتوانستیم آن را هم چاپ کنیم. مطمئنم با مطالعه کتب داستانی، قصه‌های بهتری برایم خواهی فرستاد!

آرمان شریفی از ساری

امان از «خط» این آقا آرمان، که بنده هروقت داستانش را می‌خوانم، تا نیم ساعت به هر کجا نگاه می‌کنم، مار و عقرب و مورچه و تمساح و... می‌بینم! و اما قصه‌ات: پسر خوب تا جایی که یادم هست، تو لااقل سه، چهار سال است که مشتری این صفحه‌ای، در طول این مدت بارها در پاسخ به نامه‌های خودت و صدها بار در پاسخ به دیگران نوشته‌ام: «نوشتن زیاد، آن هم بدون مطالعه نه‌تنها قصه خوبی ارائه نمی‌دهد، بلکه این ضعف را دارد که قصه چنین نویسنده‌ای برای خواننده ـ یعنی من ـ بصورت ناخوانده کنار گذاشته می‌شود! البته داستان تو را خواندم، اما چون شرح مسافرت ساده بود [بیشتر یک انشا بود] مجال چاپ نگرفت: مطالعه... مطالعه... مطالعه!

امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان

«مزد خیانت» شما را دریافت کردم!! فقط «فینال و پایانبندی» قصه‌ات خیلی عالی بود، اما حیف که پرداخت داستان و خصوصاً مضمون قصه در بدنه قصه، ضعیف بود! بچه‌های مسجدسلیمان که با «مطالعه قصه» رابطه خوبی دارند؟ پس تو هم مطالعه را از یاد نبر!

راضیه صدرالدینی از میبد یزد!

نمی‌دانم چه بگویم؟ اول نوشته خودت را بخوان. [من نه بلدم خوب بنویسم و نه قواعد نگارش را رعایت می‌کنم و نه فوت و فن نگارش را بلدم! دلم هم اصلاً نمی‌خواهد قواعد دستور زبان را بخوانم چون از آن بدم می‌آید، اما عاشق نویسندگی هستم و شما به من بگویید چگونه می‌توانم نویسنده شوم] این قسمتی از نامه‌ات بود، اما بعد: حالت خوب است دخترجان؟ مگر نویسنده شدن خم رنگرزی است که بدون مطالعه و زحمت کشیدن قصه‌نویس شوی؟ نه خواهرم، تا وقتی دود چراغ نخوری و کتابهای آموزش قصه‌نویسی نخوانی و خصوصاً دستور زبان را نیاموزی، هرگز موفق نخواهی شد!

سیداحسان حسینی از تهران

اولاً که نوشته‌ات بیشتر یک خاطره بود، ثانیاً اگر «عالی هم بود»، چون دو طرف کاغذ نوشته بودی، مجال چاپ پیدا نمی‌کرد!

توضیح ضروری:

در شماره‌های قبل و در صفحه «قلمرو داستان»، قصه‌ای چاپ شد با عنوان «عزیز همه»، که به دلیل واضح نبودن نام نویسنده ـ و البته اشتباه حقیر ـ نام نویسنده «لاله» نوشته شده بود، لذا از نویسنده محترم «گلناز» خانم عذرخواهی کرده و یادآور می‌شویم که داستان «عزیز همه»، نوشته «گلناز کرباسیون» می‌باشد.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

موسسه ترمیم موی گلهای تهران

موسسه
ترمیم مو بدون
عمل جراحی و عوارض

Network
Hairclub

با کیفیت
موهای طبیعی
و صد در صد تضمینی

سید خندان
اول سهروردی شمالی
کوچه حاج حسنی پلاک ۳۰

تلفن: ۸۷۶۷۰۶۴-۸۷۶۶۰۳۹ ۰۹۱۳۰۲۰۶۶۹۵۷ ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

زیبائی، لطافت و جوانی
در انستیتو ترمیم موی فرهمند

برای اولین بار در ایران پدیده نو
جدیدترین متد ترمیم مو
بغیر از سیستمهای رایج در ایران
رویال، نواری، بتن اسکن و تدریجی
گریم و آرایش داماد

تخفیف ویژه برای شرکتهای فیلم سازی و تئاتر (صدا و سیما)
(مشاوره رایگان) به ما اطمینان کنید

آدرس: فلکه دوم صادقیه اول اشرفی اصفهانی مقابل ترمینال پلاک ۱ طبقه فوقانی مسکن موحد **تلفن ۴۲۱۲۲۷۴**

به مناسبت دهه فجر با تخفیف ویژه

عصر نوین اطلاعات
با روزنامه
اطلاعات

آگهی اطلاعات هفتگی

تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...
دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بتن اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۳۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

موسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا (با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمون‌های اتاق بازرگانی لندن (LCCI) در ایران
ثبت‌نام دوره‌های آموزشی زبان انگلیسی و دوره‌های علمی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک رسمی وزارت فرهنگ و ارشادا سلامی
خیابان وصال شیرازی (واحد مرکزی) آزمون ورودی ۱۵ و ۱۷ بهمن تاریخ آزمون دوره های CPE, CAE, FCE, IELTS ۱۷ بهمن ساعت ۱۸
شعبه تجریش: ۲۷۲۱۱۵۷ ۱۶ و ۱۷ بهمن برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین‌المللی از
شعبه رسالت: ۲۵۰۶۷۱۲ و ۲۵۰۸۸۴۸ ۱۶ و ۱۷ بهمن اتاق بازرگانی لندن و مورد تأیید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان
شعبه صادقیه: ۴۰۷۵۲۲۰ - ۴۰۶۹۳۹۳ ۱۶ و ۱۷ بهمن و ۸۳ کشور جهان تاریخ برگزاری آزمون
شعبه شهرری ۵۹۰۰۳۹۸ ۱۸ بهمن ۱۵ اسفند ـ ساعت ۱۰ صبح
برای مناطق شهرک غرب، نارمک و گیشا با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید.
کلاس‌های ۳ روز و یا ۱ روز در هفته (جمعه‌ها) برگزار می‌گردد. با تخفیف ویژه دانشجویی
برای ساعات ۶ الی ۸ صبح و ۸ الی ۱۰ شب نیز ثبت‌نام می‌گردد.
برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبان‌سرا در شهرستان‌ها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید.
دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، شماره ۲۷ تلفن: ۶۴۱۷۱۱۹ـ۶۴۰۱۲۳۷
انتشارات زبان‌سرا: ۶۴۶۲۶۱۲ـ۶۴۶۲۱۵۲ دفتر فنی مهندسی تجهیزات: ۷۴۵۲۲۳۴ـ۷۴۵۴۰۲۳

خاطرات روان‌پزشک

به دنبال پدر

بقیه از صفحه ۱۵

جرج ابتدا می‌خواست سراغ راکی برود و او را تهدید کند که اگر یک‌بار دیگر دست بلند کند، باید با او روبرو شود، اما من به او گفتم که چنین تصمیمات احساسی نه‌تنها کمکی نمی‌کند، بلکه اوضاع را پیچیده‌تر هم می‌سازد و فقط از او خواستم تا گوش به زنگ باشد و به محض فرارسیدن موقع مقتضی من با او تماس خواهم گرفت. جرج هم قول داد که هر کمکی که از دستش برآید، انجام بدهد.

در ملاقات بعد که شرلی به نزدم آمد، به من گفت که: «مدت یک‌هفته درباره مشکل فکر کردم و تنها امکان کمک را از سوی پدر خودم دیدم، اما خوب می‌دانم که به‌سراغ او رفتن در این شرایط کار عاقلانه‌ای نیست، چرا که در درجه اول مادرم هنوز قانوناً همسر راکی است و ورود پدر به معرکه از نظر قانونی هم مشکل‌ساز می‌شود. بعد هم تصور می‌کنم آنقدر پدر را از خود رانده‌ام و آنقدر به او گفته‌ام که از من متنفر است و واقعاً تصور نمی‌کنم پدرم حتی علاقه‌ای به دیدن ما داشته باشد...!»

بنابراین باز هم احساس کرده بود که به بن‌بست رسیده است. من در جواب گفتم که حرفهایت همه درست و منطقی است، اما ما هر قدم را باید به نوبت برداریم. یعنی اینکه اول باید عامل جدایی انجام شود تا بعد بتوان به کمک زمان و کمی صبر و تأمل قدمهای بعدی را برداشت. بعد به شرلی گفتم که: «اگر جدایی صورت نگیرد، آنگاه به مرور تو می‌توانی سعی کنی یک خط ارتباط با پدرت برقرار کنی و شاید آنگاه به نتیجه برسی...» شرلی گفت که: «چنین نقشه‌ای ممکن است سالها وقت ببرد». اما من به او اطمینان دادم که حتی اگر سالها به طول انجامد، از آنچه اکنون وجود دارد و خطرناک هم هست، بهتر است. شرلی موافقت کرد و چند روز بعد را صرف راضی کردن مادرش برای اقدام به جدایی کرد.

سرانجام مارسیا با اکراه پذیرفت و دادخواست طلاق را برمبنای دائم‌الخمری و ایراد ضرب و جرح از راکی تحویل دادگاه داد. شرلی هم مدارک مربوط به طول درمان براثر ضرب و جرح را از جانب پزشک قانونی ضمیمه دادخواست کرد. راکی که از دادگاه جنایی و محکومیت زندان هراسان بود، بدون هیچ مقاومتی با درخواست طلاق موافقت کرد و تنها در کمتر از یک هفته حکم طلاق صادر شد.

در روزی که قاضی حکم را صادر کرد، من بیرون از تالار دادگاه منتظر بودم و پس از چند دقیقه انتظار ابتدا راکی با چهره‌ای عصبانی، شتابان از تالار دادگاه خارج شد و ساختمان را با همان عجله ترک کرد. بعد مارسیا و شرلی دست در بازوی یکدیگر از تالار خارج شدند. هر دو به من که رسیدند، توقفی کردند و آنگاه مارسیا گفت: «آقای دکتر، ما گام اول را برداشتیم، اما می‌دانم که تازه این آغاز دوران سخت طولانی است. فقط دلم برای این دختر می‌سوزد و از شما قول می‌خواهم که اگر اتفاقی برای من افتاد، شرلی را تنها نگذارید!»

من به او اطمینان دادم و سه نفری درحالی که سکوت عجیبی بینمان حکمفرما بود، سرسرای ساختمان دادگاه را طی کردیم و از ساختمان خارج شدیم، آنگاه از پله‌های کم‌ارتفاع اما پرشماری که در مقابل ساختمان دادگاه قرار داشت، پایین آمدیم تا به پیاده‌رو رسیدیم.

پیشانی مارسیا و شرلی از شدت تفکر گره خورده بود و به‌خوبی مشخص بود که آنها نسبت به آینده خود نگرانند، در این لحظه که همه آماده خداحافظی بودیم، ناگهان اتومبیلی سرمه‌ای رنگ در برابر ما توقف کرد و راننده آن پیاده شد، من چهره جرج هاوارد را تشخیص دادم و در همان لحظه صدای شرلی شنیده شد که با لحن کودکانه‌ای گفت: Dad (پدر) و تقریباً همزمان با او صدای مارسیا بود که از شدت هیجان به لرزه افتاده بود، او فقط گفت: «جرج». جرج بادی به غبغب انداخت و با صدای نیمه‌رسمی و نیمه‌شوخی گفت: «خانمهای محترم جایی تشریف می‌برید؟»

■

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۸

۱- تینا حسینی از تهران
۲- مرتضی ستایش از جهرم

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول اطلاعات عمومی

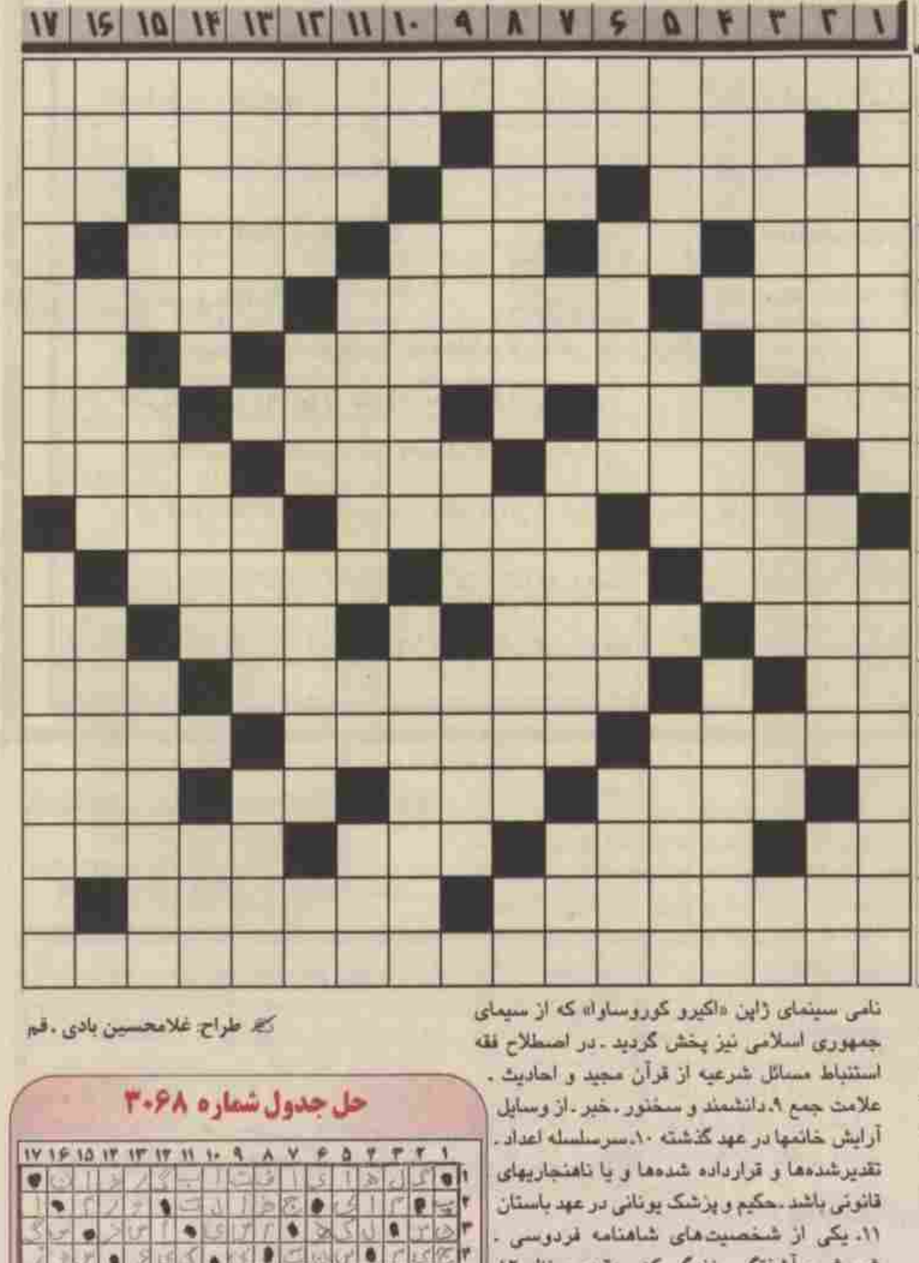

○ افقی:

۱. اثری از «جیمز ماتیو باری» نویسنده انگلیسی ۲. تابناک و منور ـ اسقف و کشیش بزرگ را گویند ۳. پر و آکنده ـ امر به گشودن داده ـ بسیار بخشنده و نیکوکننده ـ علامت بیماری ۴. وسیله بازی تابستانی در باغ ـ از بستگان نزدیک ـ امید داریم از آن نورسیده مبارک و خوش یمن باشد ـ تازه از راه رسیدن ۵. دردها و رنجها ـ یکی از قاره‌های این کره خاکی ـ نوری در آن وجود ندارد ۶. آنی و فوری ـ اثری معروف از نویسنده مشهور فرانسه خانم «فرانسواز ساگان» ـ خودمان را گوییم ۷. یکی از سه خواهران «برونته» شاعر و نویسنده انگلیسی که پدرشان کشیش بود ـ نوعی خواهر و برادری ـ دستکاری روی عکس ـ ناپخته و نرسیده ۸. آماده و مهیا ـ چنین سارقی به کاهدان دستبرد می‌زند! ـ لقبی برای خانمها ۹. در امان و آسوده خاطر بودن ـ لنگه به لنگه ـ مواد معدنی ۱۰. دلایل و برهانها ـ در یک محل قدم زدن ـ در مدارس غیرانتفاعی از اولیای دانش‌آموزان می‌گیرند ۱۱. پسندیده و پاک و بی‌عیب ـ شهری در کشور همسایه شرقی کشورمان افغانستان ـ گرمخانه حمام ـ غذای ساده آش باشد ۱۲. خط‌کش مهندسی ـ اثری از نویسنده بزرگ فرانسوی «آندره ژید» ـ وسط هر چیز ۱۳. نزدیک شدن ـ تپه باستانی در کشورمان یا شهرک اقماری اطراف تهران نزدیک کرج ـ دفع و طرد و یا راندگی است ۱۴. نویسنده و کاتب ـ نوعی پخت برنج ـ از عناصر شیمیایی است ـ لایق و سزاوار ۱۵. سوره‌ای در قرآن مجید ـ شهری در استان کردستان ـ از قدیم و ندیم گفته‌اند نزد ایرانیان است و بس ـ از انواع مجازات برای محکومان به قتل ۱۶. محل عرضه مستقیم کالا و لوازم خانه و اتومبیل و مواد خوراکی ـ در موقع افسوس بر زبان جاری شود ۱۷. نویسنده کلمبیایی اثر معروف «ایرما»

○ عمودی:

۱. اثری از نوشته‌های نویسنده فرانسوی «آناتول فرانس» ـ نقره و مسکوک در کشور انگلیس ۲. نوعی وسیله پرواز ـ یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل ـ آسمان آبی ۳. نام قدیم مشهد ـ بهترین گوشت برای کباب برگ ـ برابر و مساوی ـ هرجا باشد باعث رونق و آبادی شود ۴. بعضی‌ها از آن در دیگ می‌افتادند! ـ نوعی پارچه گرانبها ـ چاره و اندیشه‌ها ۵. چهار تازی ـ سرنیزه ـ از هنرهای ترسیمی است ۶. تصدیق آلمانی ـ نام اداره دارایی در عهد گذشته ـ خواندن دانش‌آموزان ـ سارق و راهزن ۷. از مواد مخدر است ـ نتی در موسیقی ـ انباشته شده روی هم ـ تخم گیاه ۸. فیلمی ساخته کارگردان نامی سینمای ژاپن «اکیرو کوروساوا» که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش گردید ـ در اصطلاح فقه استنباط مسائل شرعیه از قرآن مجید و احادیث ـ علامت جمع ۹. دانشمند و سخنور ـ خبر ـ از وسایل آرایش خانمها در عهد گذشته ۱۰. سرسلسله اعداد ـ تقدیرشده‌ها و قرارداده شده‌ها و یا ناهنجاریهای قانونی باشد ـ حکیم و پزشک یونانی در عهد باستان ۱۱. یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ـ شورش و آشفتگی ـ زندگی کن ـ عقیده و نظر ۱۲. نامی دیگر برای حنا این مایه رنگ کردن ـ باعث زیبایی روی شود ـ پرده دری ـ حرف حیرت ۱۳. پشیمانی ـ واحد پول رایج در کشور دانمارک بود ـ همیشه و ابدی ۱۴. متدین ـ واضح و آشکار ـ بزرگواری و رفعت ۱۵. رود اروپایی ـ جنس مذکر ـ در آن زندگی کنیم ـ خانم آبستن و حامله را گویند ۱۶. کنایه از آدم بی‌سروپا باشد ـ بردش در تیراندازی معروف است ـ درمانده و ناتوان و بدبخت ۱۷. نویسنده فرانسوی اثر «طاعون» ـ محصل و یا کسانی که در مدرسه درس می‌خوانند.

طراح: غلامحسین بادی ـ قم

حل جدول شماره ۳۰۶۸

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

داستان کوتاه پلیسی:

ترجمه: مهسا مردانه

اجاره آپارتمان

خانم «الیزا» آپارتمانی به آقای «جیووانی» اجاره داد. در قرارداد مخصوصا قید کرده بود که هرگونه نقض اجاره باید کتبا اطلاع داده شود.

روزی خانم «الیزا» به آپارتمان خود نیاز پیدا کرد. به وکیل خود دستور داد که موضوع را کتبا به مستاجر یعنی آقای «جیووانی» اعلام کند. اما آقای «جیووانی» این کار را معتبر ندانست و به همین سبب شکایت مطرح و دادگاهی تشکیل شد.

وکیل خانم «الیزا» در دادگاه اعلام کرد:

-نقض قرارداد به صورت کتبی به آقای «جیووانی» اطلاع داده شده و بنابراین نمی‌توان خانم «الیزا» را در این مورد مقصر دانست که به مفاد قرارداد عمل نکرده است. نه در قانون و نه در همان قرارداد قید نشده است که این عمل نباید توسط وکیل صاحب آپارتمان انجام گیرد و شخصا صاحب آپارتمان این کار را انجام دهد.

وکیل مدافع آقای «جیووانی» در جواب چنین توضیح داد:

-در حقیقت هیچ‌کس بر سر این موضوع که موکل او نوشته را رویت کرده و یا اینکه این نوشته توسط نماینده صاحب آپارتمان به وی تسلیم شده مسئله‌ای ندارد. مشکل اینجاست که وکیل ایشان می‌باید کتبا از موکلش اجازه می‌گرفته و نه شفاها و سپس این مطلب را کتبا به موکل من یعنی آقای «جیووانی» اطلاع می‌داد و این ایراد به ایشان وارد است که این موضوع طبق آنچه موجر و مستاجر توافق کرده، نبوده و آنها از بین رفتن اجاره‌نامه را معتبر نمی‌دانند.

حالا شما به ما جواب بدهید اگر شما به جای قاضی این دادگاه بودید حق را به کدامیک از آنها می‌دادید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

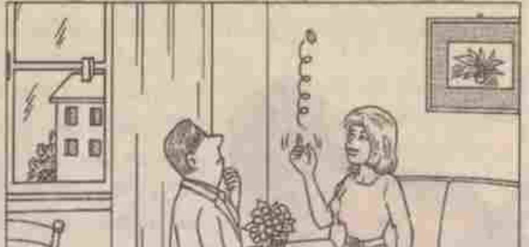

هشت اشتباه نقاش باشی ▲

مرد برای شنیدن جواب نامزدش به خانه آنها رفت. خواهر نامزدش که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد. وقتی نقاشی به پایان رسید و با دقت و حوصله به این نقاشی نگاه کرد، متوجه شد که در هشت مورد اشتباه کرده. آیا شما می‌توانید این اشتباهات را پیدا کنید؟

اعداد و نقاشی ناپیدا ▼

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی جالب ناپدید شده برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید خودکار یا مدادی بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۵۳) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این نقاشی ناپیدا، ناگهان ظهور خواهد کرد!

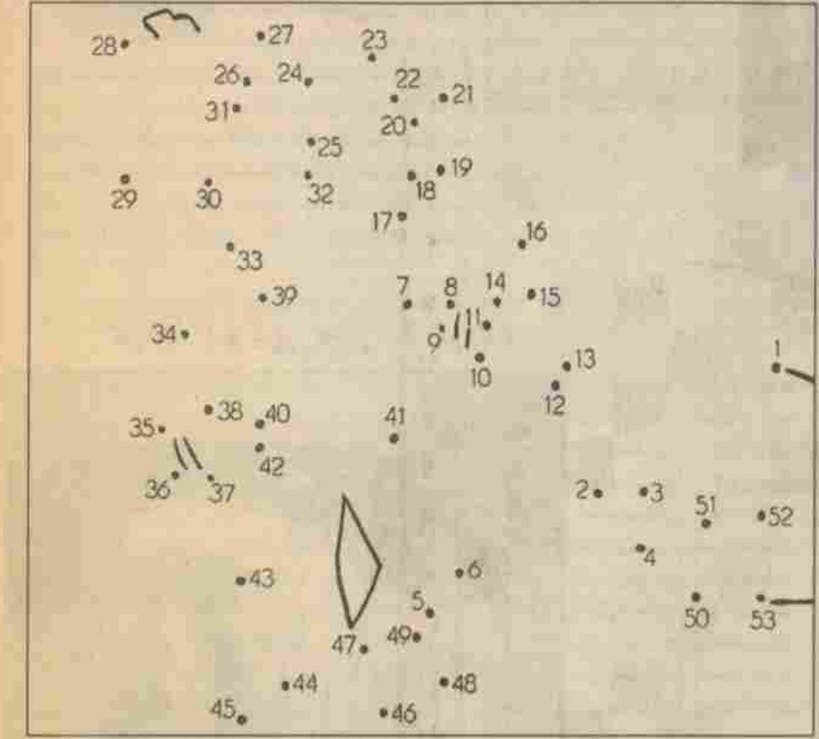

پنج ردیف خانه‌های مربعی ◄

در این تصویر پنج ردیف خانه‌های مربعی را ملاحظه می‌کنید که در هر ردیف یک عدد برای راهنمایی شما قرار گرفته حالا شما می‌توانید در هر ردیف خانه‌های مربعی خالی اعدادی قرار دهید که از هر ردیف چه از چپ به راست و از بالا به پایین جمع آنها عدد (۲۶) را نشان دهد؟ با کمی تامل حتما موافق به این کار خواهید شد

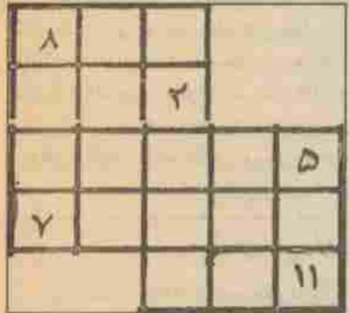

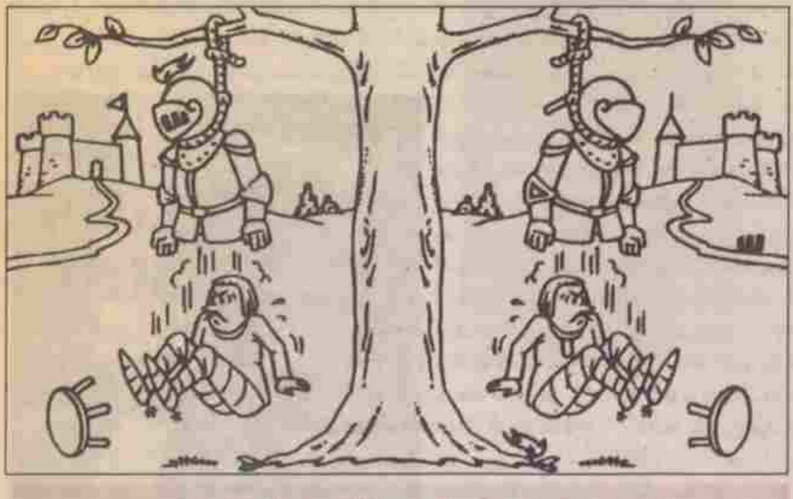

پنج جابجائی در نقاشی شوالیه ▲

در این دو تصویر شوالیه‌ای را که به علت ناراحتی دست به خودکشی زده به صورت مقابل هم مشاهده می‌کنید اما این دو تصویر دارای ۵ اختلاف هستند. آیا شما می‌توانید این اختلافات را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

کمک بی کمک!

اگر روزی روزگاری تصمیم گرفته شود نام تهران تغییر پیدا کند و نظر حقیر عدسی‌نویس را بپرسند (فرض می‌کنیم) بنده با توجه به مشخصات جدید پایتخت از جمله رواج سرقت مسلحانه، آدم‌ربایی، قتل، کیف‌قاپی و... پیشنهاد خواهم کرد چه اسمی برازنده‌تر از «شهر بی‌ترحم»؟ دلیل بارز محو شدن عاطفه میان ساکنانش همین تنها ماندن بنده‌خدایی که توی این شهر شلوغ حتی یک نفر به کمکش نرفته تا ماشین خرابش را به کنار خیابان منتقل کند (خودرو که چه عرض کنم، صدرحمت به خر توی گل مانده) مجید شادمان‌نژاد شکارچی صحنه ضمن اشاره به بازی قرمز و آبی در تبریز که به نفع داوران مصلحت‌اندیش ایتالیایی با دستمزد مکفی به «دلار» تمام شد، گفت: «البته چون رنگ اتومبیل معیوب قرمز است، عابران استقلالی حق داشتند به کمک راننده بدبیار نروند، ولی باید پرسید: چرا پرسپولیسی‌ها نرفتند جلو کمی تا قسمتی هول بدهند؟!» ■

عینک دودی سهم عشایر غیور

آقای «اسفندیار کاظمی» دانشجوی ساکن «نی‌ریز» فارس در شرح عکس پیوست مرقوم فرموده: ایجاد تسهیلات برای عشایر زحمتکش فقط شعار است (حرفهای قشنگ مسوولان در مصاحبه‌های متعدد) متاسفانه از سوغات تمدن و فیض تکنولوژی غرب شامل ماهواره، کامپیوتر، اینترنت، سی.دی، تلفن همراه و... فقط همین عینک دودی به آنها رسیده! شیرزنی از نسل عشایر غیور و وطن‌پرست که با وجود عدم برخورداری از حداقل امکانات باز هم مقابل دوربین تبسم کرده است. ■

ما می‌کاریم تا دیگران خشک کنند

از اواسط بهمن به مدت ۳۰ الی ۴۰ روز چون ریشه اشجار به قول باغبانها در خواب زمستانی هستند، فصل درختکاری است. غرس نهال در حاشیه پیاده‌روها و توزیع رایگان تعدادی درختچه توسط شهرداری به علاقه‌مندان فضای سبز؛ منتها چون درختهای کاشته شده از عید نوروز الی اواخر تابستان آبیاری و مراقبت نمی‌شوند، طبق معمول در فصل پاییز به صورت هیزم در می‌آیند؛ چوب‌های خشکی که جان می‌دهند برای بازی الک دولک، و یا وسیله کار چماق به دستهای مشهور به لباس شخصی‌ها! ■

شبهای تهران

در فرهنگ ما واژه «شب» بیانگر تاریکی و انقضای آخرین ثانیه‌های روز است؛ ولی عدم انضباط میان اکثر قریب به اتفاق ساکنان تهران بزرگ و بلبشو باعث شده شب از ساعت ۳ و یا حداکثر ۴ بعدازظهر شروع شود! بیرون گذاشتن تدریجی زباله توسط شهروندانی که شعار «شهر ما خانه ماست» را قبول ندارند، همزمان با هجوم خاکروبه گردها جهت کشف مقوا، پلاستیک، آهن‌آلات و... به اضافه ضیافت شکم گربه‌های ولگرد که در این صحنه انگار یکی از آنها از نور فلاش دوربین همکار عکاس ما خوشش نیامده است. ■

معرفی قهرمان قهرمانان سال ۸۱

همه ساله از اواخر دی‌ماه نشریات ورزشی ظاهراً به منظور معرفی بهترینها و باطناً برای پر کردن صفحه در عالم بی‌سوژگی، نظر صاحب‌نامان را با عکس و تفصیلات جویا می‌شوند. به همین ترتیب در سنوات اخیر دست‌اندرکاران برنامه‌های ورزشی «سیما» هم که به مراتب بی‌سوژه‌تر از نشریات قله‌ای هستند، به این روش برنامه پر کن رو می‌آورند؛ نگاه کردن روی دست مطبوعات تا طبق معمول در پایان اسفند ۸۱ نفر اول را که بدون شک ورزشکاری نیست غیر از «حسین رضازاده» انتخاب کنند. نفر دوم و سوم نیز «حسن رنگرز» و «رضا افلاکی» خواهند بود؛ منتها چون مجله اطلاعات هفتگی به جای اینکه مطلب کم داشته باشد صفحه کم دارد، و از طرفی حقیر عدسی‌نویس ۶ ماهه به دنیا آمده‌ام، جلو جلو این رفتگر خجالتی شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» را به خاطر شغل مفیدی که دارد، به عنوان قهرمان سال انتخاب می‌کنم.

نتیجه اخلاقی: افرادی باید از نگاه کردن به دوربین خجالت بکشند که با تصاحب پست و مقام و دریافت حقوقهای کلان بدون توجه به مشکلات مردم برای رقبا پرونده‌سازی می‌کنند. عجبا که مدام دم از وفاق هم می‌زنند! ■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

کی مشغول چه کاریه؟

ابراهیم حاتمی کیا

مجموعه «خاک سرخ»، آخرین کار ابراهیم حاتمی‌کیا، فیلمساز مطرح و حرفه‌ای سینمای ایران است.

او بهار سال ۸۲ جدیدترین فیلمش را با عنوان «نت‌فالش» در کشور تونس جلوی دوربین می‌برد.

حاتمی‌کیا این فیلم را براساس فیلمنامه یازده سپتامبر نوشته است. «نت‌فالش» با حضور بازیگران خارجی در کشور تونس ساخته می‌شود و برای نمایش در ایران از دوبله یا زیرنویس استفاده خواهد شد.

جهانگیر الماسی

مدتی است در سینما کم‌کار شده و هنوز هم از سرنوشت فیلمی که قرار بود بسازد خبری نیست

الماسی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «سه، پنج، دو» است.

این مجموعه برای گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما و به کارگردانی مهرداد غفارزاده ساخته می‌شود.

حسین خانی‌بیک، محمدهادی قمیشی، سیدجواد هاشمی، آتش تقی‌پور و... دیگر بازیگران این مجموعه سی قسمتی هستند.

«سه، پنج، دو» قصه زندگی نصرت مقامی بازیکن قدیمی فوتبال و تیم ملی است. الماسی در این کار ایفاگر نقش نصرت مقامی است.

بهناز جعفری

از شاگردان گلاب آدینه و از تئاتری‌هایی که حساب شده و پله پله راه پیشرفت را طی کرده است.

بازیهای قابل قبول او در نقش «لعیا»ی خاک سرخ و «پریسا»ی دوران سرکشی، نوید بازیگری توانا در عرصه سینما و تلویزیون را می‌دهد.

جعفری دو فیلم سینمایی «تهران ساعت ۷ صبح» و «غوغا» را آماده نمایش دارد و به‌تازگی بازی در یک فیلم تلویزیونی با عنوان «تردستی» را به اتمام رسانده است.

فاطمه گودرزی

بازیگری که صداقت و متانتش در سینما زبانزد است او اهل جنجال نیست و صادقانه تلاش می‌کند تا حضوری ارزشمند در عرصه سینما داشته باشد.

گویا به تازگی وسوسه کارگردانی این بازیگر خوب سینما را نیز رها نمی‌کند و او مراحل پایانی ساخت اولین فیلم کوتاه خود را با عنوان «دروغ» پشت سر می‌گذارد.

دروغ به شیوه ۳۵ میلی‌متری تهیه شده و همسر فاطمه گودرزی (رضا گنجی) مجری طرح آن است.

دروغ قصه دختربچه‌ای است که هر روز به دلیلی دیر به مدرسه می‌رسد.

سیدجواد هاشمی

بازیگر خوب سینمای جنگ که دیگر کمتر بازی می‌کند و دل در گرو کارگردانی گذاشته است.

سیدجواد درحال حاضر مشغول ساخت جدیدترین مجموعه تلویزیونی‌اش با عنوان «افسون» است.

افسون قرار است ماه محرم از شبکه دوم سیما پخش شود.

سمیرا مخملباف

دختر جوانی که فیلمساز قابلی است و به‌تازگی ساخت سومین فیلم بلندش را با عنوان «پنج عصر» به پایان رسانده است.

«پنج عصر» پیش از این «مرد گاریچی» نام داشت و قصه دختر جوانی است که می‌کوشد پس از فروپاشی طالبان در افغانستان، از موقعیت و شرایط پیش‌آمده برای پیشرفت خود نهایت استفاده را بکند.

این فیلم پاییز امسال در کابل جلوی دوربین رفته بود.

«پنج عصر» براساس قصه‌ای از پدر سمیرا، محسن مخملباف ساخته شده است.

اهداف و برنامه‌های طرح سینمای کوچک تشریح شد

«طرح سینمای کوچک» حرکتی است که به همت چند تن از سینماگران برای تقویت و نجات سینمای ایران انجام گرفته است.

در راستای این طرح، قرار است ۵۰۰ سالن سینما در تهران و شهرستانها تا سه سال آینده ساخته و راه‌اندازی شود.

چندی پیش در جلسه‌ای مطبوعاتی، مدیرعامل و اعضای هیأت مدیره این طرح، به تشریح اهداف و برنامه‌های این حرکت پرداختند.

در ابتدای جلسه **ناصر شفق** مدیرعامل طرح سینمای کوچک گفت:

در بررسی سینمای اروپای شرقی در سال ۶۹، به طرح انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس رسیدیم و در بررسی سینمای اروپای غربی و آمریکا، راه‌اندازی طرح سینمای کوچک برایمان به عنوان یک دغدغه مطرح شد.

قبل از انقلاب ما ۴۷۰ سالن سینما داشتیم و این تعداد در بعد از انقلاب به کمتر از ۳۰۰ سالن رسید. با توجه به جمعیت ۳۶ میلیونی قبل از انقلاب و جمعیت ۷۵ میلیونی بعد از انقلاب و تعداد سالنهای سینما اصلاً جوابگوی نیاز مردم نیست.

شفق هزینه ساخت ۵۰۰ سالن سینما در تهران و شهرستانها را ۹۴ میلیارد تومان ذکر کرد و اضافه کرد: سه سالی می‌شود که روی این طرح کار می‌کنیم و سه سال هم طول می‌کشد که سینماها به بهره‌برداری برسد.

حقیقی یکی از اعضای هیأت مدیره طرح سینمای کوچک نیز گفت:

اشتغال‌زایی یکی از هدفهای ساخت این سالنهاست. از مرحله ساخت تا شروع به کار این سینماها ۱۸ هزار فرصت شغلی ایجاد می‌شود.

وی اضافه کرد: ما باید به سمتی حرکت کنیم که ساخت و ساز سالن سینما یا رایگان تمام شود یا با حداقل بتوان یک سالن سینما ساخت.

وقتی بلیت سینما به قیمت دولتی باشد و ساخت و ساز سالن سینما به قیمت آزاد باشد، مسلم است کسی رغبتی برای ساخت سالن سینما نشان نمی‌دهد.

شفق در ادامه افزود:

۵۰ سالن در تهران و ۴۵۰ سالن در استانهای دیگر ساخته می‌شود. سعادت‌آباد، پونک، رسالت، شهرک غرب، پارک ملت، نیاوران، نازی‌آباد، مشیریه، افسریه، اکباتان، تهرانسر و... از جمله مکانهایی است که سالن سینما در آنجا ساخته می‌شود.

سالنها در ظرفیت‌های ۱۰۰ و ۲۰۰ و ۳۰۰ نفره ساخته می‌شود و میانگین ساخت هر سالن سینما ۲۰۰ میلیون تومان است.

کاسه‌ساز یکی دیگر از اعضای هیأت مدیره نیز در ادامه گفت:

.به دلیل اینکه کپی فیلم ۳۵ میلی‌متری گران است، ۴۰۰ سالن این سینماها را به سیستم نمایش دیجیتالی مجهز می‌کنیم و صد سالن هم دیجیتالی است و هم آپارات.

وی اضافه کرد: باید ۱۵۰ تا ۱۸۰ فیلم در سال تولید شود تا بتواند در این سالنها به نمایش درآید.

به انگیزه برگزاری بیست و یکمین جشنواره تئاتر فجر

نظرخواهی از هنرمندان و کارشناسان تئاتر

○ پیش درآمد:

بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر از اول تا یازدهم بهمن ماه در تهران برگزار شد.

بهروز پیروزیان گزارشگر هنری مجله پنج سؤال با هنرمندان و کارشناسان شرکت‌کننده در جشنواره درمیان گذاشته که در این شماره اولین بخش این گزارش تقدیمتان می‌شود.

○○○

۱. برگزاری هرساله جشنواره چه دردی از تئاتر کشور دوا می‌کند؟

۲. تئاتر ما درحال حاضر به چه عواملی برای رشد و بالندگی احتیاج دارد؟

۳. ثمره برگزاری بیست و یک جشنواره تا به‌حال چه بوده، آیا به بیست و یک نتیجه خوب رسیده‌ایم؟

۴. برای رونق بازار تئاتر چه باید کرد و چرا اکثر هنرمندان تئاتر جذب سینما و تلویزیون شده‌اند؟

۵. چرا رفتن به سالنها و تماشای تئاتر در کشور به صورت یک فرهنگ عمومی درنیامده است؟

داوود فتحعلی‌بیگی ـ رئیس اداره تئاتر

تئاتر همپای نیازهای جامعه رشد نکرده است

۱. حداقل ضرورت برگزاری جشنواره این است که توجه خیلی‌ها را به تئاتر جلب و اهمیت آن پدیده فرهنگی را گوشزد می‌کند. ضمن اینکه فرصتی فراهم می‌کند که بتوان کارهای خارجی و شهرهای خودمان را دید.

یکی از مزایای برگزاری جشنواره تبادل تجربه است.

۲. تئاتر ما بیش از هر چیز به امکانات نیاز دارد. متاسفانه به تناسب نیاز جامعه، تئاتر ما رشد نکرده است.

۳. شاید به دویست نتیجه خوب هم رسیده باشیم، چون اگر به برگزاری اولین دوره جشنواره نگاهی کنیم درمی‌یابیم که وضعیت نسبت به حال حاضر چقدر تغییر کرده است.

۴. مشکل تئاتر این نیست که هنرمندان آن جذب سینما و تلویزیون شده‌اند، مشکل این است که بازار کار تئاتر انچنان پررونق نیست تا هنرمندان بتوانند حضوری جدی و چشمگیر در آن داشته باشند.

۵. تئاتر رفتن متاسفانه در کشور ما هنوز جزء ضروریات زندگی به‌شمار نمی‌رود. تلویزیون هم در این راستا هیچ کاری نمی‌کند، در صورتی که تلویزیون می‌تواند مردم را برای تماشا و رفتن به سالنهای نمایش و تئاتر ترغیب کند.

به‌راستی ریزش یک چاه و یا ریختن یک دیوار از تبلیغ تئاتر مهمتر است که تلویزیون هر روز چند دقیقه برنامه را به آن اختصاص می‌دهد. یعنی تبلیغ اینکه در سالنهای تئاتر ما فلان نمایشها به روی صحنه است از نشان دادن فروریختن یک دیوار و خرابی یک چاه بدتر است؟

سعید ذهنی ـ کارگردان، آهنگساز و مدرس

بعد از جشنواره دوباره دوروبر تئاتر شهر پر از معتاد می‌شود

۱. جشنواره تئاتر داشتن بهتر از نداشتنش است، یعنی همین که برگزار می‌شود خدا را شکر.

همین که فرصتی ایجاد می‌شود که در زمانی خاص عده‌ای یاد تئاتر بیفتند خودش غنیمت است.

همین که فرصتی پیش می‌آید تا ما تجربیاتمان را مبادله کنیم و کارهای دیگر دوستان شهرستانی و کارهای خارجی را ببینیم خودش نعمتی برای ما تئاتری‌هاست، ولی اگر تئاتر ما همین ده روز جشنواره باشد، هیچ دردی از تئاتر ما دوا نمی‌کند.

۲. قبل از هر چیز به آموزش نیاز دارد. تا زمانی که شکل و نحوه آموزش به شکل باری به هر جهت باشد، وضعیت تئاتر ما همین‌گونه است. مثلاً واحد موسیقی دراماتیک، واحدی است که خودم آن را تدریس می‌کنم، یک درس دوواحدی برای دانشجوی تئاتر، چه کمکی به شناخت او از موسیقی می‌کند که بتواند یکی از ارکان را بیاموزد.

شما ببینید ابعاد کلاسهای آموزشی تئاتر ما چقدر است؟ چند نفر در آن درس می‌خوانند؟ به تعداد دانشجویی که وارد می‌شود چند کارشناس خارج می‌شود؟

تئاتر در هیچ کجای دنیا بدون حمایت و پشتیبانی دولت رشد نمی‌کند، تئاتر صنعت و سینما نیست. ارزشگذاری غلط و خطی تئاتر را نابود می‌کند.

۳. نمی‌توان گفت که جشنواره‌ها ثمری نداشته و ندارند. من به عنوان یک آهنگساز در ۱۵ جشنواره از ۲۱ جشنواره حضوری جدی داشته‌ام همین که شرایطی پیش آمده تا بتوانم تجربیاتم را منتقل کنم و دیگران روی کارهایم نظر بدهند، برایم بسیار ارزشمند بوده است. اما متاسفانه تئاتر در کشور ما ده روز حق زندگی دارد و آن هم زمان برگزاری جشنواره است. بعد از این ده روز دوروبر تئاتر شهر پر از معتاد می‌شود. دوباره گوشه و کنار تئاتر شهر آواره‌ها می‌خوابند و...

جشنواره برای تئاتر ما ثمره‌هایی داشته اما به بیست و یک نمی‌رسد.

۴. چون هنرمندان تئاتر هم حق زندگی دارند، نگران آبرویشان هستند و نمی‌توانند با نان تئاتر روزگار بگذرانند.

۵. به این دلیل که از طریق هیچ رسانه‌ای برای تئاتر فرهنگ‌سازی نشده است.

تلویزیون چقدر برای تئاتر ما کار کرده است؟ نشان دادن تئاتر سرخپوستان آمریکا به چه درد تئاتر مملکت ما می‌خورد؟ در کدام سیستم آموزش و پرورشی و امور تربیتی ما تعریف درست و جامعه‌شناسانه‌ای از تئاتر ارائه می‌دهند؟ کدام مجله خانوادگی، اجتماعی، هنری و... برای آشنایی خانواده‌ها با تئاتر از جان مایه می‌گذارند؟

تئاتر در هیچ کجای دنیا
بدون حمایت و پشتیبانی
دولت رشد نمی‌کند

علی سلیمانی ـ بازیگر

تئاتر ما جزیره‌ای دورافتاده از تئاتر جهان نیست

۱. اگر بگوییم دردی دوا نمی‌کند بی‌انصافی کرده‌ایم. بزرگترین ویژگی جشنواره امکان بروز شکوفایی استعدادهای جوان است.

۲. بزرگترین مشکل تئاتر ما عدم برنامه‌ریزی و عدم تامین مالی هنرمندان آن است.

۳. جشنواره باعث شده که تئاتر ما چون جزیره‌ای دورافتاده از تئاتر جهان نباشد.

۴. به لحاظ اینکه از طریق سینما و تلویزیون زندگی‌شان تامین می‌شود. متاسفانه با کار تئاتر نمی‌شود اجاره‌خانه داد و... و هنرمند مجبور می‌شود که به کار دیگری روی بیاورد.

۵. به این دلیل که مردم تئاتر خوب کم دیده‌اند و یا خاطره تماشای یک تئاتر خوب کمتر در ذهنشان مانده است.

البته تبلیغاتی هم برای کشاندن مردم به سالنهای نمایش از سوی هیچ رسانه‌ای انجام نمی‌شود. حتی به

با کار تئاتر حتی نمی‌شود اجاره خانه را تامین کرد و هنرمند تئاتر مجبور می‌شود به کار دیگری روی بیاورد

اندازه تبلیغات پفک نمکی ما به تئاتر اهمیت نمی‌دهیم

محمدحسین ناصربخت (مسوول کمیته روابط عمومی جشنواره بیست و یکم تئاتر)

تئاتر هنرمندش را تامین نمی‌کند

۱. جشنواره تئاتر با این تفکر فکر می‌کنم شکل گرفت که شرایطی را به‌وجود بیاورد تا گروههای تئاتری که کنج عزلت برگزیده بودند و در گوشه و کنار پراکنده برای خودشان کار می‌کردند، آثارشان را عرضه کنند و تجربیات خوب و ارزشمند گروههای مختلف، مبادله شود. ضمن اینکه امکان حضور و اجرای عمومی برای گروههای شهرستانی به‌وجود آمد.

۲. شاید مدتها پیش در همین مجموعه تئاترشهر زیاد خبری نبود و اگر گروهی می‌خواست کار تئاتر بکند به راحتی می‌توانست کارش را به روی صحنه بیاورد، بدون آنکه در نوبت گرفتن سالن بماند. درحال حاضر این‌گونه نیست. تعداد گروهها زیاد شده و باید مدتها در نوبت گرفتن سالن بمانند. اینها نشان می‌دهد که ما رشدی را از لحاظ کمی در نیروهای تئاتری داشته‌ایم. ما دانشکده‌های تئاتری‌مان به نسبت ده، دوازده سال قبل خیلی بیشتر شده است.

متاسفانه با توجه به رشد کمی نیروهای تئاتر، ما جا برای عرضه کارهای آنان خیلی کم داریم و باید بودجه‌ای متناسب با تعداد نیروها و کارهایی که می‌شود دراختیار تئاتر قرار گیرد.

متاسفانه شکل آموزش دیگر مناسب قشر جوان و نیروهای جدید تئاتر نیست. باید نحوه آموزش برای این نسل تحول پیدا کند.

۳. خیلی بیشتر از اینها رسیده‌ایم. ما جوانان خوب، مستعد و باذوقی را در عرصه‌های مختلف هنر نمایش در این جشنواره‌ها شناختیم که آنها هر سال با تجربه‌تر و نخبه‌تر به فعالیت می‌پردازند.

معرفی نسل جوان و بااستعداد فکر می‌کنم یکی از مهمترین کارهای جشنواره تئاتر فجر بوده است.

۴. تئاتر علی‌رغم ارزشهای هنری که داراست، متاسفانه نمی‌تواند از لحاظ مالی هنرمندانش را تامین کند و هنرمند مجبور می‌شود برخلاف خواسته قلبی‌اش، درحال و هوای دیگری تنفس کند و فقط برای امرارمعاش و کم کردن مشکلات اقتصادی.

۵. متاسفانه هنوز تئاتر در کشور ما یک هنر جوان است. البته نه اینکه هنر نمایشی در کشور ما قدمت نداشته، بلکه همیشه مورد تحقیر حکومتها قرار گرفته و هنرمندان تئاتر محدود بوده‌اند و اینها عاملی بوده که مردم ما در دوره‌هایی خاص به تئاتر فقط به عنوان سرگرمی نگاه کنند و هنوز تئاتر رفتن را به عنوان یک نیاز نمی‌دانند.

■

نظرخواهی از مردم

«پاورچین» یا «زیر آسمان شهر»؟

گزارش از: هدیه علی‌نژاد

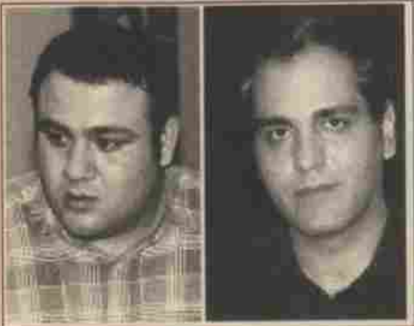

O مبینا . ۱۸ ساله . دیپلم . مجرد

پاورچین موفقتر است

به نظر من پاورچین به دلیل نوع نگاهش به مسائل از دریچه طنز موفقتر از زیر آسمان شهر است.

پاورچین موشکافانه‌تر و ظریف‌تر به مسائل نگاه می‌کند و این یکی از وظایف کار طنز است.

در پاورچین با اینکه از بازیگران حرفه‌ای و نام‌آشنا کمتر بهره برده‌اند. اما در ایفای نقششان موفق‌تر از بازیگران حرفه‌ای زیر آسمان شهر عمل کرده‌اند.

بازی جواد رضویان در مجموعه پاورچین واقعاً جذاب و دیدنی است.

O احمد مکرمی . ۲۴ ساله . فارغ‌التحصیل کارگردانی

مهران مدیری کارش را بلد است

در اینکه مهران مدیری کارش را بهتر از مهران غفوریان بلد است، شکی نیست. مدیری طنزپردازی‌اش ذاتی و غریزی است و به دلیل شناخت درستش، به خوبی می‌داند که مخاطب چه می‌خواهد و با او باید چگونه ارتباط برقرار کند.

پاورچین بیشتر به طنز تصویری نزدیک است تا مهران غفوریان و غفوریان در بسیاری از قسمت‌ها به طنز رادیویی نزدیک می‌شود.

البته یکی از موفقیت‌های پاورچین این است که فیلمنامه‌نویسش، خصوصیات و پیچ و تابهای قصه را به خوبی می‌شناسد و آنها را در کارش رعایت می‌کند و به این نکته رسیده که در کار کمدی بار کمدی نباید همه‌اش بر دوش دیالوگ باشد.

بازیها در پاورچین پخته‌تر و روان‌تر است و بیشتر جا افتاده‌اند و فکر می‌کنم این به همان دلیل شخصیت‌پردازی درست است.

کاش کارهای طنز ما روتین نباشند و هر شب پخش نشوند چرا که به کارها لطمه وارد می‌شود، فشار و استرس رساندن برنامه به پخش، کیفیت را از بین می‌برد. به نظر من اگر حداقل هفته‌ای دوبار پخش شود کارها قویتر و سنجیده‌تر انجام می‌شود.

O اکرم محمودی . ۴۷ ساله . متاهل

طنز فقط سرگرمی نیست

من هر دو مجموعه را می‌بینم اما پاورچین بیشتر توانسته نظرات مرا تامین کند و از دیدن آن بیشتر لذت می‌برم.

به نظر من لذت تماشای این‌گونه برنامه‌ها، پخش هر شب است وگرنه اگر هفته‌ای یکی، دو بار پخش شود، دیگر جذابیتی نخواهد داشت.

متاسفانه نکته مهمی که اکثر برنامه‌های طنز ما آن را رعایت نمی‌کنند این است که فقط به جنبه سرگرمی آن می‌اندیشند و جنبه‌های آموزشی و یا... را ندارد. فقط به نوعی پر کردن اوقات فراغت مردم است.

O آقای شجاعی . ۲۴ ساله

پاورچین روی دوش چند نفر

به نظر من زیر آسمان شهر بهتر از مجموعه تلویزیونی پاورچین است.

پاورچین روی دوش چند نفر می‌چرخد اما زیر آسمان شهر همه‌شان حضور خوب و جدی دارند. در زیر آسمان شهر به هر خانه‌ای که قصه کشیده شود جذابیت دارد، اما در پاورچین فقط به خانه فرهاد و داوود بسنده شده است.

به نظر من بازی غزل صارمی بهتر از بازیهای دیگر است. ایشان خیلی بااحساس و راحت ایفای نقش می‌کنند.

O یدالله . ۳۰ ساله . کارگر

همسرم با این برنامه‌ها سرگرم می‌شود و کمتر با هم دعوا می‌کنیم

من دوست دارم بر تعداد و پخش برنامه‌های طنز اضافه شود تا ما سرگرم شویم. از آن موقعی که پاورچین و زیر آسمان شهر پخش می‌شود، همسرم با این برنامه‌ها سرگرم می‌شود و ما کمتر با هم دعوا می‌کنیم ولی به نظر من پاورچین جذابتر است چرا که ما دوست داریم هر شب ۴۵ دقیقه برنامه ببینیم تا خستگی‌مان در برود، بخندیم و از دغدغه‌هایمان فاصله بگیریم و فکر می‌کنم پاورچین به خوبی اینها را برایمان فراهم می‌کند. ما به دنبال تحلیل و مسائل آموزشی در این برنامه نیستیم.

O معظمی . ۳۵ ساله . روزنامه‌نگار

پاورچین، طنز تصویری است

به نظر من یکی از ویژگیهای طنز پاورچین این است که از لودگی فاصله گرفته و به سمت یک طنز تصویری و شفاهی خوب کشانده شده است.

موضوعات هم با شرایط ما همخوانی لازم را دارند.

مهران مدیری طنزپرداز خلاقی است، او نمی‌گذارد نه خودش، نه تکیه کلامهایش و نه کارهایش کلیشه‌ای شود. او در اوج رواج یک تکیه کلام آن را فراموش می‌کند به تکیه‌کلام و حرکت دیگر فکر می‌کند.

پایان‌بندی مجموعه پاورچین هم که در هر قسمت پشت صحنه‌ای را پخش می‌کند کار خوب و درخور تحسینی است که مخاطب با همان خوشحالی و خنده مجموعه را به پایان ببرد.

اما مجموعه زیر آسمان شهر از آنجایی که بیشتر موضوعات حول و محور شخصیت بهروز می‌گردد، اجازه خودنمایی به دیگر شخصیت‌ها را نمی‌دهد و این بزرگترین ضربه برای این مجموعه است.

■

چهره‌ها وآلبومها

تازه‌های موسیقی

همکار جدید محمد اصفهانی

رهبر ارکستر، یکی از مهمترین مهره‌های موجود در یک گروه موسیقی است که می‌تواند با استفاده از عملکردهای درست، کنسرتی خوب و به یاد ماندنی را به علاقه‌مندان موسیقی ارائه دهد و بهروز صفاریان یکی از همین مهره‌های مهم است که همیشه بهترینها را برای اجراهای محمد اصفهانی ارائه داده، اما او مدتی است که جای خود را به پویا نیک‌پور برای رهبری ارکستر اصفهانی داده است. خود بهروز در این باره می‌گوید: «تعداد کنسرتهای خارجی دکتر از یک سمت و گرفتاریهای آلبومهای خواننده‌های دیگرم از سمت دیگر باعث شد که با توافقی که با بچه‌ها کردیم، جایم را به یکی از دوستانم یعنی پویا نیک‌پور بدهم تا بعد از تمام شدن کار آلبومهایم دوباره به جمع گروه برگردم.»

«آیین مستان» در مدح مولا علی(ع)

شرکت فرهنگی ـ هنری هم‌آواز آهنگ از تولید و پخش آلبوم جدیدی به نام «آیین مستان» به خوانندگی و آهنگسازی مرحوم سیدخلیل عالی‌نژاد خبر داد. این آلبوم تازه‌ترین اثر مرحوم عالی‌نژاد بعد از آلبوم «شکرانه» است. «آیین مستان» آلبومی است در مدح امام علی(ع) که در آن به وفور از ساز تنبور استفاده شده است.

آلبوم سریال «دریایی‌ها» هم وارد بازار می‌شود

شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نوین از تولید دو آلبوم شاد دیگر خبر داد.

طی گفتگویی، منوچهر سقفی ـ مدیرعامل شرکت مذکور ـ در مورد این دو آلبوم گفت: «آلبوم «دریایی‌ها» که هم‌اکنون سریالش از شبکه سوم سیما درحال پخش است، با هشت قطعه به خوانندگی علی لهراسبی و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی دکتر محمدرضا چراغعلی را آماده پخش داریم. در ضمن آلبوم «بادبادک» با صدای پویا میرمحمدی و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی عباس لطیفی نیز آماده پخش است که این آلبوم هم از هشت قطعه تشکیل شده.

همایون خرم و اکبریان «بی‌ریا» شده‌اند

«بی‌ریا» نام آلبومی است با صدای رسول اکبریان و آهنگسازی همایون خرم، پدرام کشتکار، رسول اکبریان و فرزین فردین‌فرد که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر آماده و مدتی است که به بازار عرضه شده. این آلبوم از هشت قطعه به نامهای «خواب پریشون»، «گمشده»، «گناه عشق»، «مادر»، «قافله عمر»، «غریبه آشنا»، «جان و دل» و «زائر» با اشعاری از افشین سیاه‌پوش، تورج نگهبان، نظام فاطمی، خیام، مولوی، ندا کارگر، رسول اکبریان و منصور شاهنگیان تشکیل شده است. تنظیم قطعات آلبوم نیز به عهده پدرام کشتکار، مجید اخشابی، بهنام صبوحی و محمدامیر ارجمند بوده است.

داریوش ارجمند و پسرش هم «آلبوم» موسیقی بیرون داده‌اند

داریوش ارجمند را همه به عنوان یکی از بهترینهای عالم تئاتر، تلویزیون و سینما قبول دارند و اما حالا... باید منتظر ماند و دید که آیا این هنرمند محترم در عالم موسیقی هم می‌تواند جزء بهترینها باشد یا...

«سبزه» نام آلبومی است با هشت قطعه در سبک پاپ، اما از نوع سنگین‌اش! با صدا و آهنگسازی امیر یل ارجمند که برای اشعار این آلبوم ترجیح داده، از اشعار پدرش یعنی داریوش ارجمند، حافظ و خودش استفاده کند. تنظیم قطعات نیز به عهده محمدرضا عقیلی بوده است. در ضمن این آلبوم هم که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر تولید شده، در نوبت پخش قرار گرفته است.

پیغان با سومین آلبوم می‌آید

صدرالدین حسین‌خانی ـ مدیرعامل شرکت فرهنگی ـ هنری ایران‌گام ـ درمورد سومین اثر تولیدی حسن پیغان به خبرنگار جهان هنر گفت:

«دوستم داری نام جدیدترین اثر حسن پیغان بعد از دو آلبوم باغ بارون و یار من است که از ده قطعه به نامهای «دوستم داری»، «چشم انتظار»، «یاس»، «لنج»، «لحظه آخر»، «تنهایی»، «غیبت»، «دیار»، «قطره قطره» و «می‌خونم» با اشعاری از اکبر احمدی، سعید نوروزی، غلامحسین توکلی، داوود لطف‌الله، علی محمد عامری، ابوالقاسم بلالی‌پور و سارا سماواتی تشکیل شده است. آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی قطعات این آلبوم نیز به عهده پیام قربانی، احمد پاداش، مهدی عندلیبی، مهدی زنگنه، کیوان طهوری و آقای قره‌بیگی است. این آلبوم نیز مثل اکثر آلبومهای تولیدی در سالهای اخیر از ریتمی ساده و مهیج بهره گرفته است.»

مهراج محمدی و اجرای اولین کنسرت موسیقی پاپ

مهراج محمدی خواننده جوان کشورمان که سال گذشته آلبوم «بی‌خیال» را عرضه کرد و با ترانه «بوسه بر تیغ علی(ع)» مورد توجه جوانان قرار گرفت، از پنجم تا هفتم بهمن سال جاری، اولین کنسرت موسیقی پاپ خود را که شامل ترانه‌های آلبوم «بی‌خیال» و چند ترانه جدید بود با حضور هنرمندان سینما و تلویزیون و موسیقی در تالار حرکت اجرا کرد. از این برنامه هنرمندان و علاقه‌مندان موسیقی استقبال کردند.

شاعر «عروسک» خواننده «عروسی» شد

آنهایی که اهل موسیقی‌اند و وقایع آن را دنبال می‌کنند، حتماً می‌دانند که چند وقت پیش آلبومی به بازار ارائه شد به نام عروسک با صدای مهران احراری که اتفاقاً با استقبال خوبی نیز مواجه شد. همان‌طور که از اسم این آلبوم برمی‌آید، قطعه‌ای در آن وجود دارد به نام «عروسک» که از شعری زیبا، بااحساس و دلپذیر برخوردار است. خب همه اینها را گفتم تا برسم به اینجا که شاعر این قطعه هم به جمع خوانندگان پاپ پیوست، آنهم با آلبومی به نام «عروسی» که از هشت قطعه به نامهای «بی‌بی‌گل»، «اشک مریم»، «خانم طلا»، «هوای عاشقی»، «ایرونی»، «عروسی» و «حسرت» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی رضا صادقی تشکیل شده است. در این آلبوم از یکی، دو شعر فاطمه جعفری هم استفاده شده است. اما حالا اگر گفتید، خواننده و شاعر بقیه قطعات آلبوم کیست؟... خوب معلوم است دیگر سیامک خسروانی!... آیا صدایش هم مثل اشعارش است؟

«دربدر» همراه با جمال خدامی

دربدر اولین تجربه هنری جمال خدامی در زمینه خوانندگی و آهنگسازی است که از ۹ قطعه به نامهای «بیقرار»، «پنجره»، «رؤیا»، «اسم تو»، «امید»، «دربدر»، «مترسک»، «همخونه» و «قاصدک» با اشعاری از سعید احمدی، رها شایان، جمال خدامی، سهیل محمودی، ابوالفضل عزیزی و حبیب نیک سیرتی و تنظیم‌کنندگی یکی از بهترینهای موسیقی پاپ یعنی امیر قدیانی تشکیل شده است. این آلبوم که از فضایی شاد برخوردار است، توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر تولید و آماده پخش است.

«نی‌نی گل» از زبان نی‌نی‌های گل!

شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر از تولید آلبومی منحصر به فرد در زمینه آثار کودک به نام «نی‌نی‌گل» خبر داد که برپایه ملودی، داستان و شعر خوب بنا نهاده شده است. خواننده‌های این آلبوم را بچه‌هایی تشکیل می‌دهند که به صورت دسته‌جمعی به سرودخوانی پرداخته‌اند.

نقد و نظر

از فجایع انسانی تا فجایع فیلمسازی

محمد هاشمی

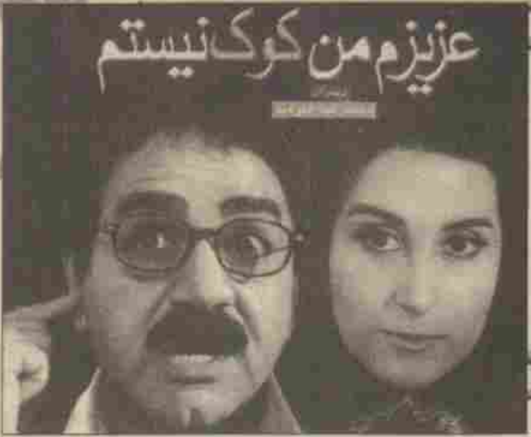

عزیزم من کوک نیستم

کارگردان: محمدرضا هنرمند . بازیگران: پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا و محمد کاسبی .تهیه‌کننده: سیدکمال طباطبایی.

O خلاصه داستان:

«مردی به نام حمید افشاری در مواجهه با مسائل و آدمهای دور و برش دچار مشکل می‌شود. او به خاطر تهیه کامپیوتر برای پسرش، دست به گروگان‌گیری می‌زند. پای پلیس به میان کشیده می‌شود و در ادامه، فیلم کمدی هنرمند تبدیل به ملودرام سطحی می‌شود!...»

OOO

دزدی به خاطر پسرم!

محمدرضا هنرمند یکی از فیلمسازان موفق در حیطه آثاری با مضامین انتقادی ـ اجتماعی و در ژانر کمدی است. به این دلیل که دو فیلم ماقبل آخرش، «مرد عوضی» و «مومیایی ۳» هر دو کمدیهای قابل توجهی بودند که مضامین فوق را به‌طور مؤثری ارائه کردند. «مرد عوضی» درپی نقد جامعه مصرف‌گرا بود و «مومیایی ۳» در رویکردی جسارت‌آمیز به نقد عملکردهای نیروی انتظامی می‌پرداخت. و حالا با «عزیزم من کوک نیستم» می‌توان گفت که هنرمند در خلق یک تریلوژی (سه‌گانه) با دستمایه‌های انتقادی ـ اجتماعی در ژانر کمدی و با حضور پرویز پرستویی به عنوان بازیگر نقش اول موفق شده است. اما هرچه دو فیلم اول این سه‌گانه، ساختار محکم و بیانی استوار دارند و الگوی روایتی مشخصی را انتخاب کرده و از قواعد ژانر به درستی پیروی می‌کنند. فیلم «عزیزم...» تقریباً در تمامی این جنبه‌ها دچار نقصانهای غیرقابل چشم‌پوشی است.

اگر در دو فیلم اول با کمدیهایی از نوع اسلپ استیک (بزن و بکوب) روبرو بودیم که در تمام لحظات نفس‌گیرشان ما را غرق در موقعیت‌های کمدی بی‌شماری می‌کردند. در این فیلم آخر، هنرمند گرچه تلاشش این بوده که دوباره چنین موقعیت‌های متناوبی را خلق کند، اما موفق نشده و در موارد معدودی که موقعیت‌های کمدی خوبی خلق می‌شود، تکراری هستند و بویژه در دو فیلم قبلی تکرار شده‌اند، مثل خوردن سر حمید افشاری (پرویز پرستویی) به درب شیشه‌ای یا لحظات طنزآمیزی که در هنگام رد و بدل شدن گل بین «حمید» و «رؤیا» (فاطمه معتمدآریا) اتفاق می‌افتد. این نقیصه شاید برای این روی داده است که دستمایه‌ای که هنرمند برای اثر جدید خود انتخاب کرده، قابلیت‌های بالقوه نوع کمدی مورد علاقه‌اش را نداشته است! همین اشکال باعث شده که فیلمساز از لحاظ محتوایی نیز چندان نتواند موقعیت‌های به‌وجودآمده را باورپذیر سازد. بدین‌معنا که اگر در دو فیلم قبلی، هنرمند توانسته بود در پس شرایط طنزآمیز متعددی که در آثارش ایجاد می‌کرد، عمق فجایع انسانی را در باور تماشاگر بارور سازد، یعنی با تکرار نمایش کمدی یک معضل از زوایای گوناگون آن را به میدان دید، چالش و تحلیل تماشاگر بکشاند. در «عزیزم...» چون این شرایط متعدد ایجاد نمی‌شود، فاجعه موردنظر فیلمساز یعنی فقر و فاصله طبقاتی نیز بیان باورپذیر و عمیقی نمی‌یابد.

شاید هنرمند، این عیب بزرگ را در ساختار روایتی اثرش دریافته است که پس از مدتی که از زمان فیلم گذشت، آن را به وادی ملودرام می‌کشاند که نتیجه‌اش چیزی جز شکست نیست.

حیطه ملودرام، حیطه‌ای است که هنرمند به آن اشراف کافی ندارد و شاید به همین خاطر باشد که وقتی «رؤیا» در نقش یک معشوق و درواقع برای انجام مأموریت پلیسی‌اش وارد خانه «حمید افشاری» شده است و می‌فهمد علت اصلی گروگان‌گیری حمید، به دست آوردن پول لازم جهت خرید یک کامپیوتر برای فرزندش بوده است و بعد برای فرزند حمید، شعری از سهراب سپهری را زمزمه می‌کند و اشک می‌ریزد، نمی‌توانیم هیچ‌کدام از احساسات عمیق انسانی ابراز شده را در این سکانس باور کنیم، چرا که فضای اثر ما را به سوی همذات‌پنداری احساسی با شخصیت‌ها، آنچنان که لازمه یک فیلم ملودرام است نمی‌کشاند و وقتی در یکی از نقاط عطف اثر که همین سکانس باشد نتوانیم به کارکردهای موردنظر فیلمساز دست یابیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که فیلمساز نتوانسته است در انتقال ارزشهای محتوایی اثر به مخاطب توفیق کاملی حاصل کند.

از سر رفع تکلیف

از این گذشته به نظر می‌رسد، هنرمند در جزئیات روایی فیلمنامه اثرش دقت چندانی نکرده است. زیرا نوعی شتابزدگی شاید از سر رفع تکلیف! برای کامل کردن آن سه‌گانه و شاید هم برای رهایی از شر سوژه‌ای که از دست آن خلاصی نداشته در کلیت اثر مشاهده می‌شود. مثلاً اصغر سارق (محمد کاسبی) که یک دزد حرفه‌ای معرفی شده و «افشاری» نیز دوبار منشی جلسات محاکمه و محکوم شدن او به زندان بوده است، در پایان اثر پلیس از آب درمی‌آید، حال آنکه چگونه ممکن است این همه نمایش، تنها برای سارق جا زدن یک پلیس نزد یک منشی دادگاه که قرار بوده سالها بعد مجرم از آب دربیاید انجام شده باشد؟ به عبارت دیگر، مگر این نیروهای پلیس علم غیب داشته‌اند و می‌دانسته‌اند که چند سال بعد قرار است افشاری جرمی مرتکب شود تا آنها یک افسر پلیس را در نقش یک سارق حرفه‌ای در ذهن افشاری بقبولانند؟ به عنوان مثالی دیگر می‌توان به «رؤیا» به عنوان یک پلیس زن اشاره کرد که انگار خود هنرمند نیز با این شغل او مشکل داشته، چرا که رؤیا گاه با افسر مافوقش با رعایت کامل آداب نظامی رفتار می‌کند و در جای دیگر این برخورد حتی به نوعی به رفتارهای پدر و فرزندی و خانوادگی نزدیک می‌شود.

هنرمند در قسمت سوم تریلوژی‌اش ناموفق است

در مجموع «عزیزم من کوک نیستم» به لحاظ مشکلات و تناقضهایش فیلم موفقی در کارنامه هنرمند نیست. گرچه بازیگران نسبتاً خوب بوده‌اند و فیلمساز کوشیده یک نوع اثر طنز تلخ بیافریند، اما مشکلات ساختاری فیلم او را در این راستا موفق نشان نمی‌دهد. ختم کلام آنکه بعد از دو اثر کمدی بسیار موفق هنرمند، خودش را خراب نمی‌کرد!

جهان هنر برگزار می کند

مسابقه برترینهای موسیقی کشور

نظر به جایگاه پراهمیت موسیقی، بویژه موسیقی اصیل ایرانی و با توجه به عنایت نسل جوان به موسیقی پاپ، پیرو درخواستهای مکرر شما خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی، بخش «جهان هنر» مجله اقدام به برگزاری مسابقه‌ای با عنوان برترینهای موسیقی کشور کرده است که علاقه‌مندان به شرکت در این مسابقه از زمان چاپ این اطلاعیه می‌توانند تا پایان اسفندماه سال جاری، برترینهای موسیقی را از نگاه خود گزینش کرده و برای جهان هنر ارسال کنند. جهان هنر مجله پس از بررسی آرای رسیده، بهترینهای موسیقی کشور را از نگاه خوانندگان مجله معرفی و اعلام خواهد کرد. داوطلبان شرکت در این مسابقه در موارد زیر می‌توانند اقدام به گزینش خود بکنند:

۱. بهترین آلبوم
۲. بهترین ترانه
۳. بهترین خواننده
۴. بهترین آهنگساز
۵. بهترین شاعر (ترانه‌سرا)

سینمای جهان

گفتگو با دانیل رادکلیف بازیگر فیلم‌های «هری‌پاتر و سنگ جادو» و «هری‌پاتر و دالان اسرار»

هنوز تا «هری پاتر» شدنم خیلی مانده...

روح‌ا... نهاوندی

○ اشاره:

دانیل رادکلیف با بازی در سری فیلم‌های «هری‌پاتر» توانسته وجهه خوبی از خود در ذهن بینندگان باقی بگذارد. او در سال ۱۹۸۹ در نولهام لندن به دنیا آمده و اولین نقش‌آفرینی‌اش بازی در نقش «دیوید کاپرفیلد جوان» در سریال دیوید کاپرفیلد (۱۹۹۹) بود و نخستین فیلم سینمایی‌اش خیاط پاناما (محصول ۲۰۰۱ با شرکت پیرس برازنان) نام داشت.

اما تنها نقشی که توانست از او یک چهره بین‌المللی در سینما به‌وجود بیاورد. فیلم «هری‌پاتر و سنگ جادو» بود که وی از میان چند هزار نوجوان که برای بازی در این فیلم تست دادند، انتخاب و با قراردادی ۱۱۰ هزار دلاری مشغول به‌کار شد.

این فیلم را «کریس کلمبوس» کارگردان تنها در خانه (۱ و ۲) با بودجه‌ای ۱۳۰ میلیون دلاری ساخت که با موفقیت تجاری عظیمی مواجه شد و همین امر سبب بالا رفتن دستمزد «دانیل رادکلیف» تا سقف سه میلیون دلار برای بازی در قسمت دوم فیلم (هری پاتر و دالان اسرار) گردید. با این بازیگر خوش‌اقبال گفتگویی انجام شده که برگردان آن را به فارسی تقدیم حضورتان می‌کنیم.

○○○

من یک آدم معمولی هستم که در فیلم بازی می‌کنم، همین!

The Chamber of Secrets has been opened. Enemies of the heir... beware

□ از بین فیلم‌های «هری‌پاتر و سنگ جادو» و «هری‌پاتر و دالان اسرار» کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟

● به نظر من فیلم دوم بهتر از آب درآمده است و حتی کسانی که «کنت برانا» را دوست دارند، از بازیش در قسمت دوم لذت بیشتری می‌برند.

□ بسیاری از بچه‌هایی که کتاب «هری‌پاتر» را خوانده‌اند، گفته‌اند که چهره تو بسیار شبیه به چهره‌ای است که در ذهنشان از هری‌پاتر تجسم می‌کرده‌اند. آنها خوشحال بودند از اینکه بالاخره هری‌پاتر را پیدا کرده‌اند! تا چه حد خودت را شبیه هری‌پاتر می‌دانی؟

● شاید این اتفاق در آینده و در فیلم‌های بعدی بیشتر رخ بدهد، فعلاً چیزی که ذهن مرا بیشتر مشغول کرده تفاوتهایم با شخصیت «هری‌پاتر» است، ولی از اینکه بچه‌ها مرا شبیه به هری‌پاتر می‌دانند، بسیار خوشحالم.

□ در فیلم‌هایت خیلی راحت به‌نظر می‌رسی، صدایت فوق‌العاده قوی است و با فضا و جریان فیلم هماهنگی کاملی داری، به نظرت این هماهنگی از کجا پیدا شده است؟

● اولاً مدیون فیلم‌نامه خیلی خوب آن است، به‌طوری که در فیلمنامه هم درست مثل کتاب به‌خوبی می‌فهمید که هری در مدرسه چطور است و چه کارهایی انجام می‌دهد و این چیزی است که درست روی پرده هم منعکس می‌شود.

□ به عنوان کسی که در تمام دنیا به نام «هری پاتر» شناخته شده‌ای و بالاخره معروفیت فوق‌العاده‌ای نزد مردم داری، رفتارت با بقیه چطور است، بویژه با همکلاسیها و دوستانت؟

● دوستان و همکلاسیهایم درست مثل سابق با من رفتار می‌کنند. یادم می‌آید که وقتی از بازی من در فیلم «هری‌پاتر و سنگ جادو» باخبر شدند، اصلاً به من حسادت نکردند، بلکه یکی، یکی پیشم می‌آمدند و تبریک می‌گفتند و با اینکه من چیزی از بازی خودم در فیلم بهشان نگفته بودم، خودشان در خبرها خوانده بودند و حتی بعضی از آنها تلفنی به من تبریک می‌گفتند. راستی بعضی از تماشاگران گمان می‌کنند که من باید آدم عجیب و غریبی باشم، در صورتی که باید بگویم، من هم مثل تمام مردم دنیا، دوران کودکی معمولی داشته‌ام و هیچ فرقی با بقیه بچه‌ها ندارم.

□ وقتی فیلمبرداری شروع می‌شود چه می‌کنی؟ یعنی به مدرسه می‌روی یا معلم خصوصی می‌گیری؟

● مجبورم معلم خصوصی بگیرم، به‌طوری که روزی سه تا پنج ساعت سرصحنه به من درس می‌دهند و باید بگویم که به نظر من، آنها بهترین معلمان دنیا هستند.

□ کتاب هم می‌خوانی؟

● خیلی بیشتر از گذشته می‌خوانم. هری‌پاتر باعث آن شد!

□ قبل از اینکه برای بازی در نقش هری‌پاتر دعوت به کار شوی، اصلاً کتابهای هری‌پاتر را خوانده بودی؟

● دو کتاب اول را خوانده بودم و به نظرم کتاب دوم یکی از بهترین کتابهایی است که تاکنون خوانده‌ام. من هشت ساله بودم که آن کتاب را خواندم.

□ فیلم مورد علاقه‌ات کدام است؟

● فیلم «چه کسی گیلبرت گرپ را خورد».

□ در بعضی از صحنه‌های فیلم تو با کسانی حرف می‌زنی یا بازی می‌کنی که اصلاً وجود خارجی ندارند و قرار است بعداً اضافه شوند، مثل موجوداتی که در فیلم مشاهده می‌کنیم. آیا کار کردن به این شیوه سخت نبود؟

● قاعدتاً این صحنه‌ها به تمرکز بیشتری احتیاج دارند، اما مثلاً برای صحنه‌ای که روح‌ها در آن حضور دارند کریس کلمبوس (کارگردان) و دیگران برایم نقش بازی می‌کردند و ادای روحها را درمی‌آوردند و تقلید صدا می‌کردند تا من بالاخره توانستم، حس واقعی را منتقل کنم.

□ آیا بازی در فیلم‌های هری‌پاتر در روند زندگیت تأثیری داشته است؟

● به هیچ عنوان تأثیری نداشته است. همه چیز مثل گذشته است، جز اینکه دیگر به مدرسه نمی‌روم، اما می‌توانم دوستانم را ببینم و وقتی که سرصحنه فیلمبرداری هستم به آنها ایمیل می‌زنم.

□ خاطره‌ای از سر صحنه فیلمبرداری داری؟

● در فیلم «هری‌پاتر و سنگ جادو» صحنه‌های مربوط به سالن بزرگ، خیلی خاطره‌انگیز بود. حدود ۳۶۰ نفر یا بیشتر در آن صحنه‌ها حضور داشتند و بلبشویی بود که نگو و کار کردن در آن صحنه خیلی برایم لذت‌بخش بود. جالب اینجا بود که ناگهان صدابردار می‌آمد و بوم صدا را بالا می‌برد و هی فریاد می‌زد: ساکت! اما هرچه داد می‌زد، هیچکس به حرفش گوش نمی‌کرد، زیرا اصلاً صدایش را نمی‌شنیدند!! ■

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

اصلاحات اندرونی

جمعی از دانشجویان پرجنبش دانشگاههای تهران، در نامه‌ای به رئیس جمهوری پرمشغله، از ایشان خواسته‌اند که آقای معین را وادارد تا اصلاحات را از درون وزارت علوم آغاز کند.

اصلاحات درونی یک ضرورت مسلم است. تا حدی که در حوزه اصلاحات غذایی هم مرحوم سعدی فرمود:

اندرون از طعام خالی‌دار
تا در او نور معرفت بینی

اکثر مصلحان اجتماعی پا را چند فوت از این فراتر گذاشته و عنوان کرده‌اند که آن اصلاحاتی پایه‌دار و مایه‌دار و... است که از درون و اندرونی آدمها شروع شود. حالا این آدم می‌خواهد از مردم باشد یا از مسوولین. زیربنایی‌ترین اصلاحات در جامعه آن است که از درون شروع شود. از پایین.

مثلاً در یک نمونه ناچیزش روزنامه صدای عدالت، هرزه‌گردیهایی را گزارش کرده بود که با ازدواج موقت به سامان می‌رسد.

فروشگاه قتل‌های زنجیره‌ای

در لابه‌لای رسیدگی به پرونده‌هایی از قبیل گوشت‌های آلوده، نظرسنجی جعلی دانه درشتهای قاچاق و... غیرذلک، بالاخره احکام دادگاه بدوی قتل‌های زنجیره‌ای نیز از سوی دیوان عالی کشور تاءیید و شدیداً اعلام شد.

به موجب احکام صادره، برادران «مصطفی کاظمی» و «مهرداد عالیخانی» به عنوان آمران قتل‌ها به چهار بار حبس ابد (به عنوان سنگین‌ترین احکام) محکوم شده‌اند.

تذکر حقوقی: اعدام در پاره‌ای از موارد به شدت بد است. مرگ بر اعدام!

عده‌ای هنوز معتقدند که برخی از افکار عمومی کماکان اقناع نشده‌اند و دم از ریشه‌یابی پرونده قتل‌های زنجیره‌ای می‌زنند که پیشاپیش پیداست می‌خواهند تشویش افکار عمومی کنند.

یک صدای مشکوک: باز میخوای اذیت کنی؟

گویا در چنین فضایی، اولیای دم مقتولین نیز در چهارمین سالگرد قتل‌های مذکور، در نامه‌ای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، خواستار رسیدگی به این پرونده شده‌اند. کمیسیونی که ظاهراً قرار است گزارشگران آن طی روزهای آینده با سر وارد تهران شوند...

اطلاعیه سیاسی: چنان که از قرائن پیداست، ظاهراً پرونده فروشگاه قتل‌های زنجیره‌ای کماکان - بجز روزهای تعطیل - باز است. روی در ورودی نوشته است: **لطفاً فشار دهید**

پسری پوست پدرش را کند

اگر از دم قصد کوبیدن محکم آمریکا را دارید، استناد به حوادثی همانند آنچه در ادامه نقل می‌کنم، شدیداً مفید فایده است.

در خبرها آمده بود که یک پسر ۳۲ ساله آمریکایی پس از فوت پدرش در سال ۱۹۹۹ در اثر ابتلا به سرطان، چون می‌خواسته است همیشه نشانی از پدرش جلو چشم داشته باشد، چهار قسمت از پوست بدن وی را جدا کرده و مانند تابلویی به دیوار اتاق نشیمن منزلش آویزان کرده است!

از طریق اینترنت که علت این پوست‌کنی را جویا شدم، آن پسرک تابلو گفت: «باید به هرحال یک نشانی چیزی از مرحوم فادرم می‌داشتم یا نه؟ مگر نه اینکه:

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه دانش مخوانش پسر؟»

توضیح فلسفی: برداشت قشری و پوستی از معانی یعنی این!

هشدار لازم: ای پسرک آمریکایی، خوشحال مباش که بالاخره گذر پوست به دباغخانه می‌افتد. باور نمی‌کنی، بعدها از پسرت بپرس!

ابراز ندامت به چند؟

کل دنیاش ندامتگاه است. مع‌ذلک عملیات اجرایی ساخت ندامتگاه تهران از سال ۷۹ کلید خورده و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۸۶ پایان پذیرد.

تاکنون دو میلیارد و ۱۶۰ میلیون تومان اعتبار برای ساخت این ندامتگاه اختصاص یافته و گویا سال آینده نیز قرار است دو میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان اعتبار برای این کار هزینه شود. در همین راستا طی سالهای آتی هم مبلغ ۱۳ میلیارد و ۶۶۰ میلیون تومان اعتبار برای ساخت این ندامتگاه اختصاص خواهد یافت.

پیشنهاد شخصی: اگر به جای ساخت این ندامتگاه لازم، اعتبارات پولی آن سر خلق‌الله سرشکن می‌شد و از این رهگذر سهم ما هم می‌رسید، باور کنید به شخصه حاضر بودم از خیلی چیزها در خیلی از موارد، سریعاً ابراز ندامت کنم.

نتیجه انتقادی: ابراز ندامت خرج دارد.
زبان حال یک نادم: اخ کن بیاد!

شرحی برای یک کاریکاتور

دکتر ابراهیم یزدی، بی‌طرف فعال در مسائل سیاسی، در مورد علل انزواگرایی نخبگان در عرصه سیاسی جامعه گفته است:

«محافظه‌کاران خردگریز، امان همه را بریده‌اند.»

شرح کاریکاتور: یکی از اقشار آسیب‌پذیر جامعه نزد دکتر یزدی آمده، درحالی که غول تورم را نشان می‌دهد، می‌گوید:

- دکترجان، اگر امان شما را محافظه‌کاران بریده‌اند، مال ما را این غول بی‌شاخ و دم بریده!

آواز سنتی دسته‌جمعی: امان، امان... آی امان...

○

بفرمایید با موحافظه‌کار:

«امان از راه دور و رنج بسیار»

تک‌مضراب: امان بدهند، بقیه آواز را هم می‌آیم.

کلمه محافظه‌کار از شدت محافظه‌کاری در رعایت وزن به این روز افتاده است. (ضمناً ما خراسانی‌ها بعضاً به ضمیر من، «مو» می‌گوییم!)

حفر تونل با قاشق

طی یک اقدام خودجوش در زندان ورامین، ۱۰ نفر زندانی محکوم به اعدام و حبس‌های طویل‌المدت، موفق به کندن شش متر تونل با قاشق شدند و به سلامتی مسوولان زندان گریختند.

یک مقام آگاه از همه چیز، علت اصلی حفر این تونل توسط قاشق را ناشی از برخی کمبودها در این زمینه دانست و به شدت اعلام کرد: «ما به‌زودی هرطور که شده، این زندانیان فراری را به نحو مطلوب خواهیم گرفت. اینها با کندن این تونل، درحقیقت قبر خودشان را کنده‌اند.»

استنتاج ابزاری: قاشق، استفاده‌های کاربردی‌تری هم دارد. نوع چای‌خوری یا غذاخوری‌اش بستگی به طول کاربرد دارد.

پیشنهاد قضایی: صاحبان قاشق، بعد از این برای حمل قاشق، بهتر است مجوز بگیرند. استفاده‌کنندگان از ملاقه نیز تعقیب قانونی شوند.

پیشنهاد برای دستگیری مجدد زندانیان فراری: بهترین راهکار اساسی، چاپ دو، سه خط آگهی ناقابل به شرح زیر است:

آگهی استخدام فوری

شرکت متروی تهران و حومه، برای تسریع در امر حفاری فاز ۱ و ۲ تونل‌های خود به ۱۰ نفر حفار کارکشته نیاز دارد.

مدارک لازم:
قاشق یا ملاقه: یک عدد
گواهی سوءپیشینه: یک برگه
معرف: ۹ نفر حفار
تبصره: چاه‌کن یا گورکن پذیرفته نمی‌شود.

پاسخ فک و دندان‌شکن به بوش

یک عضو فراکسیون اقلیت در اکثریت مجلس با استناد قلیل به گنده‌گویی‌های اخیر رئیس جمهوری آمریکا گفته است: «بوش ادعا می‌کند مسوولان ایران انتخابی نیستند. مثل اینکه فراموش کرده که در انتخابات پیشین ریاست جمهوری ایران، ۳۰ میلیون نفر به پای صندوقهای رای رفتند.»

توضیح ۱: از جانب سیدطاهر طاهری، نماینده محترم سمنان بابت پاسخگویی به خزعبلات بوش چموش تشکر قلبی و قبلی خود را اعلام می‌داریم.

توضیح ۲: لطفاً رئیس جمهور تگزاسی آمریکای قلدر، قبل از بیان هر حرفی، یکبار زبانش را دور دهانش بچرخاند. به زبان دیگر، یک جو عقل هم خوب چیزی بوده است.

توضیح ۳ (از هر جهت سه!): دیدید بالاخره استناد به آرای بالای رئیس جمهور عزیزما، یک جایی به درد خورد؟

تذکر تاریخی: همیشه «روز مبادا» را جدی بگیرید (حتی شما!).

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سرود وصل

مرا در آیه‌هایت صدا کن
تا واژه‌ها را
در نور به تماشا بنشینم
قطره قطره صدایم کن
تا موج موج، دریا دریا
سوی تو آیم
مرا در آسمانت
مرا در یلدای موهایت
رها کن
که ستاره‌ها را
در شبی طولانی
به تماشا بنشینم
مرا در خود رها مکن

عبدالمطلب خاکسار ـ شیراز

○ دو غزل از وحید دانا ـ قائم‌شهر

بهار

ریخت در آینه‌ها خندهٔ زیبای بهار
طی کن این فاصله‌ها را به تماشای بهار
شکل دیروزی من، یک دو قدم حاضر باش
همتی کن برسم باز به فردای بهار
من تو را می‌شنوم، لختی از امروز بگو
بتکان! گوش دلی باز به غوغای بهار
بگذر از هرچه که دیدی و شنیدی این بار
ای تو از قافله جامانده دنیای بهار
صبر کن یک نفر گرم سخن خواهد گفت:
صبر کن دل بده یک‌بار به آوای بهار
قطره قطره به هواداری تو می‌بارم
قطره‌ای کو که نیامیخت به دریای بهار
آمدی سبزترین خنده به لبهای تو بود
بازهم ریخت در آینه، سروپای بهار
مهربان است و به ما رستن خواهد آموخت
مهربان است خداوند تعالی بهار

همیشگی

پیداست که در فکر سر خویش نبوده است
آن کس که تو را ساده‌تر از پیش سروده است
در فکر تماشای بلندای غم توست
خورشیدی اگر چشم بر آفاق گشوده است
این قلب من است اینکه پس از جرات یک عمر
در سینه خاموش تو آرام غنوده است؟!
دستان مرا حوصله فصل گرفته است
جا پای مرا فاصله برف زدوده است
تو کیستی ای آنکه در آینه باران
چشمی به تماشای تو در ابر، گشوده است؟!
آرامتر از پیش بخوان، جمله به جمله
پیشانی من خط خطی چشم تو بوده است؟

عاشق‌تر از همیشه

پاییز رفت و بعد زمستان بهار توست
در فصل سرد هم دلم امیدوار توست
بی آفتاب، برف زمستانی آب شد
این فصل هم ز بودن خود شرمسار توست
خورشید را غروب فقط یک بهانه بود
او رفته است چون که دگر روزگار توست
با حجم خون یخ‌زده در سینه می تپم
تا باورت شود دل من بی قرار توست
چشم است و سنگ نیست که در جاده مانده است
این خیره سالهاست که در انتظار توست
عاشق‌تر از همیشه به زخمم نظر کنم
زخم از تبار عشق، و عشق از تبار توست
هرگز مباد آینه‌ام را جلا دهم
تا این حقیقت است که بر آن غبار توست
گر زنده، مرده‌ای متحرک بخوان مرا
آخر همیشه روح من آنجا کنار توست
در من غریبه‌ای است گریزان ز خود که باز
او آشناتر از همه کس در دیار توست

امید فلاح لمراسکی ـ بهشهر

○ دو غزل از مجموعه شعر «خوانده‌ام از چشمهایت...»
سروده عبدالحسین رحمتی

بر بلندای سحر

بر بلندای سحر آینه‌داری بفرست
ما که از قافله ماندیم سواری بفرست
فصل سرسبز تو چون ثانیه‌ها می گذرد
سمت این منتظران، تازه بهاری بفرست
سهم این چشم، غباری ز ره دوست بس است
لااقل لطف کن و بوی غباری بفرست
پی اشارات تو دریا پس از این طوفانی ست
باز با معجزه‌ای، نوح تباری بفرست
اذن از توست. کسی را بفرستی آری
ما که باشیم بگوییم: که آری بفرست؟

نگاه غریب

میان آهن و آتش چه شد نگاه غریبت
از آن کرانهٔ سربی چه شد دوباره نصیبت
چقدر چشم به راهی، خدا کند که بیایی
هزار خاطره دارم از آن دو چشم نجیبت
«کجا چنین به شتابی؟» «نگاه کردی و رفتی»
نه آن سؤال غریبم، نه آن جواب عجیبت
ز ناکجای عبورت چه می شود به نگاهی
دریچه‌ای بگشایی دگر به روی حبیبت
پلنگ باور بیشه چه خوب شد که ندیدم
میان آهن و آتش چه شد غرور غریبت

شب یلدا

شب یلدا شد اما این دلم تنهاست
سکوتی سرد و وحشتناک بین ماست
به پشت شیشه‌ها انگار باران است
اگرچه قسمت ما این طرف صحراست
دلم زخمی ز شمشیر جدایی شد
ولی باور بکن این زخم‌ها زیباست
نمی‌ترسم اگر از من تو جان خواهی
بگو هر آنچه می‌خواهی که دل دریاست
نمی‌خواهم که امیدم شود خاموش
هنوزم کورسویی آن طرف پیداست
بیا همصحبت شبهای بی‌برگشت
دلم تنها، دلم تنها، دلم تنهاست

انیس فلاح لمراسکی ـ بهشهر

چشمهایش

گلوی زخمی‌ام را باز کردم
پر از شعر و پر از آواز کردم
نشستم روبروی چشمهایش
غم ناگفته را ابراز کردم

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

محمد طاهری ـ تهران

اگر آثار معاصران را بخوانید و مضامین و تعابیری تازه بیافرینید، سروده‌هایتان زیباتر و دلنشین‌تر خواهد شد. قسمتی از غزل «عاشقانه» را می‌خوانیم:

از سوز و گداز من، از نغمه ساز من
از حالت من دریاب، احوال پریشانم
در مستی و مدهوشی، در کوی فراموشی
یک بار گنه کردم، صدبار پریشانم
از ناله و آه من، ای روی تو ماه من
پیوسته خبر داری، می‌دانی و می‌دانم
از پرتو روی تو، از جام و سبوی تو
در عالم شیدایی، سرمستم و حیرانم

رضا رضوی ـ اسلامشهر

طرحها و یا به عبارتی سروده‌های خیلی کوتاه شما را خواندیم. ذوق و استعداد خوبی برای سرودن دارید، منتها بهتر است هدفدار و مستمر کار کنید تا آثارتان از سطحی و گاه شعاری بودن فاصله بگیرد:

من
فقط یک نقطه دارم
و آن خالی‌ست
که کنار لبهای تو
جا خوش کرده
که هر وقت
سیب گاز می‌زنی
بزرگتر می‌شود

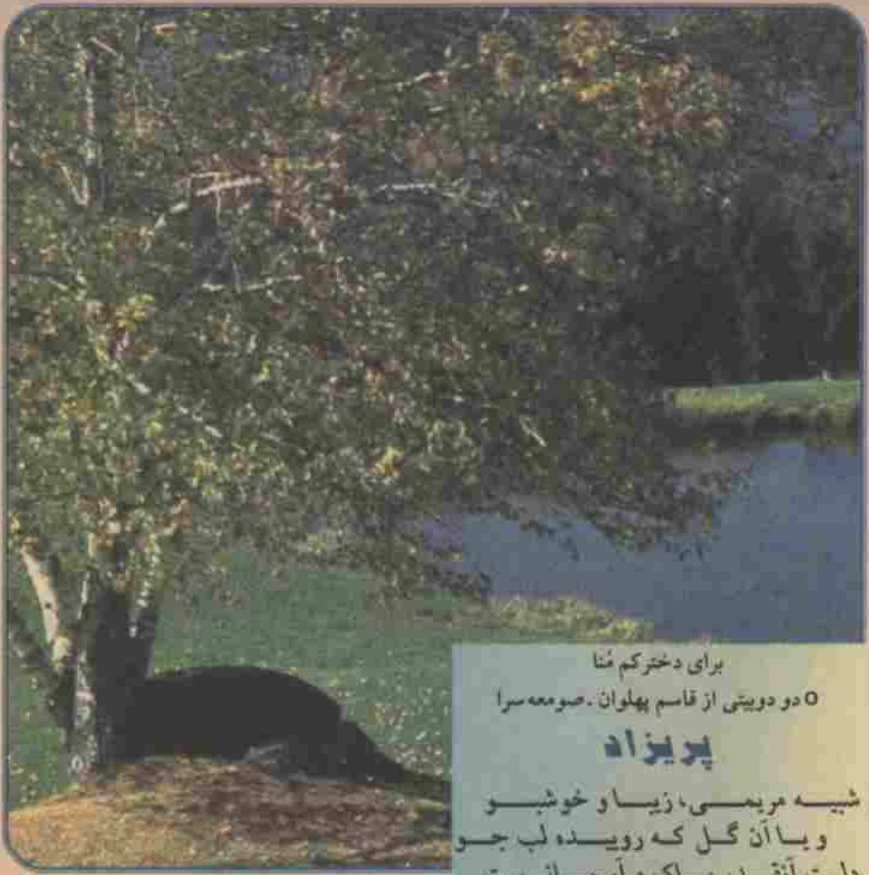

برای دخترکم مُنا

○ دو دوبیتی از قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

پریزاد

شبیه مریمی، زیبا و خوشبو
و یا آن گل که رویده لب جو
دلت آنقدر پاک و آسمانی‌ست
یقین دارم پریزادی؛ پری‌رو

باران

تو می‌خندی من از شوق فراوان
غزل می‌گویم از باغ و بهاران
تو آن شعری که مضمون بلندش
پر است از واژهٔ زیبای باران

مهدی غیاثوند ـ شهرقدس

مهدی عزیز، به معنا عنایت بیشتر داشته باشید، سروده‌ای که از حیث معنا بلنگد و ابتر باشد، هرچند آهنگین و موزون، قابل چاپ نخواهد بود:

صورت خورشید در آفاق می‌سوزد ولی
در عبور از ابرها احساسها پنهان شده است
دوست دارم باغ باشم تا شوی باران من
حیف حالا اشک در گنجایش گلدان شده است
جرعه‌ای از اشک ابری شد فنا در زادگاه
جرعه‌های دیگرش بر تاک آویزان شده است

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید آفرید:

رقیه رحیم‌پور اصل، تهران ـ آلینا مهرانی‌پور، تهران ـ ندا نیاستی، رامسر ـ غلامعباس رمضانی، اندیمشک ـ ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد ـ عابدین جهان‌بین، یاسوج ـ مرضیه امینی، کاشمر ـ فرناز دهخدا، مشهد ـ فریبا سرات، تهران ـ زهرا پهلوانی، کرج ـ راضیه فلاح، ساوه ـ لیلا عیسی‌زاده آستارا.

تعبیر خواب

یک روز پدرم
یک تار موی مرا
به هزار پسر نمی‌داد
امروز من
هزار موی سپید پدر را
به تارهای روغنی جوانکی دادم
و مادر، این را
تعبیر آشفته‌ترین خواب ۲۰۰۰ دانست

فاطمه صادقی ـ مسجدسلیمان

وفا

صداقت پیشه کن دور از ریا باش
کمی افتاده و خاکی چو ما باش
تظاهر تا به کی ای بامروت
جدا از جور و تزویر و جفا باش
بخوان شعری ز دوران رفاقت
بیا با ما رفیق و همصدا باش
چه سودی بردی از این بی‌وفایی
بیا ای دل از این پس باوفا باش

محمدعلی نخستین ـ تهران

ای کاش

ای کاش که از تبار باران باشیم
دلسوخته از هجرت یاران باشیم
کاری نکنیم که باز در محضر عشق
شرمندهٔ ایثار شهیدان باشیم

عباس سوری ـ تویسرکان

یک هفته حادثه

اخاذی با دختر فراری!!

هفته گذشته مردی به کلانتری مراجعه و در شکایتی عنوان کرد، چند روز پیش زنی را سوار کرده و دقایقی بعد که پشت چراغ قرمز متوقف بودم، ناگهان دو مرد جوان با سوار شدن به خودروی من، مرا تهدید کردند که زن مسافر همسر یکی از آنهاست و مرا به سوءنیت به آن زن متهم کرده‌اند و گفته‌اند باید به کلانتری برویم، وقتی با آنها جروبحث می‌کردم، زن مسافر واسطه شد و درحالی که سعی می‌کرد نشان دهد از حضور در کلانتری وحشت دارد، از من خواست مبلغی به آنها بدهم تا از شرشان خلاص شویم. اما چون من مبلغ ناچیزی داشتم، آنها مدارک شناسایی‌ام را گرفتند و قرار بر این گذاشتند که روز بعد فلان ساعت با پرداخت ۲۰۰ هزار تومان آن را تحویل بگیرم.

درپی این شکایت ماموران کلانتری ۱۶۰۶ به دستور قاضی دادگاه در ساعت مقرر یکی از متهمان را که قصد دریافت پول از مرد راننده را داشت، دستگیر و به دنبال اعترافات او دختر فراری را نیز در منزلی مسکونی در غرب تهران به همراه یکی دیگر از همدستان وی دستگیر کردند. با اعتراف متهمان به هفت فقره اخاذی از رانندگان، قاضی دادگاه قرار قانونی را صادر کرد و متهمان تحویل اداره آگاهی شدند. تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

جام جم

دزدی یک کیلومتر ریل قطار

بنابه گزارش مسکوتایمز، مرد ۴۴ ساله‌ای که از مسوولان ارشد زمان خود بود، از ایستگاه راه‌آهن روسیه به‌طور تدریجی یک کیلومتر ریل دزدید و در بازار آزاد آن را فروخت.

ارزش ریلها کمتر از ۷۰۰ دلار تخمین زده شده، اما مسوولان راه‌آهن کار این کارمند ارشد را بسیار وقیحانه تلقی و با طرح شکایتی خواستار اشد مجازات برای او شدند. مسوولان این اداره پس از آنکه نیرویی را جایگزین مظنون کردند، فهمیدند که یک کیلومتر از ریلها که باید در مسیر معین استفاده می‌شده، به یغما رفته و کسی جز این فرد هم مسوولیت آن را به عهده نداشته است و پس از تحقیقات کارآگاهان، بر همگان آشکار شد که او به دلیل لجاجت با مدیر سابق خود قصد انتقامجویی داشته و دست به چنین کاری زده است.

نیش . ۹ بهمن

مواظب تعارف‌های خواب‌آور باشید

دو مرد جوان در میدان تره‌بار با خوراندن نوشابه آلوده به ماده بیهوشی خودرو وانت راننده شهرستانی را دزدیدند.

چند روز پیش پیرمرد ۶۲ ساله‌ای با طرح شکایت عنوان کرد: در میدان تره‌بار دو مرد جوان از من خواستند مقداری تره‌بار را برای آنها حمل کنم. من نیز قبول کردم و به همراه آنها به قسمت خلوتی در میدان رفتیم. آنها چند جعبه سیب و خیار را در پشت وانت من گذاشتند و سپس یکی از آنها به من نوشابه و ساندویچ تعارف کرد و من در داخل ماشین درحال خوردن آنها بیهوش شده و در بیمارستان متوجه سرقت اتومبیلم شدم.

قاضی دادگاه از کارآگاهان دایره پنجم آگاهی خواست تلاش خود را برای یافتن خودرو این پیرمرد شهرستانی ادامه دهند.

اطلاعات

زنی که شوهرش را زیر گرفت

به گزارش رویتر، زن ۴۴ ساله‌ای به‌نام «کلارا» از روی عمد شوهرش دیوید را که دندانپزشک بود، زیر گرفت و به قتل رساند. «کلارا» پس از آنکه برای بردن شوهرش به هتل محل اقامتشان مراجعه کرد، او را با یک خانم دید و از شدت عصبانیت به سوی خودرو که در پارکینگ بود، رفت. در همین هنگام دیوید نیز به دنبال او دوید تا برایش توضیح دهد. اما کلارای عصبانی سوار بر اتومبیلش دنده عقب آمد و شوهرش را زیر گرفت.

کارآگاهان پس از بررسی، تحقیق و بازجویی از دخترخوانده ۱۷ ساله آنها که در زمان وقوع حادثه صحنه را دیده است می‌گویند: وجود خانمی که نزد دیوید بوده از مدتها قبل کاملاً آشکار بوده و حتی کلارا چند بار شوهرش را به مرگ نیز تهدید کرده بود اما هرگز آنها را کنار هم ندیده بود تا اینکه آن روز اتفاقی هر دو را می‌بیند و از کوره درمی‌رود. کارآگاهان در پایان مرگ دیوید را قتل عمد تشخیص دادند و کلارا را روانه زندان کردند.

اینترنت

جریمه‌ای سنگین برای آخ جوونم!

چند روز پیش در یک قسمت از محیط اداره‌ای سه نفر از کارمندان آن شعبه که با رئیس قسمت رابطه صمیمی داشتند، تصمیم گرفتند یک روز، اول وقت اداری به محض ورود رئیس، مانند هنرپیشه‌های سریال **باورچین** سرهایشان را روی میز بگذارند. درپی این تصمیم رئیس وارد اتاق شد و سه نفر به سرعت سر خود را روی میز گذاشتند و رئیس که از دیدن این صحنه خنده‌اش گرفته بود، از آنها خواست سرهایشان را از روی میز بردارند. دو نفر از آنها با خنده سرشان را از روی میز بلند کردند. ولی سومی همچنان سر خود را روی میز گذاشته بود و رئیس که هنوز لبخندی بر لب داشت، نگاهی به او کرد و گفت: «تمامش کن تا جریمه‌ات نکردم، بلند شو!» اما همچنان سر نفر سوم روی میز بود. خلاصه اینکه دو کارمند دیگر به همراه رئیس از اینکه همکارشان بازی را تمام نمی‌کند متعجب شدند که در همین لحظه کارمند «برره‌ای» نقش بر زمین می‌شود و همکاران با پیشانی شکافته و خون‌آلود او مواجه می‌شوند و سریع او را به بیمارستان می‌رسانند و دوازده بخیه عاید پیشانی‌اش می‌شود!

رئیس اداره هم برای جلوگیری از ایجاد چنین حوادثی جریمه‌ای سنگین برای هر سه نفر نوشت تا برای آنها و سایر همکارانش درس عبرتی باشد.

مردی که در راه زنان خیابانی سرخ شد

به دنبال بروز یک اختلاف خانوادگی بین زن و شوهری در شیراز، زن جوانی که شوهرش همیشه با زنان خیابانی در ارتباط بود، خانه را ترک کرد، ولی با پادرمیانی بزرگان فامیل دوباره به خانه بازگشت. با گذشت چند روز از آشتی این زوج، مرد هوسباز بدون توجه به تعهدات خود نسبت به همسرش بار دیگر مرتکب اعمال خلاف شد و هنگامی که همسر مرد به رفتار شوهرش اعتراض کرد، او در جوابش گفت: نمی‌تواند این اعمال را ترک کند. با شنیدن این جواب زن جوان وقتی متوجه شد شوهرش توجهی به خواسته‌های او ندارد، شب هنگام پس از آنکه شوهرش به خواب رفت، یک حلب روغن پنج کیلویی را روی گاز قرارداد و زمانی که روغن کاملاً داغ شده بود، آن را روی تمام اعضای بدنش ریخت!

درپی این حادثه مرد که به شدت سوخته بود، با فریاد از همسایگان کمک خواست و توسط آنها برای مداوا به بیمارستان انتقال یافت. این زن جوان هم‌اکنون در بازداشتگاه به‌سر می‌برد و قرار است به‌زودی به اتهام سوزاندن همسرش محاکمه شود.

جوان . ۱۰ بهمن

دستگیری ۲۸ دختر و پسر در مجلس رقص

به دنبال تماس مردمی از یک میهمانی شبانه در یک ویلا واقع در روستای کروان در ناحیه ساوجبلاغ، بسیجیان موفق شدند تمامی افرادی را که در آن مجلس «پارتی» شرکت داشتند دستگیر کرده و تعداد ۹۲ حلقه سی‌دی و شش حلقه فیلم ویدئو مبتذل و مقدار زیادی مواد مخدر و مشروبات الکلی کشف کنند.

برپایه این گزارش، همچنین در این ارتباط یک گاوداری که به تولید مشروبات الکلی می‌پرداخت، به همراه چهار کیلو مواد مخدر و ۷۰۰ لیتر مشروب کشف شد که در این خصوص چهار نفر را دستگیر کردند. در پایان روابط عمومی ناحیه مقاومت بسیج در ساوجبلاغ از همکاری مردم آن منطقه قدردانی کرد.

جام جم

ترازو

محله های اسفراین مشکل دارند

شهر اسفراین دارای مناطق معروفی است که هریک از آنها به فراخور حال خود دارای مشکلات زیادی هستند. یکی از این مناطق قلعه حین است که در خیابان امام خمینی(ره) واقع شده است. این منطقه دارای مشکلات زیر است:

۱. حمام مناسب و بهداشتی ندارد.

۲. برق در طول هفته مکرر قطع می‌شود.

۳. بسیاری از خانه‌های مسکونی این منطقه گاز شهری ندارند.

۴. شهرداری به موقع زباله‌ها را جمع‌آوری نمی‌کند.

صمدی

بلاتکلیفی ساخت یک ورزشگاه

پابدانا یکی از مناطق معروف شهرستان زرند واقع در استان کرمان است. بیشتر معادن ذغال سنگ استان کرمان در این منطقه واقع است. توسط شرکت ذغال سنگ کرمان ساخت مجموعه ورزشی پابدانا از دوازده سال پیش آغاز شد. علی‌رغم ۶۰ درصد پیشرفت فیزیکی هم اکنون به حال خود رها شده است. بلاتکلیفی ساخت این ورزشگاه موجب دلسردی جوانان منطقه شده است.

در صورتی که این مجموعه ورزشی تکمیل شود، جوانان منطقه می‌توانند از یک امکان خوب برای تفریح و سلامتی بهره‌مند شوند. اهالی منطقه از مسوولان تقاضا دارند با تخصیص اعتبار ساخت این مجموعه ورزشی را به پایان برسانند.

محمودی

شبها با چراغ موشی!

سیچنوکان در مجاورت نیک‌شهر از توابع بلوچستان قرار دارد. این منطقه دارای ۲۵ خانوار است. متاسفانه این خانواده‌ها از امکاناتی چون آب، برق و تلفن محرومند. آنها طی یک هفته برای آشامیدن آب تنها یک تانکر آب دارند و این برایشان کافی نیست.

نبود آب باعث شده تا بهداشت فردی، خانوادگی و محیط نیز دچار مشکل شود. جالب اینکه در زمانی که مردم مناطق دیگر کشور از بهترین امکانات رفاهی برخوردارند آنها باید شبها را در تاریکی و با چراغ موشی به‌سر ببرند.

رستم کریمی‌نژاد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تلویزیون دردی را دوا نمی‌کند!

بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی که از صدا و سیما پخش می‌شود، تکراری است و این باعث شده است تا مردم دنبال برنامه‌های ماهواره‌ای بروند.

قابل ذکر است برنامه‌های تلویزیون دردی را از مردم دوا نمی‌کند. شبکه‌های استانی نیز نتوانسته‌اند در جذب مخاطب و حفظ مردم پای برنامه‌های تلویزیونی موفق باشند.

امیدواریم مسوولان فرهنگی کشور به فکر مردم بخصوص جوانان باشند و برای خوراک فرهنگی آنها چاره‌ای بیندیشند.

شاپور فاطمی - روستای چغان

مشکل تهیه نان در گرگان

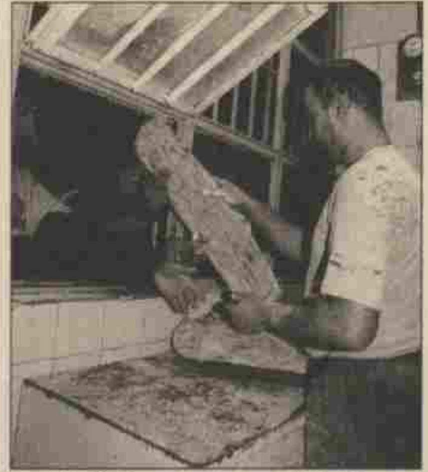

در لارستان محدودیت تعداد نانوایی در شهرستان گرگان و هجوم گسترده روستاییان به نانوایی‌های گرگان برای تهیه نان، باعث ایجاد صفهای طولانی جلو نانوایی‌ها شده است. شهروندان گرگانی تا چه زمانی باید ساعتها وقت خود را صرف تهیه نان کنند. امیدواریم فرمانداری استان گلستان هرچه سریعتر چاره‌ای اساسی بیندیشد.

عرفان - ف

دردسرهای یک باغ

یکی از شهرکهایی که در جاده سیمان مشهد واقع شده است، شهرک حاجی‌آباد نام دارد. این منطقه باغ و مزارع بسیاری دارد که در روزهای تعطیل افراد زیادی را به سوی خود می‌کشاند.

یکی از این باغها معروف به عزیز تروس است. وجود این باغ مشکلات زیادی را برای اهالی منطقه به‌وجود آورده است. نیمه‌های شب اوباش و ولگردهای مناطق اطراف از جمله شهرکهای سیس‌آباد، منبع آب، همت‌آباد و رهرود به این باغ می‌آیند و با مصرف مواد مخدر و خوردن مشروبات الکلی برای مردم محل ایجاد مزاحمت می‌کنند. انتظار می‌رود نیروهای انتظامی اقدام کنند.

صمدی رضایی

مقاله:

مدیر روابط عمومی چه ویژگی هایی باید داشته باشد؟

از: محمدحسن امینی

انطباق یکنوع و یک سبک مدیریتی در کار روابط عمومی هیچگاه مثمرثمر نخواهد بود چرا که اساساً روابط عمومی به مقدار زیادی خنثی‌کننده تنش‌های روحی و هیجانات سازمانی است و در این واحد پرتلاطم مدیریت یکدست یا اعمال مدیریت یکدست آنچنان حاصلی نخواهد داشت و بهترین شیوه اعمال مدیریت این خواهد بود که واحدهای روابط عمومی را با سبکهای مدیریت تطبیق دهیم.

برای مثال: در واحد مطالعات و تحقیقات اجتماعی روابط عمومی لزوماً می‌بایست برنامه‌ریزی کوتاه، میان و بلندمدت داشته باشیم و در مقطع تبلیغات ضمن برخورداری از برنامه‌ریزیهای روتین از برنامه‌ریزی استراتژیک نیز بهره‌مند باشیم و در راس هرم این واحد یعنی روابط عمومی بهتر است که به سبک مدیریت اقتضایی (به‌واسطه شرایط ناپایدار جامعه، ارتباط با تهدیدهای بالقوه و بالفعل محیط خارجی، استرسها و ناکامیهای سرکوب شده عناصر انسانی و هیجانات نامطلوب...) را اختیار نماییم و اما...

زیرک بودن، ویژگی مدیر روابط عمومی

ویژگیهای مدیر روابط عمومی عبارتند از: ظاهری آراسته، زیرک بودن، خوش‌بیان و از قوه ناطقه بالایی بهره‌مند بودن، خلاق و دارای قوه ابتکار در کار، تحصیلات آکادمیک داشتن، به یک زبان زنده دنیا آشنا بودن، و از مهمترین خصوصیات اینکه هنرپیشه بودن در هر شرایط رفتار متناسب با آن شرایط را از خود بروز دادن و در اصل فرد ساده و یکدست و قالبی در روابط عمومی کاربرد زیادی ندارد! این فرد همچنین می‌بایست حتماً از کارکرد تمامی واحدهای سازمان آشنایی کوتاهی داشته، به واسطه رویکرد ارتباطی در روابط عمومی باید در این حوزه (برپا کردن مناسبات و ارتباطات گوناگون) مسلط باشد.

آشنایی با علومی همچون، روان‌شناسی اجتماعی، ارتباطات، روان‌کاوی، جامعه‌شناسی، سیاست به ترتیب درجه اهمیت را داشته باشد، بسیار متواضع، انتقادپذیر، جسور و صادق باشد، هنر مدیریتی را به خوبی اعمال کند، یعنی با هر امکان تجهیزات و بودجه و نیروهای انسانی در همان حد و اندازه به اعمال مدیریت بپردازد، در ارتباطات میان جامعه (مخاطب) و مدیریت (راس بالا) ضمن اینکه توجه شدید به افکار عمومی نماید ولی فاصله بین مدیریت و جامعه درون سازمانی را با ترفندها و تکنیک‌های خاص روانی و ارتباطی هر لحظه کمتر کند، شاخکهای حسی در درون واحدها تعبیه نماید که به واسطه عدم نگرش مطلوب مدیریت راس سازمان و بایکوت خبری روابط عمومی از گوران اخبار و وقایع به دور نماند.

(ادامه دارد)

بابک پورعالی

کاظمی:

این سپاهان مرا راضی نکرده است

دیگر باید باور کرد که شهرستانی ها هم حق دارند ادعای قهرمانی کنند

□آقای کاظمی! از ابومسلم بپرسم یا از سپاهان؟

●من به مردم خونگرم مشهد ارادت خاصی دارم ولی متأسفانه شرایط ماندن در ابومسلم مساعد نبود، به همین خاطر علی‌رغم میل باطنی‌ام از این تیم جدا شدم و امیدوارم روزی دوباره بتوانم به سیاه جامگان مشهدی خدمت کنم. به نظر من این مسأله دیگر تمام شده و شما هم اگر از سپاهان بپرسید بهتر است.

□بعد از بهمن، استقلال رشت، پاس و ابومسلم، چرا سپاهان خانه پنجم شما شد؟

●بعد از ترک ابومسلم، از چند تیم لیگی پیشنهاد داشتم و با بررسی کامل به این نتیجه رسیدم که سپاهان بواسطه حضور مربی با دانشی همچون استانکو مستعدترین تیم است. ضمن اینکه تیم ریشه‌داری است و با توجه به ابزارها و امکاناتی که در اختیار دارد می‌تواند در لیگ بزرگی کند.

□پس از همان روز اول به فکر قهرمانی با سپاهان بودید؟!

●نه! راستش تردید داشتم که بتوانم در فصل اول به مدعی درجه یک قهرمانی مبدل شویم. ولی با توجه به برنامه‌ریزی پنج ساله‌ای که برای این تیم در نظر گرفته بودم و با حمایت مدیران باشگاه سپاهان این امیدواری به وجود آمد که طی سالهای آتی بتوانیم در ایران و حتی آسیا حرفهایی برای گفتن داشته باشیم.

□اما انگار بذر شما زودتر از موعد مقرر به بار نشسته است. فکر می کنید بتوانید همراه با سپاهان در این فصل قهرمان لیگ شوید؟

●روی پیشانی من که مهر نایب‌قهرمانی زده‌اند، چرا که تاکنون دو بار با بهمن در لیگ و جام حذفی نایب قهرمان شده‌ام. اما اکنون شرایط تا حدودی فرق کرده و ما اینک تلاشمان را در سپاهان نسبت به گذشته چند برابر کرده‌ایم و تجربیات گذشته هم راهنمای خوبی برای ما خواهد بود. تا ببینیم قسمت چیست!

□به غیر مردم اصفهان، اکثر فوتبالدوستان عقیده دارند که تیم شما نمی‌تواند تا انتهای لیگ یکه‌تازی کند؟

●نظر فوتبالدوستان برای من قابل احترام است و اتفاقاً به آنها حق می‌دهم که اینگونه فکر کنند چرا که تاریخ نشان داده که تیم‌های شهرستانی غالباً ثبات لازم را نداشتند و همیشه در تقابل با تیم‌های تهرانی و به خصوص دو قطب بزرگ فوتبال ایران کم آورده‌اند. اما فکر می‌کنم امسال باید یک سری از واقعیت‌ها را پذیرفت و حقانیت تیم‌های شهرستانی را قبول کرد.

□این واقعیت‌ها همان نتایج درخشان سپاهان در نیم فصل اول است؟

●نتایج درخشان ما به علاوه عملکرد خوب دیگر تیم‌های شهرستانی. این برای اولین بار است که یک تیم شهرستانی با اختلاف هشت امتیاز فاتح نیم فصل می‌شود. این برای نخستین بار است که هر پنج تیم تهرانی مقابل یک تیم شهرستانی شکست می‌خورند و هیچ گاه سابقه نداشته که یک تیم شهرستانی ۹ هفته پیاپی ببرد. این وضعیت کمابیش برای دیگر تیم‌های شهرستانی هم وجود دارد. فولاد خوزستان در یک نیمه سه گل به پرسپولیس می‌زند، استقلال اهواز با وجود مشکلات فراوان در مقابل سه تیم بالا نشین بازنده نمی‌شود و فجر سپاسی پا به پای پرسپولیس، استقلال و پاس امتیازگیری می‌کند. شاید تا قبل از این، تیم‌های شهرستانی به حقشان نرسیده باشند، اما خوشبختانه هم اکنون شرایط عوض شده است و دیگر باید باور کرد که شهرستانی‌ها هم حق دارند ادعای قهرمانی کنند.

□حالا کمی از تیم ایده‌آلتان صحبت کنید از سپاهان؟

●این تیم، تیم ایده آل من نیست چرا که هنوز از لحاظ تاکتیکی به مرز ۵۰ درصد هم نزدیک شده است ولی مطمئن هستم که با کار زیاد، تزریق روح شجاعت و پیروزی در تیم، حفظ کردن رابطه دوستانه بین بازیکنان، برقراری هماهنگی بیشتر میان کادر فنی، هیأت مدیره و بازیکنان و همچنین با گذشت زمان به مراتب بهتر از این باشیم. ما به بازی‌های لیگ و جام حذفی به چشم دیدارهای تدارکاتی برای موفقیت در سالهای آینده نگاه می‌کنیم، ضمن اینکه از هدف دیگرمان که همان قهرمانی است غافل نیستیم.

□شما شاید در طول هفته بارها به جدول لیگ نگاه کنید. خیلی دوست دارم بدانم شما کدام تیم را جدی ترین رقیب سپاهان در کورس قهرمانی می‌دانید؟

●بدون شک پرسپولیس جدی‌ترین رقیب ما خواهد بود. آنها در نیم فصل اول فقط سه امتیاز از حد استاندار پایین‌تر بودند و همیشه هم انگیزه‌های لازم را برای قهرمانی در لیگ دارند و این ما هستیم که باید سرنوشت خودمان را رقم بزنیم و همه چیز را به اما و اگرهای روز آخر نکشانیم.

□ حد استاندارد یعنی کسب ۲ امتیاز از هر بازی؟!

●بله. سابقه نشان داده که اکثر تیمهای دنیا با میانگین کسب ۲ امتیاز از هر بازی به مقام قهرمانی لیگ می‌رسند

□پس با این حساب شما در دور برگشت کار چندان مشکلی در پیش ندارید. چراکه با کسب تنها ۲۱ امتیاز به سقف مورد نظر خواهید رسید؟

●مطرح کردن این موضوع روی کاغذ کار چندان سختی نیست. اما حقیقت این است که مسیر ما در نیم فصل دوم به مراتب دشوارتر از نیم فصل اول خواهد بود.

□ تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید که نقش شما در موفقیت سپاهان چه میزان است؟

●به نظر من یک مربی هر چند هم که با دانش باشد و در تیمش تحول ایجاد کند، فقط ده درصد کار را انجام داده و بقیه به عوامل مختلف از جمله بازیکنان، هیأت مدیره، امکانات باشگاه و... بستگی دارد. زمانی کار من مربی نمود پیدا می‌کند که بازیکنان من خوب کار کنند، در غیر این صورت نه مربی کاری از پیش می‌برد و نه بازیکنان.

□خیلی‌ها معتقد بودند که هیچ مربی به اندازه شما استحقاق نشستن بر روی نیمکت تیم ملی برای حضور در تورنمنت هنگ‌کنگ را نداشت. در این مورد چه نظری دارید؟

●مگر، آقای شاهرخی کم شایستگی و لیاقت دارد. ایشان استاد بنده است و در شرایطی که برانکو تیم ملی را ترک کرده بود، انتخاب وی به عنوان سرمربی بهترین تصمیم فدراسیون فوتبال بود.

□از اینکه از قهرمان نیم فصل لیگ برتر فقط یک بازیکن همراه با تیم ملی به هنگ‌کنگ رفت، ناراحت نیستید؟

●اتفاقاً زمانی که لیست نهایی تیم ملی برای شرکت در بازیهای فوق اعلام شد و فقط محرم نویدکیا از سپاهان در این تیم بود، تعدادی از بازیکنان سپاهان خواستند اعتراضشان را از طریق من ابراز کنند، اما من اجازه ندادم و به آنها یادآوری کردم که تا قبل از شروع لیگ حتی خیلی‌ها نام شما را هم نمی‌دانستند و به شماها به چشم بازیکنان معمولی نگاه می‌کردند، حالا با گذشت ۱۳ هفته از لیگ نباید بلند پروازی کرد. همین که فدراسیون فوتبال از ما خواسته که با نام تیم ملی در بازیهای غرب آسیا شرکت کنیم، این نشان از شایستگی شما دارد.

□راستی برای بازیهای غرب آسیا برنامه خاصی را در نظر گرفته‌اید؟

●با توجه به اینکه این بازیها از اواسط فروردین ماه سال آینده آغاز می‌شود دو اردوی نسبتاً کوتاه مدت دو هفته‌ای و یک هفته‌ای برای آماده سازی تیم هماهنگ کردن بازیکنان کمکی با سپاهانی‌ها در نظر گرفته‌ایم که اولین اردو از ۱۵ اسفند ماه تا پایان سال جاری در کمپ تیم ملی انجام می‌شود و اردوی نهایی

SEPAHAN
SPORT CLUB
FOOLAD MOBARAKEH SEPAHAN
www.fooladsepahansport.com

در شرایطی که برانکو ایران را ترک کرده بود، انتخاب شاهرخی بهترین انتخابم بود

نیز از سوم فروردین ماه در اصفهان برپا خواهد شد.

□آقای کاظمی! حرف آخر شما...

●در این مدت که سپاهان صدرنشین لیگ برتر بود، گویی نان عده‌ای از فوتبالی‌ها آجر شده است چرا که حالا احساس می‌کنم که دشمنان این تیم شهرستانی بیشتر از قبل شده است. از تمامی فوتبالدوستان می‌خواهم که به ما هم به همان چشمی بنگرند که به دیگر تیمها نگاه می‌کنند.

همه چیز در مورد قهرمان نیم فصل لیگ برتر

«قهرمانی تیم فولاد مبارکه سپاهان در مسابقات لیگ حرفه‌ای کشور بر دلاورمردان اصفهان مبارک باد.»

این اولین جمله‌ای است که با ورود به وب سایت اینترنتی باشگاه فولاد سپاهان به چشم می‌آید. هرچند که کمی اغراق‌آمیز است و در آن جمله هیچ اشاره‌ای به واژه نیم‌فصل لیگ نشده است. با وجود این آنچه در زیر می‌خوانید، محصولی است از جدول رده‌بندی لیگ در پایان نیم‌فصل و حقیقتی است انکارناپذیر که:

تیم فوتبال فولاد مبارکه سپاهان در پایان دور رفت با کسب ده پیروزی صاحب بیشترین تعداد پیروزی و با به‌ثمر رساندن ۲۵ گل صاحب بهترین خط حمله لیگ و با کسب تنها یک تساوی صاحب کمترین تعداد تساوی بوده است. ضمن اینکه **محرم نویدکیا** پدیده تیم ملی در مسابقات آسیایی بوسان و هافبک خلاق و خوش‌اخلاق تیم سپاهان با به‌ثمر رساندن **هشت گل** در صدر جدول گلزنان لیگ برتر قرار دارد و ادموند بزیک دیگر مهاجم پرتلاش سپاهانی‌ها با زدن شش گل نزدیکترین تعقیب‌کننده او به‌شمار می‌رود.

فولاد
سپاهان
دوستت دارم

فریاد سپاهان، فریاد همه تیم‌های شهرستانی در طول این ۳۱ سالی است که از عمر فوتبال باشگاهی ما می‌گذرد. این جمله را فرهاد کاظمی سرمربی تیم اول زاینده‌رود گفت تا همه مدعیان تهرانی از این پس در مقابله با تیم‌های شهرستانی با وسواس بیشتری عمل کنند.

○ **عملکرد بازیکنان سپاهان در نیم‌فصل اول لیگ برتر**

بازیکنان	تعداد بازی	دقایق حضور درزمین	کارت زرد	کارت قرمز
آرمناک پطروسیان	۱۳	۱۱۷۰	–	–
محرم نویدکیا	۱۲	۱۰۸۰	۱	–
سعید رمضانی	۱۳	۱۰۷۱	۱	–
سعیدمیرگلوی‌بیات	۱۲	۹۸۸	۳	–
سهیل کرمی	۱۲	۹۷۵	۳	–
ادموند بزیک	۱۲	۹۴۴	۳	–
مسعود خادمی	۱	۹۲۵	۴	–
محمود کریمی	۱۲	۹۰۸	۲	–
محمدرضاعاشوری	۱۰	۸۲۶	۱	–
اصغر طالبی‌نسب	۱۱	۷۲۹	۳	–
حمیدرضا فرزانه	۹	۶۴۷	۴	۱
ناصر فرشبان	۱۰	۶۲۶	۳	۱
رضا حسن‌زاده	۸	۶۱۰	۴	–
لئون استپانیان	۱۰	۴۱۹	۱	–
الشین حاجی‌پور	۹	۴۱۳	۱	–
سیامک فراهانی	۴	۲۹۰	۱	–
فرهاد بهادرانی	۲	۱۸۰	۱	–
سیدمحمدمهدی صالحی	۵	۸۴	۱	–
شاهین خیری	۳	۵۷	–	–
مجید بصیرت	۲	۴۸	–	–
آرش رمضانی	۱	۱	–	–

سپاهان اصفهان - هنرمندان ایران در مسابقه بزرگ خیرخواهانه

زمان: جمعه، هجدهم بهمن ماه ساعت ۱۴

مکان: ورزشگاه بزرگ نقش جهان

مؤسسه خیریه آل یاسین اصفهان «دانش‌آموزان» با همکاری باشگاه فرهنگی ورزشی فولاد مبارکه سپاهان و مدیریت ورزشگاه بزرگ اصفهان با سه هدف عمده حمایت از خانواده‌های نیازمند در تأمین هزینه تحصیلی فرزندان، ایجاد بستری مناسب جهت آسایش فکری و روانی دانش‌آموزان و حمایت از پرورش و آموزش استعدادهای درخشان، اقدام به برگزاری یک مسابقه دوستانه بین تیم‌های سپاهان اصفهان، قهرمان نیم فصل لیگ برتر و تیم هنرمندان کشور نموده است.

قرار است عواید حاصل از بلیط فروشی بصورت همت عالی، چه از نظر جذب تبلیغات اطراف زمین یا روی پیراهن بازیکنان دو تیم صرف تأمین برخی از اهداف سه گانه مورد اشاره گردد.

این بازی با شعار زیبا و پرمحتوای، «امروز را تو بساز، فردا را خود خواهم ساخت» با حضور تمامی بازیکنان تیم سپاهان و تیم هنرمندان متشکل از جوانانی چون جواد رضویان، یوسف تیموری، برزو ارجمند، امیر نوری، دانیال حکیمی، فرهاد جم، رامین پرچمی، حسن جوهرچی، امید زندگانی، رامبد شکرابی، مهدی امینی خواه، نیما نکیسا، محمد رضاعیوضی، امیر کریمی در ساعت ۲ بعدازظهر روز جمعه هفته جاری در ورزشگاه بزرگ نقش جهان برگزار خواهد شد.

○ **عملکرد خط دفاع و حمله سپاهان در نیم‌فصل اول لیگ برتر**

تقسیم‌بندی زمان بازی برمبنای هر ۱۵ دقیقه	دقیقه ۱-۱۵	دقیقه ۱۵-۳۰	دقیقه ۳۰-۴۵	دقیقه ۴۵-۶۰	دقیقه ۶۰-۷۵	دقیقه ۷۵-۹۰
تعداد گلهای زده شده	۷	۲	۴	۳	۳	۶
درصد گلهای زده شده	٪۲۸	٪۸	٪۱۶	٪۱۲	٪۱۲	٪۲۴
تعداد گلهای دریافتی	–	۲	۱	۴	۱	۲
درصد گلهای دریافتی	–	٪۲۰	٪۱۰	٪۴	٪۱۰	٪۲۰

داستان آنهایی که
بعد از یک عمر
خاک ورزش شدند

چه شد آن حکایتهای شیرین ورزش ما؟!

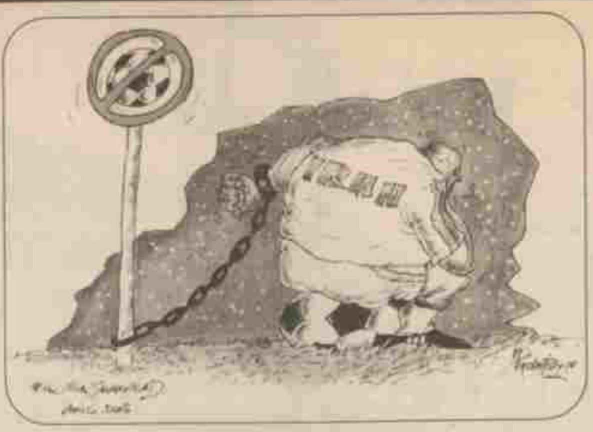

اگر فوتبالیست‌های امروز ما نیامده ادعاهای صدمیلیونی دارند، به این علت است که بازی ایام با چهره‌های محبوب و قدیمی را دیده‌اند

ورزش ما و بخصوص فوتبال این دیار در طول سالهایی که از عمرش می‌گذرد، فراز و نشیب‌های بسیاری را به خود دیده است. پیروزی‌ها و شکست‌ها و غمها و شادیهای توامم، در صفحه صفحه خاطرات ورزش و ورزشکاران ما دیده می‌شود. اگر شکستی بوده و یا پیروزی به دست آمده، فقط خاطرات تلخ و شیرینی است که در ذهن مانده و از این پس هم می‌ماند؛ اما ورزشکاران دیروز و پیشکسوتان و ورزشکاران امروز که پیشکسوتان فردا خواهند شد، خاطره نیستند. آنها حقایق زنده فوتبال و ورزش ما هستند. حقایقی که نمی‌توانیم آنها را نبینیم.

اگر فوتبالیست‌های امروز ما نیامده ادعای صدمیلیونی دارند به این علت است که بازی ایام با چهره‌های محبوب و سرشناس قدیمی را می‌بینند. اگر شیرزادگان، جاسمیان، بهزادی و خیلی‌های دیگر برای گذر عمر مجبور به تدریس فوتبال هستند و خیلی دیگر قید این ورزش را زده‌اند، به خاطر بی‌مهری این ورزش و تقلایی است که ما برای ندیدن و به خاطر نداشتن تاریخچه فوتبال این مملکت انجام می‌دهیم.

اگر رقمهای میلیونی، مصاحبه‌های آنچنانی، بازارگرمی و برخوردهایی به دور از حجب و حیا از بازیکنانمان می‌بینیم و می‌شنویم، به خاطر آن است که تاریخ فوتبال و ورزش ما پر است از درسهای عبرت‌آموز، نه حکایتهای شیرین. به خاطر آن است که اکبر افتخاری با آن همه توانایی که در سال ۴۷ ورزشگاه شیرودی را هیجان‌زده می‌کرد، حالا پشت فرمان تاکسی باید از بامداد تا آخرین ساعت شب مسافرکشی کند. به خاطر آن است که غلامحسین مظلومی هنوز نتوانسته خانه نظام‌آباد را عوض کند و به خاطر آن است که فلان بازیکن با کوله‌باری از تجربه و دانش فوتبال در کار خرید و فروش موبایل و... است.

نامجو چگونه ورزش را ترک کرد؟ اگر همت رئیس جمهور وقت نبود، او هم به موفقیت عزت جانملکی دچار می‌شد تا گرد خجالت بر چهره ورزش ما باقی بماند. جانملکی تا زمانی که در بین ما بود، درک نشد، حتی از طرف باشگاهی که سالها در آن توپ می‌زد. او بی‌صدا و آرام رفت همان‌طور که در زمان فوتبال با هیاهو بیگانه بود.

فوتبال ما و گذشتگان این ورزش داستانهای زیبایی نقل نمی‌کنند. فوتبال ما پر از درس است. اما خدا کند نوجوانان و جوانان ما که می‌خواهند به سمت این ورزش روی بیاورند، بدآموزی نداشته باشند.

در این راه دکتر دادکان رئیس جدید فدراسیون فوتبال می‌تواند بزرگترین و زیباترین قدمها را بردارد. او باید درهای فدراسیون را بیشتر از گذشته به روی این پیشکسوتان گرانمایه باز کند و اجازه دهد همه حرف و نظر خود را بگویند تا عقده‌های ناگشوده دلها را به درد نیاورد.

ما در این ورزش به نسل جدیدی از آدمهای مسوول نیاز داریم و چه کسی بهتر از ملی‌پوشانی که آرزوی آنها فقط خدمت به فوتبال و ورزش مملکت است. هرچند که این خدمت کردن کوتاه و فقط در حد یک دقیقه باشد!

خاکی که ادعا داریم ذره ذره‌ای سرشار از استعداد و توان و لیاقت و شایستگی است ،و شاید همین شایستگی هم ما را از دیدن حقیقت محروم کرده است .ستاره‌هایی را به خود دیده است که قدم زدن آنها را هم روی خود افتخار می‌داند. پس چه کاری باارزش‌تر از اینکه از گوهرهای جاودانه ورزشمان به بهترین شکل استفاده شود.

■

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

هفته آینده دور برگشت رقابتهای لیگ برتر کشور آغاز خواهد شد در طول این سیزده هفته، سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۱۴

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... تولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پرسپولیس تهران .... برق شیراز ....

بومسلم مشهد .... سایپا تهران ....

پاس تهران .... استقلال تهران ....

فجر سپاسی شیراز .... ملوان بندر انزلی ....

استقلال اهواز .... فولاد خوزستان ....

ذوب‌آهن اصفهان .... پیکان تهران ....

صنعت نفت آبادان .... سپاهان اصفهان ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۱/۲۳

برنده مسابقه شماره ۹
رضا صالحیان - اصفهان - ۱۷ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۱۰
مهرداد آهو - تهران - ۲۳ امتیاز

دوچرخه‌سواری در کرج

مجید سبزه‌پرور، رئیس هیئت دوچرخه‌سواری کرج در گفتگویی کوتاه با خبرنگار سرویس ورزشی مجله ضمن ذکر ضرورت توجه مسوولین کشور به ورزش زیبای دوچرخه‌سواری و نقش آن در ایجاد فرهنگ استفاده از دوچرخه بجای اتومبیل، که نقش اساسی در حفظ محیط زیست به کاهش آلودگی هوا و کاهش مصرف سوخت کشور دارد، گزارشی از عملکرد دوومیدانی کرج را بیان کرد و گفت: چندی پیش برای رونق دوچرخه‌سواری در شهر شلوغ کرج که رفته رفته می‌رود تا مشکل آلودگی هوا نیز پیدا کند، همایش بزرگ دوچرخه‌سواری مردم و مسوولین را برگزار کردیم که برای نخستین بار در ایران برگزار می‌شد در این همایش همه مسوولین از جمله فرماندار، شهردار، نمایندگان مجلس و مسوولین مختلف شهر به همراه ورزشکاران و علاقمندان از فرمانداری تا محل مصلا را رکاب زدند و استقبال خوبی از آن به عمل آمد. همچنین برگزاری مسابقات قهرمانی جوانان کشور درکرج در چهار مرحله، اعزام تیم پیشکسوتان به مسابقات قهرمانی ایران در قزوین (که قهرمانی کرج را به دنبال داشت) و مسابقات هفتگی و ماهانه دوچرخه‌سواری در سطح شهر از جمله دیگر برنامه‌های این هیئت بود. ضمناً در دهة مبارکه فجر دو چرخه‌سواری همگانی بین دانش‌آموزان مدارس کرج در روز ۱۴ بهمن برگزار می‌شود (دیروز برگزار شد) که امیدواریم این فعالیت‌ها در شروع دوچرخه‌سواری درکرج نقش مناسبی ایفا کند.

زیدان: رنگ سیاه برای قوی سپید نحس است!

باوجود جمع شدن یک کهکشان ستاره در آسمان قوهای سپید مادریدی، نتایج ضعیف و ناکامی‌های این تیم در جام قهرمانی باشگاههای اروپا و لالیگای اسپانیا و انتقادات شدید هواداران و صاحب‌نظران فوتبال بر بازیکنان و مسوولان این تیم پادشاهی اسپانیا، کار را بر آنها تنگ کرده است!

«ابهترین‌های دنیا» بدترین بازیها را ارائه می‌دهند.) این تیتر «مارکا آ.پ» و دیگر روزنامه‌های اسپانیایی در حرکتی منظم برعلیه قوهای بحران‌زده مادریدی بود. در این مبارزه «زی‌زو» هافبک مسلمان فرانسوی و متعصب این تیم در یک مصاحبه مطبوعاتی به شدت از رئال مادرید و همبازیهایش دفاع کرد.

«... من می‌خواهم به همه انتقادات پوچ و بی‌اساس که به هیچ‌وجه منطقی نیستند، پایان دهم. ما درحال سپری کردن یک دوره سخت هستیم و هیچ بحرانی در مورد ما وجود ندارد. تمام کسانی که بازیهای ما را تماشا می‌کنند، می‌بینند که ما خوب بازی می‌کنیم، اما نتیجه خوبی نمی‌گیریم. به‌طور مثال مقابل «ویارئال» خیلی بهتر از «سانتاندر» کار کردیم، اما مقابل «ویارئال» نتیجه‌ای را که در مقابل «سانتاندر» گرفتیم تکرار نکردیم! من نام این را بحران نمی‌گذارم، بلکه ما درحال پیشرفت هستیم، ضمن اینکه اولین باری نیست که دررئال‌مادرید دچار مشکل می‌شویم. سال گذشته هم در برخی از مسابقات به سختی شکست خوردیم و موفق نبودیم، اما در پایان قهرمانی لیگ قهرمانان اروپا از آن ما شد. فوتبال یعنی همین!»

زیدان در ادامه صحبت‌هایش به رونالدو و دفاع از وی پرداخت: «رونی، درست مانند سایر اعضای تیم کار می‌کند. اگر هم گاهی اوقات از جهت فیزیکی دچار مشکل می‌شود به دلیل آسیب دیدگی‌های طولانی‌مدت اوست. باید به رونی حق داد و زمان بیشتری دراختیارش قرارداد و در موردش عادلانه قضاوت کرد. فقط کمی زمان لازم است تا همه به تماشا و تحسین شاهکارهایش بنشینند!»

زیدان در پایان با اشاره به ناکامی‌های رئال در خارج از خانه گفت: «نمی‌دانم چرا ما برای پیروزی در خارج از خانه تا این حد متحمل رنج و زحمت می‌شویم. شاید به علت پوشیدن پیراهن سیاهرنگ باشد! رنگ سیاه برای قوهای سپید بدشانسی می‌آورد. باید یک بار هم با لباس سفید به رقابتهای خارجی برویم تا نتیجه را ببینیم!»

البته خیلی‌ها بعد از شنیدن این حرفها براین اعتقادند که مشکل رئال نه در پوشیدن پیراهن سیاه رنگ است و نه در مواردی که زیدان به آنها اشاره کرد. بلکه رئال در گرداب یک بحران واقعی گرفتار شده است که آن گرداب بی‌ارتباط با جمع شدن این همه ستاره دریک تیم نیست.

جهان فوتبال از نگاه اینترنت

جهان فوتبال از نگاه اینترنت

جهان فوتبال از نگاه اینترنت

یاسر اشراقی

پیرس و دشواریهای منحصر به فرد

روبر پیرس بازیکن فرانسوی تیم فوتبال آرسنال انگلیس که تحت قرارداد تبلیغاتی با شرکت پوما و تولیدکننده لوازم ورزشی است، طبق این قرارداد حق کوتاه‌کردن ریش بلند خود را که تا گلویش پایین آمده است، ندارد!

پیرس در این مورد می‌گوید:

«تصویر من با صورتی با این ریش از مفاد مندرج در قرار داد من با شرکت پوماست و من طبق قرارداد حق کوتاه کردن ریش خود را ندارم.»

روبر پیرس یک قرارداد یک میلیون پوندی با کمپانی پوما برای سه سال امضا کرده است.

پیرس در این زمینه می‌گوید:

«نیکولاس آنلکا و آلکس دل پیه‌رو هم پیش از این ریش خود را به شرکت‌های تبلیغاتی فروخته بودند، اما به این قیمت و نه برای این مدت طولانی.»

پیرس که فصل گذشته برترین بازیکن فوتبال انگلستان شناخته شد، نه تنها ریش بلندی دارد بلکه از آنجایی که تحت قرارداد شرکت تولیدکننده لوازم آرایش «Best hair» قرار دارد، مجبور است که موهای خود را نیز بلند نگاه دارد.

انتقاد به بوسنیچ معتاد

«دیوید بسهانت» دروازه‌بان سابق باشگاه چلسی معتقد است اخراج «مارک بوسنیچ» از این تیم در پی اعلام مثبت بودن نتایج آزمایش‌های پزشکی‌اش به اعتیاد اقدامی کاملاً درست بوده است

وی امیدوار است تا بوسنیچ بعد از یک سال محرومیت با شرایطی بهتر از گذشته برگردد. بوسنیچ بعد از بازی در استون ویلا، منچستر یونایتد، چلسی چند هفته پیش از استمفورد بریج اخراج شد تا در سی سالگی مجبور به خانه‌نشینی شود. بسهانت در این مورد می‌گوید: «اخراج او کاملاً درست بود، او می‌داند چه کار زشتی کرده است.»

بوسنیچ در این دو سال به علت مصدومیت بازی نمی‌کرد، اما هفته‌ای چهل هزار پوند می‌گرفت که با معتاد شدن دیگر این پول را هم نمی‌گیرد.

بسهانت می‌گوید: «این خیلی مسخره بود که او می‌خورد و می‌خوابید و حقوق می‌گرفت، آن هم در دورانی که باشگاههای اروپایی در شرایط بد مالی قرار دارند. با این همه من می‌دانم که او توانایی بازگشت به اوج را دارد.»

ساموررانو در سینما

ایوان ساموررانو بازیکن فوتبال شیلی برای مدتی فوتبال را رها کرده و به عالم سینما رفته است و نقش خودش را در یک فیلم سینمایی بازی می‌کند.

این ستاره ۳۶ ساله روز جمعه در یکی از صحنه‌های فیلم مذکور در سانتیاگوی شیلی به ایفای نقش پرداخت. قصه فیلم راجع به حواشی فوتبال در زندگی ساموررانو دور می‌زند. این فیلم یک سال زمان برد و سال آینده اکران می‌شود

ساموررانو به مدت ۱۵ سال در باشگاههای خارجی از جمله رئال مادرید، اینترناسیونال، آمریکا، مکزیک و... بازی کرد و دسامبر گذشته به کولوکولوی شیلی بازگشت.

جایزه «فیرپلی» برای اوزه‌بیو

کمیته بین‌المللی بازی جوانمردانه «فیرپلی» که مقر آن در بوداپست مجارستان است، اوزه‌بیو بازیکن اسبق فوتبال پرتغال را شایسته دریافت جایزه بازی جوانمردانه در سال ۲۰۰۲ معرفی و جایزه مذکور را به وی اهدا کرد. این جایزه در مقر یونسکو «سازمان علمی - فرهنگی - آموزشی سازمان ملل متحد» در پاریس به اوزه بیو اهدا شد. مروارید سیاه که اکنون ۶۰ سال دارد متولد موزامبیک است و یادگار دوران طلایی پرتغال است. وی در جام جهانی ۱۹۶۶ به همراه تیم ملی فوتبال پرتغال مقام سوم جهان را کسب کرد و بهترین گلزن این مسابقات لقب گرفت. اوزه بیو در دهه ۶۰ میلادی عضو بنفیکا پرتغال بود و به مدت ۱۵ سال در این تیم پنج بار به دیدار فینال جام باشگاههای اروپا راه یافت و دوبار مقام قهرمانی این مسابقات را کسب کرد. وی نقش اساسی در کسب میزبانی مسابقات فوتبال یورو ۲۰۰۴ را برای پرتغال ایفا کرد و توانست این افتخار بزرگ را برای کشورش به ارمغان آورد. جایزه فیرپلی «بازی جوانمردانه» به نام جایزه «دان - بوروترا» همه ساله به ورزشکارانی که اسوه اخلاق و فعال در امور بشردوستانه باشند تعلق می‌گیرد. ■

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

آشپزی

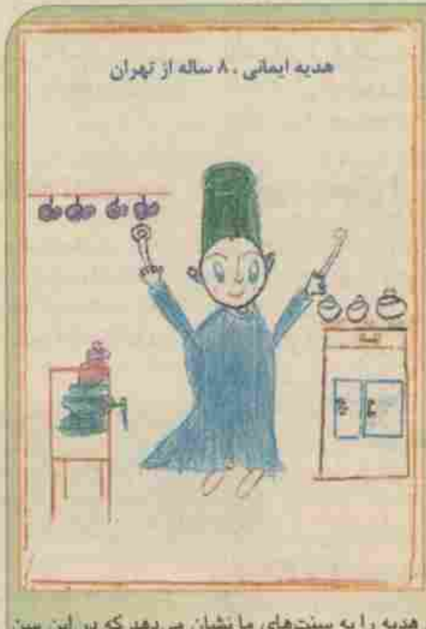

هدیه ایمانی، ۸ ساله از تهران

هدیه یک تفکر ساده را به یک نقاشی خوب تبدیل کرده است. سلیقه او در چیدمان اجزای نقاشی حساب شده و زیباست. استفاده از رنگهای آرامبخش مانند آبی، بنفش و سبز از روحیه آرام و لطیف هدیه می‌گوید، ضمن آنکه توجه او به جزئیات، نوید یک دختر منظم و پرکار را می‌دهد. در مضمون نقاشی هدیه یک شادی طبیعی نیز به‌چشم می‌خورد، بدون آنکه بیش از حد آن را فکاهی کرده باشد. حضور سماور و قوری چای نگرش هدیه را به سنت‌های ما نشان می‌دهد که در این سن می‌تواند مایه امیدواری باشد. نکته جالب برای هدیه اجتناب او از رنگهای قرمز و زرد می‌باشد، که معمولاً محبوب کودکان است. عملی شجاعانه و جالب. هدیه را می‌توان در دندانپزشکی، رادیولوژی و علوم آزمایشگاهی موفق دید. ضمناً او در رشته‌های هنری نیز می‌تواند خودی نشان بدهد، به‌ویژه در تئاتر و هنرهای دستی.

شناوران

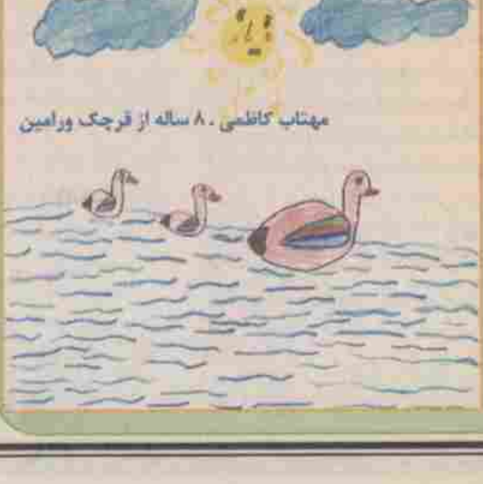

مهتاب کاظمی، ۸ ساله از قرچک ورامین

نقاشی بسیار بکر و زیبا از مهتاب. با آنکه اجزای داخل نقاشی چندان متعدد نیست، اما اسکوپ و عظمت نقاشی توجه آدمی را به‌خود جلب می‌کند. آب روان به بهترین وجه نشان داده شده و مرغابیهایی که با آرامش اما مراقب و هشیار بر روی آب شناورند نمایانگر این واقعیت است که مهتاب خود به‌دنبال عاطفه و امنیت است. رنگهای استفاده شده عموماً آرام و شفاف هستند. خورشید با چهره‌ای طنزآمیز در میان دو تکه ابر نوید زندگی و حیات را می‌دهد. دریچه نگاه مهتاب به زندگی مانند نقاشی بزرگ و نامحدود است و این نوع نگرش می‌تواند در آینده کمکهای زیادی برای مهتاب دربر داشته باشد. مهتاب را می‌توان در مسائل اجتماعی اعم از دولتی و خصوصی برای اجتماع سودمند یافت. ضمن آنکه نوع نگرش مهتاب، می‌تواند او را در رشته‌هایی چون عکاسی، زبانهای خارجی، نویسندگی داستان و ادبیات و شعر نیز خودنمایی کند.

نقاشی عجیب

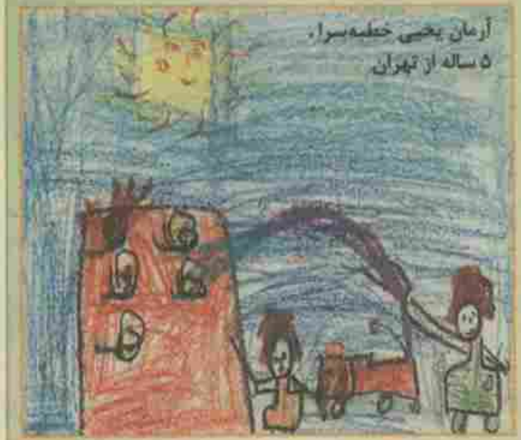

آرمان یحیی خطبه‌سرا، ۵ ساله از تهران

یک نقاشی عجیب و متفکرانه از آرمان بیش از آنچه که نقاشی، انسان را به اعجاب وادار کند، این سبک آرمان است که اعجاب‌آفرین است. سبک آرمان به شیوه نقاشان بزرگ در اواخر قرن نوزدهم، درهم و نظرپردازانه است. این شیوه به‌ویژه با رنگهای تند بیشتر کارایی پیدا می‌کند. حتی رنگ آبی که آرمان به‌کار برده، عادی نیست و به صفحه تلویزیون در زمانی که برنامه‌ای ندارد، شباهت دارد. ضمن آنکه انسانهای موجود در نقاشی هم چهره‌ای مضطرب دارند. شاید ممکن است کسی تصور کند که این نقاشی از یک ذهن مشوش باید بیرون می‌آید، درحالی که چنین نیست. ترسیم‌کننده این کار خود نیک می‌دانست که چکار می‌کند. او در کمال آگاهی فاصله میان واقعیت و فانتزی را برداشته و دنیای ما را نشانمان داده است. پس، از یک ذهن پیچیده اما روشن صحبت می‌کنیم که همانا ذهن آرمان می‌باشد. این خصوصیات ذهنی می‌تواند او را در رشته‌هایی متفکرانه مانند رایانه (کامپیوتر) در بخش سخت‌افزار و همچنین فیزیک اتمی یا فیزیک نجومی، مطرح کند. ضمن آنکه پزشکی و همچنین تخصص در اعصاب و روان می‌تواند سایر رشته‌های مورد توجه آرمان باشد.

نقاشی ویژه

ایران، وطنم

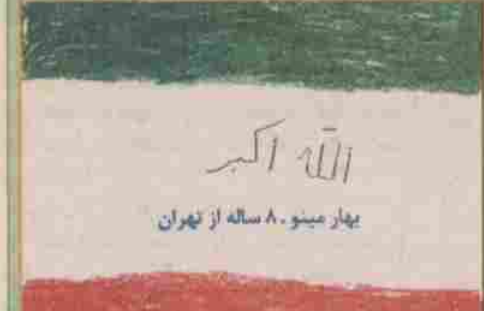

بهار مینو، ۸ ساله از تهران

با آنکه از بهار مینو قبلاً نقاشی تحلیل کرده بودیم، اما نتوانستیم با توجه به مناسبتی که درپیش داریم، از کنار این نقاشی زیبا و میهن پرستانه، بی‌اعتنا بگذریم. از نظر تحلیل بهار می‌تواند به نقاشی گذشته خود مراجعه کند. اما باید گفت که او این نقاشی را بدون هیچ‌گونه اجبار یا برنامه قبلی و فقط از صمیم قلب ترسیم کرده است و این نمایانگر بعدی تازه در ذهن اوست و آن میهن‌دوستی است که می‌تواند سرمشقی برای همه کودکان باشد.

نقاشی‌های شما

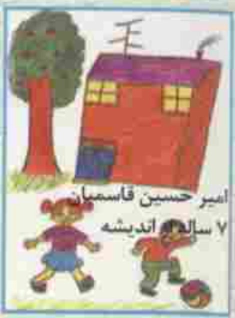
امیر حسین قاسمیان
۷ ساله از اندیشه

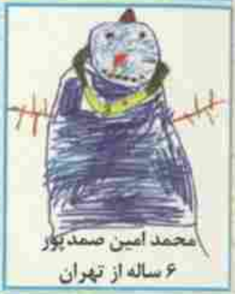
محمد امین صمدپور
۶ ساله از تهران

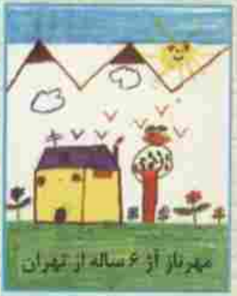
مهرناز آژ ۶ ساله از تهران

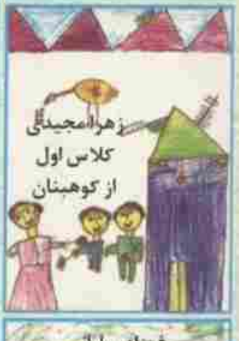
زهرا مجیدگلی
کلاس اول
از کوهبنان

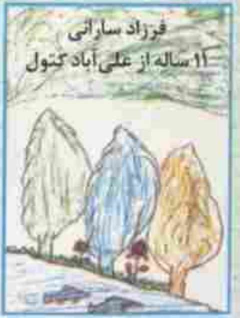
فرزاد سارانی
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

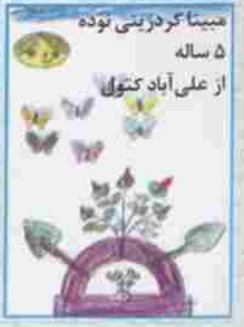
مینا گردزینی توده
۵ ساله
از علی‌آباد کتول

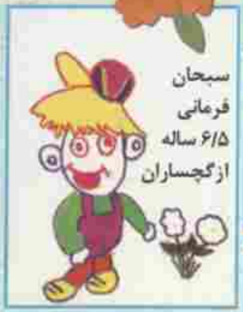
سبحان
فرمانی
۶/۵ ساله
ازگچساران

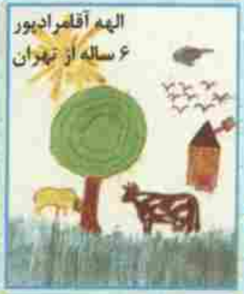
الهه آقامرادپور
۶ ساله از تهران

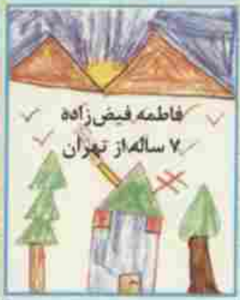
فاطمه فیض‌زاده
۷ ساله از تهران

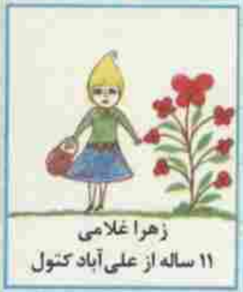
زهرا غلامی
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

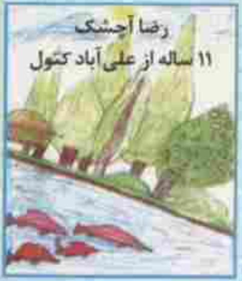
رضا آجشک
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

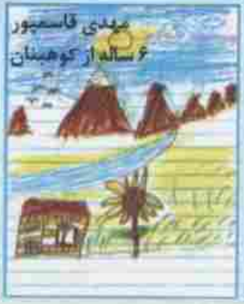
مهدی قاسمپور
۶ ساله از کوهبنان

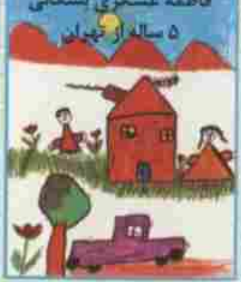
فاطمه عسگری بشکانی
۵ ساله از تهران

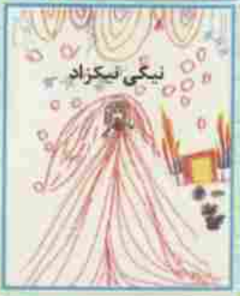
نیکی نیکزاد

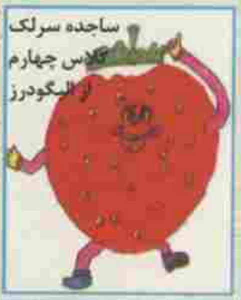
ساجده سرلک
کلاس چهارم
از الیگودرز

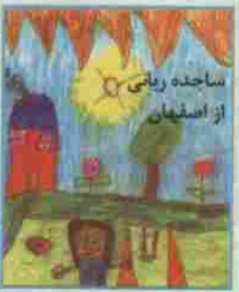
ساجده ربانی
از اصفهان

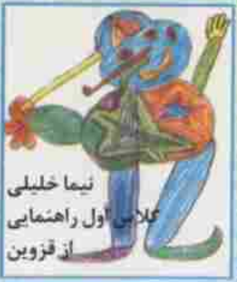
نیما خلیلی
کلاس اول راهنمایی
از قزوین

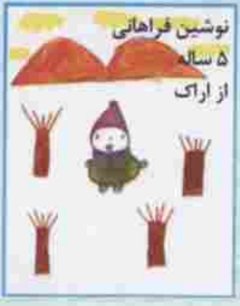
نوشین فراهانی
۵ ساله
از اراک

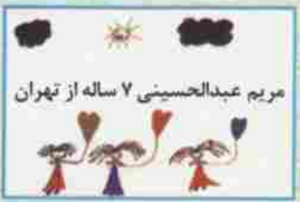
مریم عبدالحسینی ۷ ساله از تهران

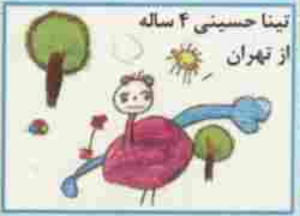
تینا حسینی ۴ ساله
از تهران

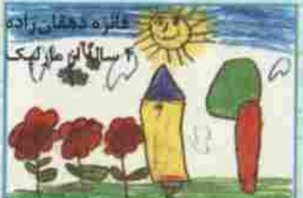
فائزه دهقان‌زاده
۴ ساله از طرلبک

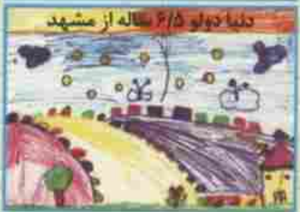
دنیا دولو ۶/۵ ساله از مشهد

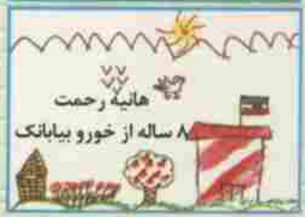
هانیه رحمت
۸ ساله از خورو بیابانک

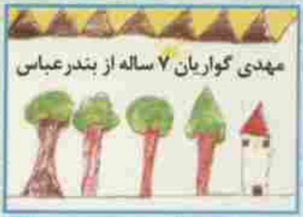
مهدی گواریان ۷ ساله از بندرعباس

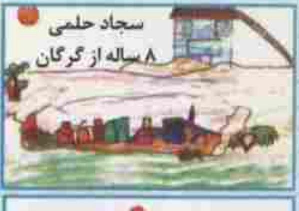
سجاد حلمی
۸ ساله از گرگان

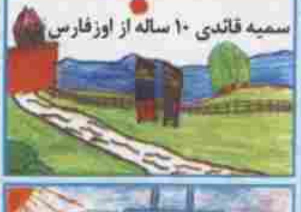
سمیه قائدی ۱۰ ساله از اوزفارس

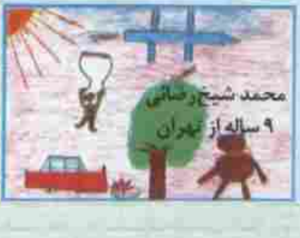
محمد شیخ‌رضائی
۹ ساله از تهران

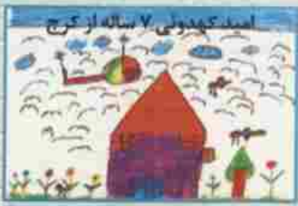
امید کهدولی ۷ ساله از کرج

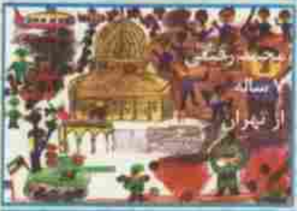
محمد [illegible]
۷ ساله
از تهران

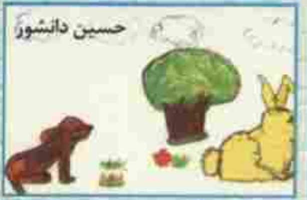
حسین دانشور

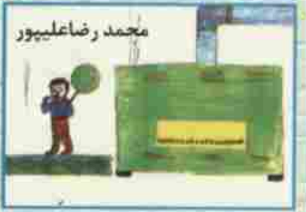
محمد رضاعلیپور

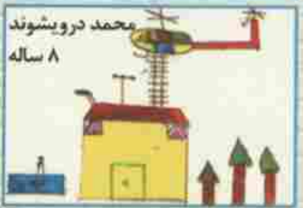
محمد درویشوند
۸ ساله

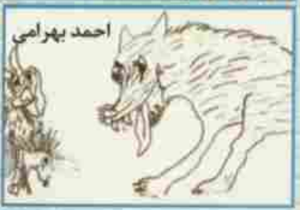
احمد بهرامی

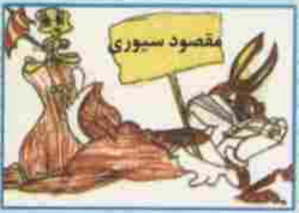
مقصود سیوری

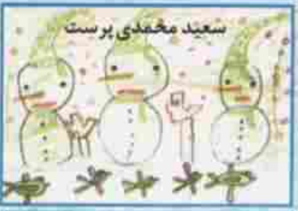
سعید محمدی پرست

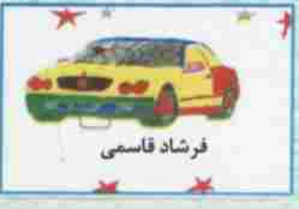
فرشاد قاسمی

SAVIZ
COSMETICS
COCONUT CREAM

کرم نارگیل
ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و
آرایشی ساویز

81-N-52